

در شناسایی آئین بهائی

در شناسایی آئین بهائی

هوشمند فتح اعظم

به انضمام سی دی متن کتاب

با صدای

شکوه رضایی

در شناسایی آئین بهائی
به قلم هوشمند فتح اعظم
تایپ کمپیوتری: هدی قلیلی
تهیه‌ی سی‌دی: بهنام ممتاز و نوید حجازی
طرح جلد: EVA CELDRAN
به اهتمام بنیاد فرهنگی نحل، مادرید اسپانیا
انتشارات: بنیاد فرهنگی نحل
چاپ اول اکتبر ۲۰۰۸
شماره‌ی بین‌المللی کتاب: ۹-۶۵۴۵-۶۱۲-۸۴-۹۷۸
کلیه‌ی حقوق قانونی این کتاب برای بنیاد فرهنگی نحل محفوظ است



این کتاب با اهتمام بنیاد فرهنگی نحل چاپ گردیده است.

Email: info@fundacionnehal.org

www.fundacionnehal.org

در شناسائی آئین بهائی

۵	بخش اول - دین و خدا در زندگی انسان
۶	مقصد از زندگی انسان
۱۰	خدا شناسی
۱۶	خدا را چگونه می توان شناخت
۲۱	تریت و لزوم مرئی
۲۵	آیا دین لازم است
۳۴	بخش دوم - فلسفه تجدید ادیان
۳۵	دین پدیده ای ساکن و راکد نیست ناگزیر باید تجدید شود
۴۰	وحدت ادیان
۴۴	اگر دین سبب اختلاف باشد بی دینی بهتر است
۴۶	ادیان پیشین منسوخند نه باطل
۵۰	دین از سیاست جداست
۵۴	بهائیان و سیاست
۵۹	وطن پرستی
۶۱	بخش سوم - آشنائی با تاریخ آئین بهائی
۶۲	حضرت باب
۷۹	حضرت بهاءالله
۸۳	اظهار امر علنی حضرت بهاءالله
۸۷	چرا مردم در هر زمان از شناسائی مظاهر الهی محروم می مانند
۹۵	حضرت عبدالبهاء

۱۰۲ حضرت ولیّ امرالله، شوقی افندی ربّانی

بخش چهارم - برخی از تعالیم اجتماعی بهائی

۱۰۹ وحدت عالم انسانی
۱۱۰ تساوی حقوق زن و مرد
۱۲۱ زبان بین المللی
۱۲۵ ترک تعصّبات
۱۲۷ تعلیم و تربیت اجباری و عمومی
۱۳۵ نه فقر و فاقه و نه ثروت بی حساب
۱۴۱ تمدّن مادّی باید با تمدّن روحانی همعنان گردد
۱۴۷

بخش پنجم - مقام و سرنوشت انسان

۱۵۰ زندگانی فانی یا جاودانی
۱۵۱ بهشت و دوزخ
۱۵۶ مقام انسان
۱۵۹ تحقیق یا تقلید
۱۶۵ دین و علم و عقل
۱۶۸ حقوق بشر
۱۷۰

بخش ششم - نگاهی به احکام

۱۷۳ احکام در آئین بهائی
۱۷۴ کار به منزله عبادت است
۱۷۷ نماز
۱۸۱ روزه
۱۸۷

۱۸۹	ازدواج
۱۹۶	سرور و شادمانی
۲۰۰	نَهی از تقیه
۲۰۲	نَهی از اعترافِ گناه نزد خلق
۲۰۸	مفهوم "نجس بودن" در آئین بهائی مردود است
۲۱۲	پاکیزگی و نظافت

بخش هفتم - نظام اداری بهائی

۲۱۵	در آئین بهائی طبقه "روحانیون" وجود ندارد
۲۱۶	انتخابات بهائی
۲۱۸	مشورت اساس کار تشکیلات است
۲۲۲	محفلی روحانی محلی
۲۲۶	محفلی روحانی ملی
۲۲۸	بیت العدل اعظم
۲۳۰	

بخش هشتم - آشنائی اجمالی با ادبیات بهائی

۲۳۳	ادبیات بهائی
۲۳۴	پایان سخن
۲۵۶	

لیست کتب در آدرس کامپیوتری

۲۵۹

پیشگفتار ناشر

خوانندگان گرامی!

با آن که عمر کوتاهی از بنیاد فرهنگی نحل می‌گذرد، این بنیاد مفتخر است که با وجود تجربیات قلیل خود، به نشر کتاب «در شناسایی آئین بهائی» به تألیف جناب هوشمند فتح اعظم نایل آید.

کتابی که اکنون در دست دارید، گام بزرگی است که ما را به هدفمان که معرفی امر بهائی به دوستداران این آثار است، نزدیک می‌سازد. در این کتاب - چنانچه از عنوانش پیداست - آئین بهائی با زبان فصیح و الفاظ رسا و جملات بی‌پیرایه و در عین حال سلیس و ادبی همراه با تمثیلات زیبای مؤلف عالی‌مقام، جناب هوشمند فتح اعظم که مورد تمجید هر خواننده‌ای هستند، معرفی می‌شود. این اثر جهت شناسایی دیانت بهائی برای همه‌ی خوانندگان نگاشته شده و از این روی شامل کلیه‌ی اطلاعاتی است که متحری حقیقت می‌خواهد دارا باشد.

افتخار داریم که جهت سهولت خوانندگان، روخوانی این کتاب را درسی دی‌ضمیمه که با صدای دلنشین و آشنای خانم شکوه رضایی تهیه شده است، به شما خوانندگان عزیز تقدیم نماییم. در این جا لازم می‌دانیم که از ایشان که در کمال محبت و دلسوزی وقت خودشان را صرف این کار گذاشته‌اند، تشکر کنیم. همچنین از جناب روح الله سمندری که زحمت شکل‌بندی کتاب را دوستانه به عهده گرفتند، صمیمانه سپاسگزاریم. از سایر دوستان و دست‌اندرکاران در تهیه این کتاب قدردانی می‌کنیم.

بنیاد فرهنگی نحل

در شناسائی آئین بهائی

هموطنان گرامی،

آئین بهائی بیش از یکصد و پنجاه سال است که از کشور ایران برخاسته و در دل هزاران هزار از مردم جهان نشسته و آنان را از هر قوم و از هر دین و هر کشوری در سایه "سرپرده یگانگی" که حضرت بهاء‌الله برافراشته بهم پیوسته است. امروز به هر جا سفر کنیم چه در خاور و چه در باختر می بینیم در جمیع طبقات اجتماعی کسانی هستند که به برکت ایمان به آئین بهائی دیده ای جهان بین یافته اند و جهانیان را "همه باریک دار و برگ یک شاخسار" می شمارند و همه در یک نکته دیگر نیز مشترکند و آن گرامی داشتن کشور عزیز ما ایران است. زیرا که وطن حضرت بهاء‌الله بینان گذار آئین بهائی است. یعنی کسی که آن مردم را هر چه بوده اند به تصدیق وحدانیت خدا و وحدت ادیان و وحدت عالم انسانی کشانده و بر خدمت خلق و خدا برگماشته است. این بهائیان که حال در یکصد و هشتاد کشور ساکنند در سازمان ملل متحد در قسمت سازمان غیر دولتی آن یک هیأت نمایندگی دارند که نفوذ معنویش روز افزون است و در مقام عضو مشاور در سازمانهای غیر دولتی آن مجمع عالی جهانی در تهیه بیانیه های بین -المللی در موضوعهای مختلف از قبیل محیط زیست، ترقی زنان، رفع تعصبات نژادی و امثال آن در مراحل مشورت شرکت داشته و گاه پیش نویسی برای تهیه آن اعلامیه ها تقدیم نموده است.

اکثر کشورهای جهان مگر معدودی که بر اثر تعصب، دین بهائی را انکار کرده اند، به بهائیان مانند سایر ادیان آزادی کامل بخشیده و تشکیلات ایشان را شخصیت حقوقی داده و مناسکشان را از قبیل ازدواج بهائی به رسمیت شناخته اند. حتی در

بعضی از ممالک مانند کانادا شناسائی و رسمیت دین بهائی را با تصویب لایحه ای در پارلمان کشور قبول و اعلان کرده اند.

آثار بهائی که در ابتدا در ایران انتشار یافته و اکثر آن به زبان فارسی است حال به ۸۰۲ زبان ترجمه شده و در هر گوشه ای از جهان موجود است و حتی در نقاطی که تا چندی پیش نام ایران را نشنیده بودند حال به برکت وجود امر بهائی با کشور ما آشنا شده و ارتباطی معنوی با آن یافته اند و هر وقت مقتضیات اجازت دهد و آتش تعصبات در کشور عزیز ما فرو نشیند این اقوام مختلفه آرزومند زیارت نقاط تاریخی و اماکن مقدّس بهائی در ایران اند.

شما کدام فرد یا گروه یا طبقه ای را در ایران سراغ دارید که چنین نفوذی در جهان داشته و نام و محبّت و احترام کشور ما را در دل مردمان غیر ایرانی سرشته باشد؟ انصاف دهید آیا این نهضت بهائی که پیدایشش از ایران است و چنین جهانگیر شده در خور آن نیست که ما ایرانیان اقلّاً از آن خبری گیریم؟ افسوس آنچه بیشتر مردم در ایران از امر بهائی شنیده اند از دشمنان امر بهائی شنیده اند و آنان کسانی هستند که پیشرفت امر بهائی را مخالف منافع شخصی خود می دانند و ترس از این دارند که قدرت و تسلّطی که بر مردمان و مریدان دارند از دست بدهند. از این روی به جای آنکه به بحث و استدلال پردازند به حربۀ ضعیفان یعنی تکفیر و اتهام و افترا و کشتار و غارت و چپاول دست یافته و بر پیروان امر بهائی تاخته و کتابهای پر از دروغ و افتراء منتشر ساخته و مردم را از اینکه به بهائیان نزدیک شوند یا از اصول و تعالیمش خبر گیرند بر حذر داشته اند. در عین حال به بهائیان اجازه نداده و نمی دهند تا علناً جوابی بر آن حملات ناجوانمردانه دهند. حتی انتشار کتاب ها و مطبوعاتشان را جرم شناخته و ورود کتابهای بهائی را از خارج ممنوع ساخته اند و خود هر روز در رادیو و تلویزیون و انتشارات دیگر آنچه در انبان تعصّب و کینه و دشمنی دارند بین مردم می پراکنند و چون این شایعات دروغ و مزورانه یکصد و پنجاه سال شب و روز تکرار شد و بر سر کوچه و بازار و بر منابر و در معابر و ادارات دولتی و مدارس رسمی مکرّر در مکرّر

اعلان گردید متأسفانه در مغزها رسوب نمود. از گوبلز وزیر تبلیغات هیتلری نقل کرده اند که گفته است وقتی دروغ را هر روز مکرر کنید کم کم حقیقت می نماید اینست که بسیاری از هموطنان ما بی آنکه بدانند یا بخواهند در چنین دامِ اکاذیب گرفتار شده اند.

اما در عین حال در ایران مردم با انصاف و متفکری نیز بوده و هستند که از خود می پرسند اگر امر بهائی همان است که درباره اش می شنویم پس چگونه است که چنین امر سخیف و بی پایه ای توانسته مقبول صدها هزاران مردم در جهان گردد و چنان آتش محبتی در قلوبشان روشن نماید که از همه چیز حتی از جان شیرین بگذرند ولی دست از اعتقاد به حقیقتی که یافته اند برندارند؟ چگونه است که نفوسی که همواره در راحت و آسایش بوده اند همه آنها را به چنین امری که به قول مخالفان ساخته بیگانگان بوده و به دست جوانی مجنون بوجود آمده فدا کنند و برای حفظ جان و مالشان، حتی به زیان، حاضر نباشند بگویند بهائی نیستند. و همین مردم روشن بین از خود می پرسند اگر چنانکه می گویند امر بهائی را بیگانگان برای ایجاد اختلاف در دین اسلام یا تفرقه در میان مردم ایران ساخته اند آیا اولاً این اختلافات کم بود که لازم می آمد وسیله دیگری پیدا کنند تا تفرقه اندازند؟ و ثانیاً اگر چنین امری با هدفی به آن کوچکی به ایران و اسلام محدود می شد چگونه است که در بیش از ۱۸۰ مملکت با مذاهب مختلف، آئین بهائی چنین نفوذ کرده و مردمی را که گاه دشمن یکدیگر بوده اند با هم متحد نموده و تعصبات نژادی را از میان پیروانش زدوده است؟ و همین مردم منصف نیک اندیش چون چنان تضادهائی را بین آنچه درباره آئین بهائی می شنوند با ثمراتی که آئین بهائی به بار آورده مشاهده می نمایند به تحقیق و کنجکاو تشویق می شوند و ناگزیر روزی حقیقت بر آنان معلوم می گردد و جامعه بهائی بیشتر از این گونه مردمان کنجکاو حقیقت جو مرکب گشته است.

قصد نگارنده از نوشتن این اوراق آن نیست که کسی را دعوت نماید که به آئین بهائی بگردد زیرا دین امری است وجدانی که مردم باید آن را بین خود و خدای

خود اختیار نمایند و دخالت در این حریم مقدّس از طرف دیگران کاری است بیهوده و باطل. آنچه در این دفتر می خوانید از برای آن فراهم آمده است که هموطنان ما از امر عظیمی که از کشورشان جوشیده چنانچه هست باخبر گردند و از قید تعصّبات بیجائی که سبب شده بین ایرانیان جدائی افتد رهائی یابند و باشد که به عنوان یک ایرانی بخود ببالند که در یکی از تاریکترین ادوار تاریخ وطن عزیزشان در اواسط قرن نوزدهم میلادی در زمان حکومت قاجاریّه از سرزمینشان ندائی برخاست که شهرتش جهانگیر شد و افکاری به عالم عرضه داشت که پس از یک قرن دانشمندان بزرگ جهان که حتّی دین ندارند همان افکار را ترویج می کنند. پس از دین و مذهب گذشته آیا سزاوار نیست که ایرانیان حتّی آنان که بهائی نیستند از نهضت عظیمی که در کشورشان یک قرن و نیم است پیدا شده و آوازه اش جهانگیر شده باخبر گردند؟

بنده نویسنده بنا به محبّتی که به ایران و ایرانیان دارد بر آن گردید تا آنچه را که خود از آئین بهائی آموخته و بکار برده است و قلب و جانش را با عقل و خردش آشتی داده همه را رایگان بر طبق اخلاص گذارد و بنظر خوانندگان برساند بی آنکه توقّعی جز خیر و سعادت آن عزیزان داشته باشد.

هوشمند فتح اعظم

سپتامبر ۲۰۰۷

بخش اوّل – دین و خدا در زندگی انسان

مقصد از زندگی انسان

خدا شناسی

خدا را چگونه می توان شناخت

تریت و لزوم مرّبی

آیا دین لازم است

مقصد از زندگانی انسان

هیچ فکر کرده اید فرق یک جنگل و یک مزرعه چیست؟ جنگل پر از درختان وحشی است، پراز بوته های انبوه است، پراز پیچکهای خودرو است. مزرعه مرزهای مرتب دارد، زمینش شخم خورده است، آبش در جویهای منظم روان است. در کرتی گندم کاشته اند. در کرت دیگر نیشکر رویانده اند. این طرف بوستان است و آن طرف تاکستان. پس فرق یک جنگل و یک مزرعه چیست؟ در مزرعه همه جا نظم می بینید و در جنگل بی نظمی. مزرعه را پرورده اند، کشتش را مواظبت کرده اند. اما جنگل خودرو است، بی ترتیب است، بی نظم و قانون است. هر جا که نظم و قانون دارد هدف و مقصد دارد. بدون مقصدی زمین را شخم نمی زنیم. بی سبب قنات و جویبار نمی سازیم. از این همه مقصدی داریم. اگر مقصودی نداشتیم زمین را به باد و باران میگذاشتیم تا جنگل شود.

پس چون مزرعه ترتیب و نظم دارد هدف و مقصدی دارد. به این کیهان اعظم بنگرید آیا در همه چیز و همه جا نظم و قانون نمی یابید؟ به قرص ماه نگاه کنید که چگونه می آید و چگونه می رود. اول هر ماه هلالی چون کمان در گوشه آسمان کمین می کند چهارده روز صبر کنید همان هلال راه کمال می گیرد و ماه تمام می شود و چون سپری سیمین برجبین افق می آویزد.

این آمد و شد و نقصان و کمال چنان مرتب است که ما روزهای خود را با آن تنظیم می کنیم و تقویم خود را از روی آن می سنجیم زیرا که آن همه تحت قانون منظمی است. نگاه به حرکت مرتب زمین به گرد خورشید کنید و تغییر منظم چهار فصل را بخاطر آورید به پیدایش نوزادان بیندیشید و به بدر افشانی دهقان و سرسبزی بوستان و هنگام درو نظر کنید همه جا نظم است و این نظم را به یقین مقصدی است.

چون به این خلقت شگرف نظر کنیم و شبها به کهکشان و صد هزاران اختر درخشان بنگریم که سرمویی از قانون طبیعت که آنان را در فضا معلق ساخته و به حرکت انداخته تجاوز نمی کنند آیا می توانیم گفت که همه هستی بیهوده و بی مقصد است؟ حساب کرده اند که اگر کره زمین فقط چند صد متر از محور کنونی خود منحرف گردد چه حوادث موّحش فلکی از جمله در کره زمین اتفاق خواهد افتاد. آب دریاها خشکی ها را فرو خواهد کشید، زلزله ها و طوفانها خواهد شد و در اجرام فلکی ثوابت و سیارات چه تحولات و ضایعاتی پدید خواهد آمد. میلیونها منظومه دیگر مانند منظومه شمسی ما در این فضای بی نهایت برپا است که از حد ادراک ما خارج است آیا اینهمه را عبث و بیهوده آفریده اند؟ شاید ما ندانیم که مقصد از این خلقت چیست اما آیا می توان گفت که آن همه را بی مقصد آفریده اند؟

در تمام کائنات تا آنجا که ما می شناسیم انسان سرحلقه خلقت است زیرا اگر انسان نبود عالم وجود در حکم معدوم بود فقط انسان است که به قوه عقل و خرد آراسته است و بر درک حقائق اشیاء توانا است. اینست که او را اشرف مخلوقات خوانده اند. این چشمه خورشید جهان افروز با این بزرگی و با این نیرو و حرارت شب و روز در کار است می تابد و می افروزد بی آنکه خود بداند که حیات ما در این کره محقر زمین بسته به نور و حرارت او است. آب چشمه سار، درختان کنار جویبار را سیراب می کند بی آنکه خبری از آن داشته باشد؛ همچنین سایر موجودات. اما فقط این جوهر خلقت یعنی انسان که به عالم بیجان جان بخشیده و مراتب کائنات به او منتهی گشته است اگر قرار باشد چند روزی در این عالم زیست کند و تا آخر عمر به زحمت و تعب خود را بکشانند و عاقبت به زیر خاک رود، نه اثری از او باقی ماند و نه ثمری، آیا در نظر خردمندان چنین عقیدتی پذیرفتنی است؟ اگر چنین باشد عالم وجود عبث و بیهوده است و این خلقت سراسر هذیان است.

ملاحظه فرمائید جمیع کائنات^۱ اسیر طبیعت اند مگر انسان. این کرات آسمانی سر موئی از قانون طبیعت تجاوز نمی توانند اما انسان قوانین طبیعت را می شکند، در زمین است به هوا پرواز می کند، زیر دریا می رود، ذخائر و معادن زمین را که به قانون طبیعت زیر خاک پنهان است کشف می کند و بیرون می کشد، در شرق است با غرب مخایره می کند. این همه مخالف قانون طبیعت است. فقط انسان است که بر کشف و تغییر قوانین طبیعی توانا است و در این رهگذر ملاحظه می کند که موجودات یا مؤثراند و یا متأثر. یعنی هر چیزی وجودش بسته به چیز دیگری است و خود از عدم محض به وجود نیامده و چون به این سلسله علت و معلول بیندیشد ناچار درمی یابد که در پس این آفرینش قوه خلاقه ای است که حقیقتش را نمی دانیم که چیست فقط می دانیم که هست و اوست موجد امکان و آفریننده زمین و آسمان. چون به این نتیجه رسیدیم از آن کشف، حال و وجدی می یابیم که اضطراب و سرگردانی ما را به سرور و شادمانی تبدیل می کند.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست^۲

و چون به این احساس رسیدیم ثمره حیات خویش را در این می بینیم که خدا را بشناسیم و او را بپرستیم. اگر او را بشناسیم به مقصد حیات رسیده ایم. چراغ را مقصد نور افشانی است و نی را نغمه پردازی و خوش الحانی. هدف زندگانی ما شناسائی خداست اگر او را نشناسیم چون چراغی بی فروغ و نئی خاموشیم. حضرت بهاءالله بنیان گذار آئین بهائی چنین می فرماید:

"...مقصود از آفرینش عرفان حق و لقای او بوده و خواهد بود."^۳

و نیز می فرماید:

^۱ موجودات

^۲ سعدی

^۳ دریای دانش، صفحه ۱۳۹

"آغاز گفتار پرستش پروردگار است و این پس از شناسائی است. چشم پاک باید تا
بشناسد و زبان پاک باید تا بستاید."^۱
بیائید تا چون نئی باشیم که به ستایش خدا دمساز است و پرنغمه و آواز است. نی
خاموش و بی نوا به چه کار آید؟

^۱ دریای دانش، صفحه ۶۵

خدا شناسی

سخن در این است که خدا را چگونه می توان شناخت. اگر بخواهید در یک جمله پاسخی بجوئید باید گفت که ادراک حقیقت ذات خدا از حیطة تفکر و تصوّر ما بیرون است و به کنه ذاتش خرد هرگز پی نبرد و بزرگیش نه چنان است که بوصف اندر آید. همین قدر وجودش را که سرچشمه این خلقت عظیم است می توان اثبات و از آن بالاتر احساس کرد و بس. زیرا در عالم وجود مراتبی موجود است و هیچ رتبه پائین تر رتبه بالاتر را ادراک نتواند کرد.

تعریف ها و استنباطهای غلط علمای دین و دینداران از خدا و دین، از بزرگترین علتهائی است که بسیاری از مردمان را که از تقلید بیزارند و دیده تحقیق می گشایند از نعمت ایمان به خدا محروم ساخته است زیرا ارباب دانش و خرد چنین تصویری را از خدا نمی پذیرند. از ظاهر روایات کتب دینی بر می آید که خدا موجودی است مقتدر و توانا که مانند امیر و سلطان پر قدرتی بر عرش خویش در آسمان هفتم نشسته و بر دوش هشت فرشته مقرب حمل می شود و گرد خود کارگزارانی دارد که هر یک چون وزیران سلاطین این جهان به کاری مأمورند. یکی باران می فرستد یکی در صور می دمدم و مردگان را زنده می کند یکی جان بندگان را به امر مالک جهان می ستاند. و هر کدام القابی دارند. یکی میکائیل است. یکی اسرافیل است. یکی عزرائیل است.

اگر چنین تمثیلاتی برای بشر هزار یا هزاران سال پیش قبول شدنی بود دیگر امروز چنین نیست و انسان قرن بیست و یکم با بشر بی تمدن بدوی که مثلاً در صحرای سینا یا عربستان سرگردان بودند بکلی تفاوت دارد. در ایام کودکی همه ما تخیلاتی از این قبیل داشته ایم و معلّمین آن دوره از حیات ما از این قوه تخیل برای تربیت ما و بالا بردن درجه دانش ما استعانت می جستند.

چونکه با کودک سروکار تفتاد هم زبان کودکی باید گشاد

اینگونه تعبیرات ابتدائی از آنجا سرچشمه گرفته که نظام اجتماعی بشری از وقتی که تاریخ شروع شد بر همین منوال بوده است و کسی جز این، نظام دیگری نمی شناخته. همیشه شخصی زورگو و زیرک بر مسند قدرت می نشست و با کارگزاران خود بنام وزیر و امیر، فرمانروای مطلق رعایای خویش بوده و مردم جز اطاعتش چاره ای نداشتند و مجبور بودند تا از خشم و عذابش بهراسند و به عطایش ناظر و امیدوار باشند و برای جلب عطفش به هر کار و حتی به تملق و چاپلوسی و ریا و ترور دست میزدند و از هر چه دیگ خشم و غضبش را بجوش می آورد پرهیز می کردند. خداوند بی مانند نیز در نزد پیروان ادیان پیشین تصویری چنین داشته است که هنوز در میان مردمان بیسواد یا کم سواد رواج دارد. بلی اگر بر حسب ظاهر در کتب آسمانی آفریدگار یکتا را مالک الرقاب یعنی فرمانروا و صاحب گردنها خوانده اند و تصویری را نظیر آنچه در فرمانروائی سلاطین دیده و دانسته ارائه داده اند، از این روی بوده که در ذهن مردمان جاهل ابتدائی آن زمانها مفهومی جز آن برای خدا جای نمی گرفت و بیم و امید که لازمه مهار کردن اقوام وحشی و ابتدائی بود جز با آن زبان صورت نمی یافت. حضرت بهاءالله پیغمبران را مربیان آسمانی خوانده است و این معلّمان ستوده و برگزیده جز آنکه برای تربیت مردمی که درجه فهمشان بسیار پائین بود به زبان آنان سخن گویند چاره ای نداشتند. نظرشان فراهم آوردن درجه بالاتری در ترقی عالم انسانی بوده است که ناچار به اینگونه تمثیلات مبادرت ورزیده اند. چنان سخنهایی که در کودکان مرغان چیره دست و مهربان بر کودکان می گویند به دانشجویان دانشگاهی نمی گویند. پس امروز دینی که برای مردمان این عصر انوار پدیدار گشته ناچار باید با زبانی دیگر سخن بگوید. مفهوم خدا شناسی در امر بهائی بکلی با آنچه اهل ادیان دیگر از خدا می شناسند تفاوت دارد. در آثار بهائی می خوانیم:

"وجود الوهیت بدلائل عقلیه ثابت است ولی حقیقت الوهیت ممتنع الادراک^۱

^۱ ناشناختنی

است. زیرا چون بنظر دقیق نظر فرمائی هیچ مرتبهٔ دانه^۱ ادراک مرتبهٔ عالیه ننماید. مثلاً عالم جماد که مرتبهٔ دانه است ممتنع است که عالم نبات را ادراک تواند و همچنین عالم نبات هر چند ترقی نماید از عالم حیوان خبر ندارد چه که رتبه حیوان فوق رتبهٔ نبات است. این شجر تصور سمع و بصر نتواند و عالم حیوان هر چه ترقی نماید تصور حقیقت عقل که کاشف اشیاست و مُدرک^۲ حقایق غیر مرئی^۳ تصور نتواند. زیرا مرتبهٔ انسان بالنسبهٔ به حیوان مرتبهٔ عالیه است و حال آنکه این کائنات تماماً در حیز^۴ حدوثند^۵ ولی تفاوت مراتب مانع از ادراک است.

پس چگونه می شود که حقیقت حادثه^۶ یعنی انسان ادراک حقیقت الوهیت کند که حقیقت قدیمه است؟ تفاوت مراتب بین انسان و حقیقت الوهیت صد هزار مرتبه اعظم از تفاوت بین نبات و حیوان است و آنچه انسان تصور کند صور موهومه^۷ انسان است و محاط^۸ است محیط نیست. یعنی انسان بر آن صور موهومه محیط است و حال آنکه حقیقت الوهیت محاط نگردد بلکه بجمیع کائنات محیط است و کائنات محاط. و حقیقت الوهیتی که انسان تصور می نماید آن وجود ذهنی دارد نه وجود حقیقی. اما انسان هم وجود ذهنی دارد و هم وجود حقیقی. پس انسان اعظم از آن حقیقت موهومه است که بتصور آید.^۹

۱ پست

۲ ادراک کننده

۳ نادیده

۴ عالم و مکان

۵ وجود، ایجاد

۶ خلق شده، آنچه که قبلاً وجود نداشته

۷ شکل‌های تصویری

۸ احاطه شده - آنچه که اطراف آن گرفته شده باشد

۹ خطابات عبدالبهاء، جلد ۳، صفحه ۸

گفتیم که بشر از ادراک حقیقت الوهیت عاجز است و ذات او در فهم کسی نمی‌گنجد. در مقابل چنین مفهومی بعضی از نفوس که مفتون به علوم و فنون معاصر بودند منکر خدا گشتند که چیزی را که نتوان شناخت و وصفش نتوان کرد پرستش چرا باید کرد؟ برخی دیگر که تعلق به سنتها و معتقدات پیشین داشتند درباره خدا تصوّراتی داشتند که اوهام محض و مخلوق ذهن ایشان بود و آنچه مخلوق ذهن ما است چگونه خالق ما است؟ حضرت بهاءالله در چنان زمانی در اواسط قرن نوزدهم آئین جدید را اعلان فرمود. یعنی زمانی که پیشرفت علوم طبیعی تغییری در طرز تفکر و نظام جدیدی در قلمرو اندیشه بشری بوجود آورده و هم زمان با انحطاط و تحجر و جمودت دین بود. مردم دانشمند، دینداران را به جهالت و خرافه پرستی منسوب می‌ساختند و متقابلاً اهل دین به تکفیر منکرین خدا و دین می‌پرداختند. در زمانی که اهل ایمان می‌پنداشتند که خدا جهان را در شش روز خلق کرد و روز هفتم بر مسند عزّت خویش به استراحت پرداخت و از آثار صنع خویش خشنود بود، در همان زمان، مردم دانش دوست دانش پژوه با قبول فرضیه هائی از قبیل فرضیه داروین آنچه را که اهل دین درباره خلق آسمان و زمین در کتب مقدّس خویش می‌خواندند و معانی ظاهری آن را باور داشتند همه آنها را افسانه ای پنداشتند و درباره خلقت فرضیه ای دیگر انگاشتند و می‌گفتند طبیعت از ترکیب عناصر قدیم بوجود آمده است و بنابراین بنابراین وجود هر چیز بر اثر ترکیب عناصر است و عدم و مرگ هر چیز به علت تحلیل آن عناصر. مثلاً دو عنصر هیدروژن و یک عنصر اکسیژن چون به هم ترکیب یابد آب تولید می‌شود و چون این ترکیب زائل شود آب معدوم می‌گردد. در این صورت به زعم آنان خدا به عنوان خالق محلی ندارد زیرا در طبیعت چون عناصر با هم ترکیب شود چیزی موجود می‌گردد و چون تحلیل یابد نابود می‌شود.

در آثار کتب مقدّس بهائیان چنین نیست و به نحو دیگری به اثبات وجود خدا می‌پردازند و می‌گویند درست است که هر وجودی از ترکیبی تحقّق یافته و این

^۱ جمع عنصر به معنای ماده بسیط که به موادّ دیگر تقسیم نمی‌شود

ترکیبات مانند موجودات، نامتناهی است اما ترکیب بر سه قسم است. یکی ترکیب تصادفی یعنی عناصر قدیم بر حسب تصادف با هم ترکیب شوند و شیئی را بسازند. قسم دیگر ترکیب الزامی است مثل ترکیب حرارت در آتش و رطوبت در آب که لازم و ملزومند یعنی حرارت را از آتش جدا نتوان کرد. ترکیب سوم ترکیب ارادی است یعنی کسی به اراده خود دست به ترکیب چیزی زند. حال باید دید ترکیب عالم وجود کدام یک از آن سه تا است؟

بفرض آنکه قبول کنیم که کائنات از ترکیب عناصر قدیم بوجود آمده نمی توان گفت که این ترکیب تصادفی است زیرا تصادف نظم و قانون ندارد. مثلاً فرض کنید تصادفاً دست شما به آئینه ظرفی برخورد و آئینه بر زمین افتد و صد پاره شود. آنچه از آن آئینه در هم شکسته بر زمین مانده معلوم است که تصادفی است زیرا نظمی در آن مشاهده نمی شود. اما اگر همان آئینه را استادی بشکند و آن را به اجزاء کوچک مرتبی از مربع و مثلث و دایره تبدیل کند و بعد آنها را با طرحی منظم کنار هم بچیند و نقش و نگاری نظیر آنچه در کاخ پادشاهان و تالارهای آئینه دیده می شود خلق نماید دیگر نمی گوئیم که آن پاره های مربع و مثلث تصادفی به وجود آمده است. پس آیا این آفرینش با این نظم دقیق بدون مقصود است و تصادفی به وجود آمده است؟

همچنین ترکیب الزامی نیز نیست زیرا چنین ترکیبی تحلیل و تجزی نمی پذیرد. مثلاً حرارت ترکیب الزامی آتش است و نمی توان آن دورا از هم جدا نمود. حال آنکه کائنات با ترکیب عناصر وجودی می یابند ولی باز تجزیه و نابود می شوند. پس نمی توان ترکیب آفرینش را الزامی شمرد. پس آنچه می ماند ترکیب ارادی است یعنی در خلق کائنات قوه ناپیدائی هست که با اراده و با طرح عاقلانه ای بانی این خلقت عظیم و مصدر وجود است و هر چند خود نامعلوم است، وجودش محتمل است. اما اینکه ما به این خالق "برتر از قیاس و خیال و گمان و وهم" صفاتی از قبیل دانا، توانا، بخشنده و مهربان را نسبت می دهیم نه از آن رو است که حقیقت خدا را

شناخته ایم بلکه بر اثر تجربه ما در این عالم امکان است نه آگاهی از حقیقت ذات او. بازبیانات حضرت عبدالبهاء را نقل می‌کنم که می‌فرماید:

"صفات و کمالاتی از اراده و علم و قدرت و صفات قدیمه که از برای آن حقیقت لاهوتیه می‌شماریم این از مقتضیات مشاهده آثار وجود در حیز شهود^۱ است نه کمالات حقیقی آن. حقیقت الوهیت که [ادراکش] ممکن نیست. مثلاً چون در کائنات ملاحظه نمائیم کمالات نامتناهی ادراک کنیم و کائنات در نهایت انتظام و کمال است گوئیم که آن قدرت قدیمه که تعلق به وجود این کائنات یافته البتّه جاهل نیست پس می‌گوئیم که عالم است. و یقین است که عاجز نیست پس قدیر^۲ است. و یقین است که فقیر نیست پس غنی است. و یقین است که معدوم نیست پس موجود است. مقصود این است که این نعوت^۳ و کمالاتی که از برای آن حقیقت کلیه می‌شماریم مجرد بجهت سلب نقائص است نه ثبوت کمالاتی که در حیز ادراک انسان است لهذا می‌گوئیم که مجهول النعت^۴ است باری آن حقیقت کلیه با جمیع نعوت و صفات که می‌شماریم مقدّس و منزّه از عقول و ادراکات است..."^۵

^۱ عالم جسمانی

^۲ بسیار توانا

^۳ صفات و اوصاف

^۴ صفت مجهول و ناشناخته

^۵ مکاتیب عبدالبهاء، جلد ۳، صفحه ۴۸۲

خدا را چگونه می توان شناخت

از آنچه گفتیم این سؤال پیش می آید که آیا آن نیروی ناپیدا و موجود را که آفریننده و خالق این جهان است و بیرون از حد ادراک انسان چگونه می توان شناخت؟

زندگانی ما در کره زمین رهین منت این آفتاب است که به ما نور و حرارت می دهد و حیات می بخشد. اگر یک آن، فیضش منقطع گردد زمین خشک و بی برگ و بی جان شود. اما

آفتابی کاین جهان از وی فروخت اندکی گربیش تابد جمله سوخت
یعنی نزدیکی و تقرب مستقیم ما با آفتاب ممکن نیست. اگر گستاخی کنیم و بیش از توان خویش نزدیکش شویم همان آفتاب جهانتاب که خود چشمه جوشان حیات است ما را سراسر بسوزاند و پاک خاکستر کند زیرا جسم ما تاب و طاقت نور و حرارتش را ندارد ولی فیض خورشید بواسطه پرتو و اشعه آفتاب به ما می رسد. بر همین منوال خداوند متعال ایزد دانا "صانع و پروردگار حیّ توانا" بسی بزرگتر از آن است که در آئینه تصور ما بگنجد. وصول به کنه ذات "غیب منیع لایدرک" خیالی خام است و آنچه از او به تصور آید سراسر اوهام است. همچنین آهنگ بارگاه کبریا کردن امیدی باطل است و کوششی بی حاصل. ولیکن فیض الهی همواره شامل است و به همان طریق که خورشید به واسطه اشعه خویش به زمین می رسد آن ذات غیب و آفریننده این جهان بیکران فیوضاتش را به واسطه مظاهر ظهورش به ما می فرستد. و این رابطان میان حق و خلق را گاه پیغمبر، گاه انسان کامل و گاه فرستاده و رسول خوانده اند و مظاهر الهی آئینه آن شمس حقیقت اند. و بزرگوارانی چون کریشنا، موسی، زردشت، بودا و مسیح و محمد و باب و بهاء الله اند که در افق عالم درخشیده اند و انوار شمس حقیقت را بر تمدن عالم انسانی در هر عصر و زمانی تابانده اند. اگر این مظاهر الهی را که آئینه کمالات آن ذات غیبی هستند بشناسیم خدا را شناخته ایم و چون

^۱ ناپیدا و بلند پایه و درک نشدنی

انکارشان کنیم خدا را منکر شده ایم زیرا چنانکه حضرت بهاء‌الله فرموده است: "سبیل کلّ^۱ بذاتِ قدم^۲ مسدود بوده و طریق کلّ مقطوع^۳ خواهد بود و محض فضل و عنایت، شمس مُشرقه^۴ از افق احدیه^۵ را بین ناس ظاهر فرموده و عرفان این انفس مقدّسه را عرفان خود قرار فرموده ..."^۶

پس پیامبران خدا هستند که رابط میان ما و خدا هستند. زیرا هر چند به صورت بشرند و در جمیع عوامل جسمانی شریک با دیگر مردمانند ولی آنچه به وحی الهی می‌گویند خواست و اراده خدا برای ماست. ملاحظه فرمائید که آثار بهائی به چه روشنی مقام انبیاء الهی را بیان می‌دارد: "واضح و آشکار است که قوای عقلیه بشر ادراک حقیقت الوهیت نماید و لکن فیض الوهیت محیط است انوار الوهیت ساطع و صفات الوهیت ظاهر و باهر و حقائق مقدّسه انبیای رحمانیه بمنزله آئینه در نهایت لطافت و صفا، در مقابل شمس حقیقت اند لهذا شمس حقیقت به انوار و حرارتش در آن آئینه ظاهر و باهر و کمالاتش در آن جلوه نماید. اگر ما بگوئیم آفتاب در این آئینه جلوه نموده و اشراق کرده مقصد ما آن نیست که آفتاب از اعلیٰ درجه تقدیس تنزل کرده و آمده در این آئینه منزل نموده زیرا این مستحیل^۷ است آفتاب را تنزلی نیست همیشه در مرکز تنزیه^۸ بوده است و لکن انوار و حرارتش در این آئینه صافی

^۱ راه همه کس

^۲ خدا که ذاتش قدیم است و حادث نیست

^۳ بریده

^۴ خورشیدهایی که طلوع می‌کنند

^۵ خداوند یکتا

^۶ مجموعه الواح بعد از کتاب اقدس، صفحه ۱۴۴

^۷ محال و ناممکن

^۸ پاکی و تقدیس

جلوه نموده و جمیع کمالاتش ظهور کرده این مرایا^۱ حقایق انبیاء است. پس معلوم شد که حقیقت الوهیت مقدّس از نزول و صعود است. مثل اینکه آفتاب منزه از صعود و نزول است و لکن فیض ابدی آفتاب در این آئینه صافی لطیف ظاهر و عیان است و آئینه می گوید که آفتاب در من است اگر تو انکار می کنی در من نظر کن یقین است که صدق است زیرا آفتاب را در آئینه می بینیم با وجود این مقصد این نیست که تنزل کرده و در این آئینه منزل نموده زیرا برای آفتاب صعود و نزولی نیست لکن به جمیع فیوضاتش در این آئینه ظاهر است.^۲

در هر زمان که انسان این مظاهر الهی را بشناسد و از انوار و فیوضات و کمالات حق بهره گیرد به اتحاد و اتفاق و سعادت رسیده و باز تمدن بشری را قدمی دیگر به سوی ترقی نهاده است و این شناسائی است که مخصوص انسان است و او را به غایت کمال خویش می رساند. "در جهان بی جان همه چیز دستخوش نابودی است. همه احوال گذراست. ناپایداری و بی اعتباری وجه تمیز چنین جهانی است. بنای هستی بر نقص و سکون است. همه چیز از ترکیب نشانی دارد و ترکیب نشانه احتیاج است. جانور بی روان نیز در چنین وضعی است. از نیستی بر می خیزد و هم بدان بر می گردد. از سرای تنگ طبیعت قدمی فراتر نمی گذارد. از ظلمت ماده بدر نمی آید. راهی به ملک بقا نمی جوید. در این میان تنها انسان است که نشان از ماورای طبیعت دارد. پرتوی از جهان برین بر او تابیده است، خود را همه از خاک نمی داند، روی بسویی دیگر دارد، اسیر طبیعت نیست، بال می گشاید و برتر می گراید. دست می یازد و گره می گشاید. می جوید و می یابد. می سازد و می پردازد، سخن مختصر کنیم: نشانی از خدا دارد.

۱ آئینه ها

۲ خطابات عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۲۸۲

خدا می فرماید: "مثالی از خود در تو فرو نهادم و جمال خود را در تو پدید آوردم." و باز می فرماید: "تو چراغ منی، از خود روشنی بگیر، من ترا بی نیاز آفریدم. به دست قدرت سرشتم و گوهری از خود در تو به ودیعت گذاشتم. چگونه خویشتن را محتاج می شماری و با این همه عزت چه حق آن داری که خود را خوار پنداری، چشم بسوی خویشتن بازگردان تا مرا در خود بازیابی."^۱

باز می فرماید: "تو ملک جاویدان منی. چرا از فنای خود باک داری. تو پرتوی از روشنائی زوال ناپذیری. چگونه از خاموشی نگرانی." "باز می فرماید: "دل تو منزل من است. پاکش گردان تا در آن فرود آیم. روان تو منظر من است. از آلائش دورش دار تا در آن ظاهر شوم."^۲ باز می فرماید: "دست در گریبان من کن، تا سر از گریبان تو بیرون آورم. به آسمان من فراز آی تا از بادهٔ وصال من جاودانه سرمست شوی."^۳

جز این در شأن انسان چه می توان گفت؟ خدا او را از خود می داند و به خود می خواند. آیتی از عظمت خود می شمارد بهره ای از آفریدگاری خود به وی می بخشد، پرتوی از علم خود بدو ارزانی می دارد. خود از هر چه ناپیداست آگاه است. می خواهد که آدمی را نیز بهره ای از این آگاهی باشد. به نیروی خرد به دانش راه یابد و از راه دانش رازهای پنهان را پیدا سازد. او خود صانع است، آدمی را نیز قدرت می دهد تا به صنعت دست یابد و از این راه در ساختن و پرداختن توانا باشد.

^۱ این مطالب از کلمات مکنونه عربی به مفاد و مضمون آنها نقل شده است.

^۲ بشرح بالا.

^۳ بشرح بالا.

^۴ بشرح بالا.

^۵ بشرح بالا.

او خود خبیر است. به آدمی نیز شعور می بخشد تا از آنچه می تواند بود خبر گیرد و بدین سبب به صریح بیان می فرماید: "انسان را بصورت خویش آفرید."^۱

^۱ این مطالب از کلمات مکنونه عربی به مفادّ و مضمون آنها نقل شده است.

^۲ از کتاب *مقام انسان در آئین بهائی* به قلم دکتر علی مراد داودی، صفحه ۸۲

تربیت و لزوم مربّی

همین انسان را که اشرف مخلوقات است اگر بحال خود گذارید مانند حیوان گردد بلکه از آن نیز وحشی تر شود. حیوان برای بقای خویش حصه معینی دارد. طعمه خویش را می یابد و شکار می کند و تا چند روز آسوده می ماند. اما انسان را دیده ایم که با اختراعات جهنمی خود نه یک، نه صد، هزارها نفر را به کشتار می دهد. اگر کسی یک نفر را کشت قاتل است و مستحق مجازات. اما اگر کشوری را بر باد داد و باعث قتل هزاران نفر شد قهرمان است و در خور ستایش. و این اکتشافات عظیم که احیاناً باعث راحت انسان است، خود بر اثر تربیت و پیشرفت تمدن از نسلی به نسلی بوجود آمده است. اما چه شده که هرگز سعادت انسان را بوجود نیاورده است؟ آنچه امر بهائی به این پرسش پاسخ می دهد این است که:

"تربیت است که این اکتشافات و مشروعات جدید را می نماید و اگر مربّی نبود بهیچوجه اینگونه اسباب راحت و مدنیت و انسانیت فراهم نمی شد. اگر انسانی را در بیابانی بگذاری که ابناء نوع خویش را نبیند شبهه نیست که حیوان محض گردد. پس معلوم شد که مربّی لازم است. لکن تربیت بر سه قسم است: تربیت جسمانی، تربیت انسانی، و تربیت روحانی. اما تربیت جسمانی به جهت نشو و نمای این جسم است و آن تسهیل معیشت و تحصیل اسباب راحت و رفاهیت است که حیوان با انسان در آن مشترکند. و اما تربیت انسانی عبارت از مدنیت است و ترقی. یعنی سیاست و انتظام و سعادت و تجارت و صنعت و علوم و فنون و اکتشافات عظیمه و مشروعات جسیمه که مدار امتیاز انسان از حیوان است. و اما تربیت الهیه تربیت ملکوتی است و آن اکتسابات کمالات الهیه است. و تربیت حقیقی آن است ... و آن نتیجه عالم انسانی است. حال ما یک مربّی می خواهیم که هم مربّی جسمانی و هم مربّی انسانی و هم مربّی روحانی گردد که حکم او در جمیع مراتب نافذ باشد.

پس واضح و مشهود است که انسان محتاج به مربّی است. این مربّی بی شک و شبهه باید در جمیع مراتب کامل و ممتاز از جمیع بشر باشد چه که اگر مثل

سائر بشر باشد مرّبی نمیشود علی الخصوص که باید هم مرّبی جسمانی باشد و هم مرّبی انسانی و هم مرّبی روحانی. یعنی نظم و تمشیت امور جسمانی دهد و هیأت اجتماعی تشکیل کند تا تعاضد و تعاون در معیشت حاصل گردد و امور جسمانی در جمیع شوؤن منتظم و مرتّب شود. و همچنین تأسیس تربیت انسانی کند. یعنی باید عقول و افکار را چنان تربیت نماید که قابل ترقّیات کلیه گردد و توسیع علوم و معارف شود و حقایق اشیاء و اسرار کائنات و خاصّیات موجودات کشف گردد. و روز به روز تعلیمات و اکتشافات و مشروعات^۱ ازدیاد یابد و از محسوسات استدلال و انتقال به معقولات شود. و همچنین تربیت روحانیه نماید تا عقول و ادراک پی به عالم ماوراء الطّبیعه برد و استفاضه از نفحات مقدّسه روح القدس نماید و به ملاء اعلی^۲ ارتباط یابد و حقایق انسانیّه مظاهر سنوحات^۳ رحمانیه گردد تا اینکه جمیع اسماء و صفات آلهی در مرآت حقیقت انسان جلوه کند و این معلوم است که قوه بشریه از عهده چنین امر عظیم بر نیاید و به نتایج فکریّه تکفّل^۴ چنین مواهب^۵ نتوان نمود. شخص واحد چگونه تأسیس این بنیان رفیع بی ناصر و معین تواند. پس باید قوه معنویّه ربّانیّه تأیید کند تا بتواند از عهده این کار بر آید. یک ذات مقدّس عالم انسانی را زنده کند و هیأت کره ارض را تغییر دهد و عقول را ترقّی بخشد و نفوس را زنده نماید و تأسیس حیات جدید کند و اساس بدیع وضع نماید. نظم عالم دهد و ملل و امم را در ظلّ رایت واحده آرد. خلق را از عالم نقایص و ردائیل نجات دهد و به کمالات فطریّه و اکتسابیّه تشویق و تحریض نماید. البته این قوه باید قوه آلهیه باشد تا از عهده این کار بر آید. باید به انصاف ملاحظه کرد اینجا مقام انصاف است. امری را که جمیع دول

^۱ امور مفیده و مطابق شرع

^۲ ارواح مقدّسه در عوالم آلهیه

^۳ الهامات

^۴ بر عهده گرفتن

^۵ بخشش ها و عطایا

و ملل عالم با جمیع قوئی و جنود^۱ ترویج نتوانند و اجرا نکنند یک نفس مقدس بی ناصر و مُعین اجرا نماید. آیا این بقوت بشریه ممکن است؟ ... و آن تربیت باید بقوه قدسیه حاصل گردد. و شبهه ای نیست که آن قوه قدسیه وحی است و به این قوه که ما فوق قوه بشریه است تربیت خلق لازمست^۲

آنان که دارنده این نیروی برتر و بیرون از ادراک بشر بوده اند بی یار و یاور در هر زمان مسیر انسان را تغییر داده اند و بنیان تمدن جدیدی را پی افکنده اند که قرن‌ها سبب اتحاد و سعادت و رشد و نمو اقوام مختلف گردیده است. امروز به واسطه انحطاطی که در ادیان مشاهده می شود یا افسانه های مبالغه آمیز و عجیب و غریبی که مردم در حق پیغمبران خویش بافته و در نتیجه اهل خرد و اندیشه را آشفته و سرگردان ساخته و به انکار و داشته اند شاید نتوانیم مقام آن فرستادگان الهی و اهمیت و عظمت رسالتشان را دریابیم. اما اگر بی شائبه اغراض و خالی از تعصبات تحقیق نمائیم هرگز نفوذ و تأثیری را که این پیامبران خدا در ترقی و رشد افکار افراد و جامعه انسانی داشته اند انکار نتوانیم. و چون خوب بررسی نمائیم جهات مشترکی در آنان می بینیم که بر ما معلوم می گردد که همه دارای یک مقامند و از یک چشمه نوشیده اند و از یک آفتاب اقتباس انوار کرده و به یک رسالت مأمور بوده اند.

همه انبیای الهی از مردمانی عادی بوده اند، مدرسه ندیده و در زمره اهل علم نبوده اند.

همه اظهار داشته اند که آنچه گفته و می گویند از ایشان نیست بلکه از مصدر وحی است. همه به مجرد اعلان رسالتشان دچار مخالفت قوم گشته و جمیع قوای دینی و عرفی زمان بر اضمحلالشان قیام کرده اند. همه گرفتار مصائب و بلاهای بسیار گشته اند اما عاقبت امرشان غالب گشت و رسالتشان در جهان پایدار شد. همه از راحت و آسایش خویش بریدند و به هر زحمتی تن دادند و پیروانشان را درس محبت و فدا

^۱ سپاهیان

^۲ مفاوضات عبدالبهاء، صفحه ۹-۶

آموختند. همه آنان بر امرشان ثابت ماندند و تا پای جان استقامت نمودند. همه بشارت به حیات ابدی در ملکوت الهی دادند و به این زندگانی فانی معنائی جاودانی بخشیدند. این پیامبران آسمانی سبب استمرار فیض الهی گشتند و نگذاشتند که بشر در رتبه حیوانیت باقی بماند و از تربیت حقیقی محروم گردد. اما امروز ما این حقیقت را نمی یابیم. آنچه می بینیم آن است که پیروان ادیان، جهانیان را به کافر و مؤمن، پاک و نجس، گمراه و رستگار تقسیم کرده اند. رسوم و مناسکی را که به مردمان دو هزار، سه هزار، چهار هزار سال پیش تعلق داشت حال به قرن بیست و یکم انتقال می دهند که ابداً با نیازهای معنوی بشر امروزی مناسبت ندارد.

آیا دین لازم است

به راستی آیا دین لازم است؟ این سئوالی است که طرحش در عصر ما روز افزون است زیرا مردمان می بینند از جهتی شهباز فکر و اندیشه بشر به اوج ترقی پرواز گرفته و هر روز بر ارتفاعی برتر می نشینند و چشم اندازی گسترده تر می یابد و از جهت دیگر ملاحظه می کنند که آنچه به نام دین بسیاری از جهانیان را شیفته و مفتون خود ساخته چنان با تقلید و خرافات و مراسم و عادات عجیب آمیخته است که هویت نخستین آن دگرگون گشته و امری که برای سعادت و رفاه عالم انسانی بوده اسباب اختلاف و جنگ و جدال شده و مردم آزاده و متفکر را از خود دور و برکنار نموده است. در این راه هر چه جهانیان در میدان علم و ادب و هنر پیشتر روند فاصله شان با دین که در مقام هزاران سال پیش متوقف مانده است، بیشتر گردد و تضادی فاحش بین دین و دانش پدید آید که خسراش نصیب انسان است. در نتیجه این جدائی اعتدال جامعه انسانی بر هم می خورد و افراط و تفریطی که حاصل می شود سبب پریشانی اهل عالم می گردد. این جدائی و تضاد مخالف طبیعت انسان و قوانین آفرینش است زیرا چنانکه حضرت عبدالبهاء در یکی از خطاباتش می فرماید:

"انسان دو حیات دارد یک حیات جسمانی یک حیات روحانی. حیات جسمانی انسان حیات حیوانی است. ملاحظه می کنید که حیات جسمانی انسان عبارت از خوردن و خوابیدن و نوشیدن و راحت کردن و گردیدن و اشیاء محسوسه را نظیر کائنات سائر از ستاره و آفتاب و ماه و جبال و درّه ها و دریاها و چشمه-ها و جنگلها دیدن است. این حیات حیات حیوانی است. مشهود و واضح است که حیوان با انسان در معیشت جسمانی مشترک است. یک چیز دیگر هست و آن این است که حیوان در معیشت جسمانی خود راحت است ولی انسان در معیشت جسمانی خود در تعب. ملاحظه کنید که جمیع حیوانات که در این صحرا هستند در کوه ها هستند، در دریاها هستند. اینها به سهولت معیشت جسمانی خود را بدون مشقت و تعب بدست می آورند. این مرغها در این صحرا نه کسبی نه صنعتی نه تجارتی نه فلاحتی بهیچوجه

من الوجوه زحمتی ندارند هوای بسیار لطیف استنشاق می کنند و بر اعلیٰ شاخه های درختهای سبز و خرّم لانه و آشیانه می نمایند و از این دانه های موجود در این صحرا تناول می کنند. جمیع این خرمنها ثروت آنها است... لکن انسان به جهت معیشت جسمانی خود باید تحمّل مشقّات عظیمه کند. شب و روز آرام نگیرد. یا فلاحت کند یا صناعت نماید یا به تجارت مشغول گردد یا در این معادن شب و روز کار کند یا در نهایت زحمت و مشقّت به این طرف و آن طرف سفر کند و زیر زمین و روی زمین کار نماید تا آنکه معیشت جسمانی او میسر گردد. ولی حیوان این زحمات را ندارد و با انسان در معیشت جسمانی مشترک است و با وجود این راحت، نتیجه ئی از این معیشت جسمانی آنها نیست و اگر صد سال زندگانی کند از حیات جسمانی عاقبت ابداً نتیجه ئی نیست. فکر کنید ببینید آیا هیچ نتیجه ئی در حیات جسمانی هست؟ این همه میلیونها نفوس که از این عالم رفتند آیا هیچ دیدید که از حیات جسمانی خود نتیجه ئی گیرند؟ جمیع حیاتشان هدر رفت زحماتشان هدر رفت مشقّاتشان هدر رفت صناعتشان هدر رفت، تجارتشان هدر رفت و وقت رفتن از این عالم در کف چیزی نداشتند، نتیجه نگرفتند. اما حیات روحانی حیات است. حیاتی است که عالم انسانی به آن روشن. حیاتی است که انسان از حیوان ممتاز. حیاتی است که ابدی است سرمدی است. پرتوفیض الهی است. حیات روحانی انسان سبب حصول عزّت ابدی است. حیات روحانی انسان سبب تقرب الی الله است. حیات روحانی انسان سبب دخول در ملکوت الله است. حیات روحانی انسان سبب حصول فضائل کلیه است. حیات روحانی انسان سبب روشنائی عالم بشر است. ملاحظه کنید نفوسی را که حیات روحانی مکمل از برای آنها فنائی نبود، اضمحلالی نبود، و از زندگانی نتایجی گرفتند و ثمره ئی بردند. آن ثمره چه چیز است؟ آن قربیت الهیه است. آن حیات ابدیه است. نورانیت سرمدیه است. آن حیات بقا است. آن حیات ثبات است. آن حیات روشنائی و سائر کمالات انسانی.^۱

^۱ خطابات عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۱۷۶

و چون انسان تنها جسم نیست و نیز تنها روح نیست ناچار باید بین جسم و روح تفاعل و تعامل باشد. باید این هر دو جنبه انسانی در ظل تربیت در آید. هر که را دیده حقیقت-بین است احساس می کند که حس پرستش در سرشت انسان است و هر قدر که بخواهد از خدا پرستی کناره گیرد نمی تواند و هیچ کس نیست که در وقتی از اوقات سوانح حیاتش خدا را نخوانده و احساس نکرده باشد.

بقول نعیم سدهی شاعر معروف بهائی:

ای دل این خلق را خدائی هست	بانی از بهر بنائی هست
با تومی گوید آسمان و زمین	خالق الارض و السمائی هست
نفس هر منکری کند اقرار	کافریننده کبرپائی هست
مژده انبیاء کند معلوم	غیب دانئی و رهنمائی هست
در سرشت جمیع خلق جهان	بخدا جوئی اقتضائی هست
دل به هر کار بسته می داند	کان گره را گره گشائی هست
چشم هر هوشمند می بیند	کزپی هر عمل جزائی هست
آن سرا را تو سرسری مشمار	کزپی این سرا سرائی هست

به این ترتیب دین این حاجت طبیعی ما یعنی خداپرستی را برمی آورد. از این گذشته جامعه بشری باید دارای نظم و ترتیب و حد و قانون باشد و الا هرج و مرج رخ می دهد و مانع ترقی و تمدن بشری می گردد. البته حکومت، قوانینی را برای اداره امور کشور وضع می نماید و مردم را بر اجراء و اطاعت از آن قوانین تشویق و در صورت تخلف مجازات می نماید. اما بزرگترین عاملی که انسان را از منهیات مانع می شود و به فضائل مخصوص انسان رهنمون می گردد وجدان است. همه ما در امور زندگانی با خود مشورت می نمائیم که اگر چنین کنیم خوب است یا بد. آن کیست که در خویشتن خویش طرف مشورت ما است؟ آن وجدان ما است و حکم وجدان بیدار است که رهنمای مردم در گفتار و کردار است و آن ضابطه ای که به ما امر و نهی

^۱ آفریننده زمین و آسمان

می کند سرچشمه اش ادیان است که آنها را در ضمیر ما مخمر کرده اند. در آثار بهائی چنین آمده است:

"دین حصنِ حصین^۱ است. اگر بنیان دین متزلزل و وهین گردد هرج و مرج رخ دهد و بکلی انتظام امور مختل شود. زیرا در عالم انسانی دو رادع^۲ است که از ارتکاب رذائل حفظ می نماید. یک رادع قانون است که مجرم را عذاب و عقاب می نماید. ولی قانون رادع از جرم مشهود^۳ است. رادع از جرم مخفی نیست. و اما رادع معنوی دین الهی، رادع از جرم مشهود و مخفی هر دو است و انسان را تربیت می نماید و تهذیب اخلاق می کند و مجبور بر فضائل می نماید. و اعظم جهت جامعه است که تکفل سعادت عالم انسانی می کند. اما مقصد از دین، دین تحقیقی است نه تقلیدی. اساس ادیان الهی است نه تقلید بشری."^۴

اگر از "تقلید بشری" فارغ گردیم اهمیت دین را و تأثیرات عظیمه ای که در عالم انسان بر جای نهاده انکار نتوانیم کرد. این درست نیست که فقط ما به آنچه امروز بر سر دین آورده اند بنگریم و لزوم آن را انکار کنیم و یا چنانچه گفته اند دین را افیون جامعه پنداریم یا آن را "اساطیر اولین" انگاریم.

مردمان جهان را از جهتی می توان به دو دسته تقسیم کرد. دسته ای که می پندارند که دین اساس سعادت بنی آدم است و سبب نجات ابدی است و دسته دیگر که می گویند که دین سبب توقف و مانع ترقی است و حتی ما را به عقب می کشاند. و می گویند در قرن بیست و یکم، بشر به اندازه کافی ترقی کرده است تا بتواند تکلیف خویش را خود معین سازد و به امر و نهی دیگری و تسلط رؤسا و سیستم های دینی نیازی نداشته باشد.

۱ قلعه محکم

۲ مانع، بازدارنده

۳ آنچه دیده می شود و واضح

۴ مکاتیب عبدالبهاء، جلد ۳، صفحه ۱۰۸

هر یک از این دو دسته یکدیگر را با شدت انتقاد می کنند. یکی دلسوزی می کند که چگونه آن دسته غافل است، جاهل است، اهل خرافات است یا متعلق به قرون پیشین است. دسته دیگر به آن یک می تازد که شما از کلام خدا سرپیچیدید و کافر و مرتدّید و تخم گناه و فساد در جهان پراکندید. در این میان نظر بهائیان چیست: حضرت بهاءالله می فرماید:

"دین نوری است مبین و حصنی است متین از برای حفظ و آسایش اهل عالم چه که خشية الله^۱ ناس را به معروف امر و از منکر نهی نماید. اگر سراج^۲ دین مستور^۳ ماند هرج و مرج راه یابد. نیر عدل و انصاف و آفتاب امن و اطمینان از نور باز ماند. هر آگاهی بر آنچه ذکر شد گواهی داده و می دهد."^۴

ایمان آتش عشق در دلها می افروزد و ما را به سوی معشوق حقیقی می کشاند و "خشية الله" یا ترس از خدا ما را از کار ناشایست باز می دارد و این همانند ترسی است که عاشق دارد که مبادا کاری کند که محبوبش از او روی بگرداند و عنایتش را از او برگیرد. این است که اراده معشوق را بالاتر از خواهشهای نفس خویش می شمرد و در راه محبتش از آنچه مخالف رضای اوست احتراز می جوید. پس دین مانند چراغ هدایت است که راه سعادت را بر ما می نماید و در تهذیب اخلاق می کوشد و به تعریف و ترویج فضائل عالم انسان می پردازد. ادیان علاوه بر آنکه قوانین اجتماعی برای تنظیم روابط مدنی در هر زمان وضع کرده اند، این زندگانی فانی را معنایی جاودانی بخشیده اند. این خدا ترسی و پارسائی است که بشر را از ارتکاب اعمال زشت منع می کند و چون پلیسی درونی زمام نفس آماره را در

^۱ خدا ترسی

^۲ چراغ

^۳ پوشیده و پنهان

^۴ مجموعه الواح بعد از کتاب اقدس، صفحه ۷۳

دست می‌گیرد و از ارتکاب ناشایست باز می‌دارد. اگر چنین مانع و رادعی در میان نباشد هرج و مرج به راه می‌افتد و مفساد بسیار حاصل می‌شود.

اما نفوسی که از دین‌گریزانند و آن را سبب اختلاف و تأخر و انحطاط می‌دانند نمی‌توانند با ردّ دین و اتکاء بر عقل و خرد انسان، این حقیقت را انکار کنند که در این زمان که بشر به مدد علم و دانش به ترقّیات شگرف رسیده و دین را به یک سو افکنده، مشکلات جامعه بشری نه آنکه حلّ نشده بلکه دو چندان گشته است. پس درست نیست که وضع اسفناک کنونی دین را که نورش افسرده و چراغش خاموش گشته محک و میزان داوری خویش درباره پدیده دین قرار دهیم و به آن بتازیم و به خردگرایی خود بنازیم و بگوئیم که بشر تنها با عقل و درایت خود بر تمشیت امور خویش تواناست. بلی از بسیاری از جهات ترقّیات مادّی امروز که دستاورد علم و صنعت است سبب راحت ما است اما آیا سعادت ما را نیز فراهم آورده است؟

یک نگاه به وضع کنونی کافی است که ما را یقین بخشد که بشر از درمان جسم علیل جهان که او را به بیماریهای مهلکی دچار ساخته عاجز است. رقابتها و خصومتها بین دول و ملل هر روز آتشی برپا می‌کند. تلّونات^۱ در عالم سیاست هر روز به رنگی در می‌آید و ضرری تازه می‌رساند. رقابتها و مخاصمات بین ملل و بین کارگر و کارفرما و سرمایه داران و رنجبران همواره به خشونت می‌انجامد، دسیسه‌های حزبی به نام آزادی و عدالت، ثروت و قابلیت انسانها را به هدر می‌دهد و مفساد اخلاقی و بی بند و باری به بار آورده که اصالت و کرامت انسان را سلب کرده ما را به عالم حیوانی می‌کشاند، آیا این همه ثابت نمی‌کند که علم و صنعت و دانش که مولود فکر و عقل و خرد انسان است به تنهایی کافل سعادت انسان نمی‌باشد؟

از طرف دیگر می‌بینیم که دین که اساسش بر الفت و محبّت است و محرک معنوی انسان در سوق به سوی ترقّی و تعالی است، متأسّفانه با امیال و مطامع^۲ و اوهام

^۱ به رنگهای گوناگون در آمدن، گونه گون شدن

^۲ حرص و آرز

بشری چنان آمیخته که از مقصد اصلی باز مانده و نتیجه معکوس بخشیده است و به این نتیجه می‌رسیم که دین نیز از حصول سعادت بشر عاجز است و از چاره‌دردهای بی‌درمان ما عاجز و ناتوان. طرفه حکایتی است که این دو دسته هر دو یکدیگر را ملامت می‌کنند و به جهل و ناتوانی محکوم می‌سازند و ما در این میان چون می‌بینیم که اهل ادیان به اصحاب عقل و دانش می‌تازند و مفساد اجتماع کنونی را از رواج بی‌دینی می‌دانند، به آنان حق می‌دهیم و می‌گوئیم درست می‌گویند. و نیز وقتی دسته دیگر یعنی از اهل خرد و اندیشه را می‌بینیم که از دین که با اوهام و خرافات و تزویر و ریا ممزوج گشته و وسیله مطامع سیاسی شده و مروج عقائد پوسیده هزاران سال پیش گشته انتقاد می‌کنند و از آن می‌گریزند، به آنان نیز حق می‌دهیم که راست می‌گویند.

اما بهائیان می‌گویند به همان وجه که سوء استفاده از علم و دانش که سبب جنگهای مدهش و سلاح‌های خانمان برانداز شده نباید سبب شود که ما علم و صنعت را تخطئه نمائیم و آن را مضر به حال اجتماع شماریم به همان نحو نیز نباید سوء استفاده از دین را که مضرات بزرگی به بار آورده است بهانه ای برای حمله بر دین قرار دهیم و تأثیرات مهمی را که دین در تمدن عالم انسانی داشته است انکار کنیم.

حضرت عبدالبهاء می‌فرماید:

"ادیان موجوده اساسشان اساس واحد بوده و آن اساس حقیقت است و سبب الفت و محبت بشر و علت ترقی نوع انسان است، لکن بعد از هر یک از مظاهر الهیه کم کم آن نور حقیقت پنهان شد. ظلمات^۱ اوهام و تقلید به میان آمد، عالم بشر گرفتار آن ظلمات گشت. روز به روز عداوت شدید شد تا به درجه ای رسید که هر ملتی دشمن ملت دیگر شد. حالا دیگر بس است. باید تحرّی کنیم، از این اوهام بگذریم. الحمدلله کلّ بندگان یک خداوندیم، جمیع در ظلّ عنایت او هستیم، مشمول الطاف

^۱ تاریکی‌ها

اویم. خدا به جمیع مهربان است، ما چرا نامهربان باشیم؟ خدا با جمیع در صلح است، ما چرا در جنگ باشیم؟ جمیع انبیاء جهت تربیت آمده اند تا نفوس غیر بالغه را به بلوغ رسانند و الفت و محبت بین جنس بشر اندازند، نه بغض و عداوت. زیرا خدا از برای بندگانش خیر خواسته نه شر. هر کس برای بندگان او شر خواهد مخالف خداست و بر مسلک الهی نیست.^۱

خلاصه آنکه نباید بر آنچه امروز بر سر ادیان پیشین آمده ما را از لزوم اصل دین که برای اتحاد و اتفاق و ایجاد فضائی برای امتزاج افکار و آراء و ترقی بشر به پایه بالاتر تمدن انسانی ظاهر شده، منصرف سازد و بر آن دارد که آن را تخطئه کنیم و بگوئیم باید دین را بکلی کنار گذاشت. به همان وجه معایی که از تمدن مادی کنونی که باعث اینهمه آشوب و فساد و بی عدالتی در جهان گشته و جنگهای خونین به راه انداخته و بمبهای اتمی به کار برده نباید ما را بر آن دارد که منکر لزوم و اهمیت علم گردیم بلکه باید کاری کرد که این دو سیستم دانش و اندیشه بشری با هم آشتی پذیرند و با یکدیگر به پیش روند. در آثار بهائی در این باره چنین آمده است:

"... دو ندای فلاح و نجات از اوج سعادت عالم انسانی بلند است ... یکی ندای مدنیّت و ترقیّات عالم طبیعت است که تعلق به جهان ناسوت دارد و مروج اساس ترقیّات جسمانیّه و مربّی کمالات صوری نوع انسان است ... که منبعث از افکار عالیّه و نتایج عقول سلیمه است که به همّت حکما و فضلاّی سلف و خلف در عرصه وجود جلوه نموده است ... و ندای دیگر ندای جانفزای الهی است و تعالیم مقدّسه روحانی که کافل عزّت ابدی و سعادت سرمدی و نورانیّت عالم انسانی ... و حیات جاودانی است و اسّ اساس آن تعالیم و وصایای ربّانی و نصائح و انجذابات وجدانی است که تعلق به عالم اخلاق دارد ... و قوه نافذ اش کلمه اللّه است. ولی ترقیّات مدنی و کمالات جسمانی و فضائل بشری تا منضمّ به کمالات روحانی و صفات نورانی و اخلاق رحمانی نشود ثمر و نتیجه ای نبخشد و سعادت عالم انسانی که مقصود اصلی

^۱ خطابات عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۳۴

است حاصل نگردد زیرا از ترقیات مدنیّه و تزئین عالم جسمانی هر چند از جهتی
سعادت حاصل و شاهد آمال در نهایت جمال دلبری نماید ولی از جهات دیگر
خطرهای عظیم و مصائب شدید و بلائی مبرمه نیز حاصل گردد...^۱

^۱ منتخباتی از مکاتیب عبدالبهاء، جلد ۱، صفحه ۲۷۲

بخش دوم - فلسفه تجدید ادیان

دین پدیده ای ساکن و راکد نیست ناگزیر باید تجدید شود

وحدت ادیان

اگر دین سبب اختلاف باشد بی دینی بهتر است

ادیان پیشین منسوخند نه باطل

دین از سیاست جداست

بهائیان و سیاست

دین پدیده ای ساکن و راکد نیست ناگزیر باید تجدید شود

آنچه دین را از زندگانی امروز ما بیرون برده و از حوائج و واقعیات این عصر دور کرده این است که اهل ایمان دین را ساکن و متحجراً دانسته اند در حالی که بشر و تمدن انسانی سیال است و در نقطه واحدی نمی ماند و سیر تکامل در جامعه انسانی متوقف نمی شود. به عبارت دیگر امروز تضادی که بین دین و اجتماع ما دیده می شود از جمله علتش این است که ما دین را پدیده ساکن و متوقف می دانیم در حالیکه جامعه انسانی متحرک است و به اصطلاح فلسفی بعضی دین را پدیده استاتیک می شمارند ولی جامعه انسانی طبیعتاً دینامیک است و این دو هیچ وقت با هم سازگار نمی گردند. مثل این است که شما پرچمی را در نقطه ای برافرازید و بگوئید که همه باید زیر این پرچم بمانند، حال آنکه مردمان متوقف نیستند و هر روز به پیش حرکت می کنند و در هر قدم که می روند فاصله شان با پرچم بیشتر می شود. دین نیز مانند جامعه بشری باید تحرک داشته باشد و در هر زمان قوه محرکه دین که قوه ای ملکوتی و آسمانی است تازه گردد و قوای تحلیل رفته اش را باز یابد و بر وفق مقتضیات زمان درآید و در نتیجه تضادها را از میان بردارد.

دینداران آنچه از پدرانشان به ارث یافته اند حقیقت مطلق شمرده و دیگران را مردود دانسته اند و همیشه به آیاتی از کتاب خویش متشبث می شوند و می گویند که دین ما یگانه و آخرین راه حقیقت است و دین دیگری نباید بیاید. حضرات یهود می گویند طبق آیات تورات شریعت موسی ابدی است و زوالی ندارد و خدا حرف اول و آخرش را از زبان موسی جاری ساخته مسیحیان به انجیل استدلال می کنند که حضرت مسیح فرموده که آسمان و زمین زائل می شود اما شریعت او تا "ابدالآباد" برقرار است. مسلمانان به قرآن مجید استناد می جویند و مسئله خاتم النبیین را به پیش می کشند می گویند شریعت محمدی آخرین منزل هدایت است. هر مؤمنی آیاتی از کتاب خود بر می خواند تا بر پیروان ادیان دیگر ثابت کند که خود حق است و او

^۱ سخت و مانند سنگ

باطل. پس اگر استدلال و استنباط به کتاب از طرف پیروان هر دین درست و برحق باشد همه آنها درست اند یعنی بعد از هیچ پیغمبری نباید پیغمبر دیگر ظاهر شود. بهائیان بر حسب اعتقاد خویش بر آنند که چنین اعتقادی که با هر دینی فیض الهی کامل گشته درست نیست و هرگز با عقل و منطق موافق و مطابق نمی آید زیرا زمان در تغییر است نیازهای بشر در هر زمان چیز دیگری است و لهذا ادیان تجدید شده اند تا با مقتضیات آن عصر مقابله نمایند.

شخصی که ظاهراً از زردشتیان بوده است از حضرت بهاءالله در این زمینه سوالی می نماید. متن سؤال نیز در جوابی که حضرت بهاءالله مرقوم فرموده اند چنین آمده است:

"در آن نامه دلپسند نگارش رفته بود که کدام از کیش آوران بر دیگری برتری دارد. در اینجا خداوند یگانه می فرماید میان پیامبران جدائی ننهیم چون خواست همه یکی است و راز همگی یکسان. جدائی و برتری میان ایشان روا نه. پیامبر راستگو خود را به نام پیامبر پیشین خوانده، پس چون کسی به نهران این گفتار پی نبرد به گفته های ناشایسته پردازد. دانای بیبا را از گفته او لغزش پدیدار نشود. اگر چه پیدایش ایشان در جهان یکسان نه و هر یک به رفتار و کردار جداگانه پدیدار و در میان، خردی و بزرگی نمودار، ولی ایشان مانند ماه تابان است چنان چه او هر گاهی به نمایش جداگانه پدیدار، با آن که هیچ گاهی او را کاهش و نیستی نه. پس دانسته شد که این نه بیشی و کمی است ولی جهان ناپایدار شایسته این گونه رفتار است چه هر گاه که خداوند بی مانند پیامبری را به سوی مردمان فرستاد به گفتار و رفتاری که سزاوار آن روز بود نمودار شد.

خواست یزدان از پدیداری فرستادگان دو چیز بود. نخستین رهانیدن مردمان از تیرگی نادانی و رهنمائی به روشنائی دانائی، دوم آسایش ایشان و شناختن و دانستن راه های آن.

پیامبران چون پزشکانند که به پرورش گیتی و کسان آن پرداخته اند تا به درمان یگانگی، بیگانگی را چاره نمایند. در کردار و رفتار پزشک جای گفتار نه زیرا که او بر چگونگی کالبد و بیماری های آن آگاه است و هرگز مرغ بینش مردمان زمین به فراز آسمان دانش او نرسد. پس اگر رفتار امروز پزشک را با گذشته یکسان نیند جای گفتار نه، چه که هر روز بیمار را روش جداگانه سزاوار و همچنین پیامبران یزدان هرگاه که جهان را به خورشید تابان دانش، درخشان نمودند به هر چه سزاوار آن روز بود مردم را به سوی خداوند یکتا خواندند و آنها را از تیرگی نادانی به روشنائی دانائی راه نمودند. پس باید دیده مردم دانا بر راز درون ایشان نگران باشد چه که همگی را خواست یکی بوده و آن راهنمایی گمگشتگان و آسودگی درماندگان است.

ای یاران! مردمان را آگاهی نه، بکوشید تا همگی را جامه آگاهی بپوشید و از بند تیرگی نادانی رهائی بخشید.^۱

آنچه که نقل کردیم حاوی نکات مهم مفید است که حضرت بهاء‌الله بدان اشاره می نمایند. مثلاً درباره وحدت انبیاء می فرماید که "میان پیامبران جدائی نهم چون خواست همه یکی است و راز همگی یکسان. جدائی و برتری میان ایشان روا نه.^۲ و نیز اشاره به این می فرماید که تغییر و تحوّل از خواصّ این عالم فانی است. چنان که ماه را ملاحظه می کنید که گاه ناپیداست و گاه هلال است، چندی بعد نیمه اش پیدااست، سپس ماه تمام می شود. دوباره کاهش می گیرد و ناپدید می شود تا باز همان هلال آید و آن مسیر تکرار شود. ماه همان ماه است، هلال یا ماه تمام، هر دو در حقیقت یکی است. از ماه چیزی نکاسته و بر آن چیزی نیافزوده است. اما این تغییر از مقتضیات جهان آفرینش است و وحدانیت پیغمبران الهی نیز به این ترتیب ثابت می شود که منشأشان یکی است و مقصدشان یکی.^۳ چنانکه در بالا نقل

^۱ منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، صفحه ۵۸

^۲ همانجا و همان صفحه

^۳ همانجا و همان صفحه

کردیم حضرت بهاء‌الله پیغمبران را چون پزشکان خوانده و فرموده اند: "پیامبران چون پزشکانند تا به درمان یگانگی، بیماری بیگانگی را چاره نمایند. در کردار و رفتار پزشک جای گفتار نه زیرا او بر چگونگی کالبد و بیماری های آن آگاه است، پس اگر رفتار امروز پزشک دانا را با گذشته یکسان نینند جای گفتار نه چه که هر روز بیمار را روش جداگانه سزاوار."^۱

این طرز تفکر که خدا حرف اول و آخر خود را بر زبان یک پیغمبر جاری فرمود و دیگر فیض الهی مقطوع است و ظهوری نخواهد شد نه منطقی است و نه در عمل ثابت شده است که مفید و درست است. مانند این است که کسی ناخوش شده و طبیعی پیش او آمده دارویی را تجویز کند و او شفا یابد و چون باز بیمار شود و پزشک نسخه دیگری به او دهد، آن بیمار نسخه دوم را نپذیرد و بگوید که چرا نسخه مرا تغییر دادی. اگر نسخه اول بد بود چرا تجویز کردی؟ اگر خوب بود چرا تغییر دادی؟ غافل از اینکه بیماری او در هر بار بیماری دیگری بوده است که علاجه دیگری خواهد.

از این گذشته دین نیز مانند هر پدیده زنده دیگری آغازی و رشد و نمو و کمالی دارد و بعد رو به افول می نهد لهذا باید در هر عصر که ظلمت نادانی جهان را فرا گرفت ظهور جدیدی با نیروی تازه ای به میدان آید تا آن اساس قدیم را که فراموش گشته تجدید نماید و نیز مقداری بر آن بیفزاید تا جواب نیازهای هر عصر گردد.

بهائیان هرگز نمی گویند دین بهائی آخرین دین است بلکه می گویند حضرت بهاء‌الله برای تأسیس تمدنی جدید که حقائق روحانی را با حوائج مادی التیام بخشد ظاهر گشته و چون رسالتش به انجام رسد خداوند متعال در هزاره های آینده ظهورات دیگری را پدید آورد.

خوب تفکر فرمائید امروز جز آنکه دستی از غیب برون آید و کاری بکند این انسان گرفتار و مبتلا به هزار مصیبت و بلا راه چاره از کجا یابد؟ آیا جز مدد خدا با ظهوری جدید که قوت و قدرتی آسمانی و تأییدی یزدانی داشته باشد راه دیگری برای

^۱ منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، صفحه ۵۹

حل مشکلات لاینحل کنونی می توان داشت؟ ملاحظه کنید چه کوششهای فراوان برای اتحاد ادیان حتی اتحاد فرقه های متعدد هر یک از ادیان مسیحی و اسلام مبذول گشته آیا هیچ یک به نتیجه رسیده است؟ امروز حتی خیراندیشان در ادیان مختلف می گویند که اگر راه نجاتی برای بشر سرگردان باشد همانا ظهور حضرت موعود است و بس. حال حضرت بهاءالله ندای ظهور جدیدی را بلند فرموده و بشارت داده "مژده بجان دهید که جانان تاج ظهور بر سر نهاده ... چشمها را بشارت دهید که وقت مشاهده آمد گوشها را مژده دهید که هنگام استماع آمد" و این موعود با نفوذ کلمه اش جامعه ای متحد مرگب از مردم هر دین و هر کشور و هر نژاد به وجود آورده و آن را به عنوان نمونه ای گویا در معرض جهان نهاده است. ایرانیان اولین کسانی بودند که چون بعضی از آنان آئین حضرت بهاءالله را پذیرفتند. از جمیع تعصبات و تقالید رستند و به حلقه یگانگی که هدف و مقصد آئین نوین است پیوستند.

در صد و پنجاه سال پیش در ایران که پیروان ادیان از آمیزش با یکدیگر به کلی امتناع داشتند، در چنین زمانی هر کس که در ایران به جمع بهائیان وارد می شد معجزه حضرت بهاءالله را به چشم خود می دید. ملاحظه می کرد مردمی که اصلاً زردشتی یا موسوی یا مسیحی و مسلمان بودند همه در نهایت اتحاد و اتفاق و دوستی و وفاق با هم زیر یک سقف نشسته اند و متفقاً به تلاوت آیات و مناجات مشغولند و در اعیاد و میهمانی ها بر سر یک سفره گرد هم آمده اند. اینها چنان تغییر در روش خود دادند که حتی افرادی که از مذاهب دیگر وارد جامعه بهائی شده اند با یکدیگر ازدواج می کردند و بین خود و دیگران احساس جدائی نمی نمودند زیرا شعارشان این بیان حضرت بهاءالله بود که "ای دوستان سراپرده یگانگی بلند شد به چشم بیگانگان، یکدیگر را نبینید همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار"^۱

^۱ دریای دانش، صفحه ۲۹

^۲ مجموعه الواح بعد از کتاب اقدس، صفحه ۹۸

وحدت ادیان

بهائیان به اصل دیگری معتقدند و آن وحدت ادیان است و می گویند اساس ادیان الهی یکی است. در این بیان حضرت عبدالبهاء ملاحظه کنید که در تشریح این اصل که از اعتقادات بهائی است چه می فرماید:

"اساس دین الهی یکی است... هر یک از ادیان مقدسه الهیه که تا حال نازل شده منقسم به دو قسم است. یک قسم روحانیات است، معرفت الله است، موهبت الله است، فضائل عالم انسانی است، کمالات آسمانی است که تعلق به عالم اخلاق دارد. این حقیقت است. و این اصل است. و جمیع انبیای الهی به حقیقت دعوت کردند. حقیقت، محبت الله است. حقیقت، معرفت الله است. حقیقت، ولادت ثانویه است. حقیقت، استفاضه از نفثات روح القدس است. حقیقت، وحدت عالم انسانی است. حقیقت، الفت بین بشر است. حقیقت، دوستی است. حقیقت، عدل است. حقیقت، مساوات بین بشر است. جمیع انبیای الهی این تأسیس و ترویج کردند پس ادیان الهی یکی است. و قسم دیگر که تعلق به جسمانیات دارد و فرع است در آن به حسب اقتضاء زمان تغییر و تبدیل حاصل میشود. مثل اینکه در شریعت تورات طلاق جائز، در شریعت مسیح جائز نه. در شریعت موسی سبت بود در شریعت مسیح نسخ شد. این تعلق به جسمانیات دارد. اهمیتی ندارد، به حسب اقتضاء زمان تغییر و تبدیل می شود. عالم امکان مثل هیکل انسان می ماند. گاهی صحت دارد، گاهی علیل و مریض است. لهذا معالجات نظر به اختلاف امراض متفاوت است. یک روز علت از حرارت است باید تبرید شود. یک روز مرض از رطوبت است باید علاج دیگر گردد. مراد این است که آن قسم از شریعت الله که تعلق به عالم جسمانی دارد آن تغییر و تبدیل حاصل می کند. و این نظر به اقتضاء زمان است ... ملاحظه کنید که انسان از بدایت حیات تا نهایت در جمیع اطوار یک شخص است. همین طور دین الله در جمیع ادوار یک دین است. انسان در بدایت جنین است بعد از آن

طفل شیر خوار بعد از آن طفل راهق بعد از آن به بلوغ می رسد بعد از آن جوان می شود بعد به کمال می رسد بعد پیر می شود. هر چند احوال و اطوار مختلف پیدا می کند لکن باز یکی است. همینطور دین الهی یک دین است زیرا حقیقت است و حقیقت تعدد قبول نکند. این اختلافی که ملاحظه می کنید در ادیان الهی، مثل اختلاف انسان است از بدایت حیات تا نهایت حیات. مثلاً آنکه الآن پیر است همان انسان جنین است هر قدر که متفاوت و مختلف است و به حسب ظاهر اختلاف دارد ولی باز انسان واحد است. همین طور دین الهی هر چند ظواهر آن در ایام انبیاء مختلف است لکن حقیقت واحد است پس باید به آن حقیقت متوسل شویم تا کلّ ملل عالم متفق شوند تا این نزاع و جدال بکلی زائل شود جمیع بشر متحد و متفق شوند.^۱

بسیاری گفته یا از خود پرسیده اند که خدا یکی است و بشر یکی است پس چرا باید دین خدا یکی نباشد و کتاب های آسمانی متعدد باشد. نظیر چنین سئوالی را کسی از حضرت بهاءالله پرسیده است. در جواب چنین می فرماید:

"اینکه از نامه های آسمانی پرسش رفته بود، رگ جهان در دست پزشک دانا است، درد را می بیند و به دانائی درمان می کند. هر روز را رازی است و هر سر را آوازی. درد امروز را درمانی و فردا را درمان دیگر. امروز را نگران باشید و سخن از امروز رانید. دیده می شود گیتی را دردهای بیکران فرا گرفته و او را بر بستر ناکامی انداخته. مردمانی که از بادۀ خودبینی سرمست شده اند پزشک دانا را از او باز داشته اند. این است که خود و همه مردم را گرفتار نموده اند. نه درد می دانند و نه درمان می شناسند. راست را کژ انگاشته اند و دوست را دشمن شمرده اند. بشنوید آواز این زندانی را. بایستید و بگوئید، شاید آنانکه در خوابند بیدار شوند. بگوای مردگان! دست بخشش یزدانی آب زندگانی می دهد، بشتابید و بنوشید. هر که امروز زنده شد هرگز نمیرد و هر که امروز مرد هرگز زندگی نیابد...

^۱ خطابات عبدالبهاء، جلد ۱، صفحه ۲۳۶

بگو ای پسران خاک! یزدان پاک می فرماید: آنچه در این روز پیروز شما را از آرایش پاک نماید و به آسایش رساند همان راه، راه منست... و آسایش هنگامی دست دهد که هر کس خود را نیک خواه همه روی زمین نماید. آنکه او آگاه، این گفتار را گواه که اگر همه مردمان زمین بگفته آسمانی پی می بردند هرگز از دریای بخشش یزدانی بی بهره نمی ماندند. آسمان راستی را روشن تر از این ستاره ای نبوده و نیست.^۱ از این بیان پیداست که حضرت بهاءالله اعلان می فرماید که در این عصر که به هزار درد و رنج مبتلا است او است پزشک دانا. در اوراق آینده درباره این دعوت بزرگ گفتگو خواهیم کرد.

اول هر سال بهار می آید و شکوفه به بار می نشیند. زمان زمانی دیگر می گردد و بر این منوال می گذرد تا موسم تابستان و هنگام خرمی می شود میوه های خوشگوار برزن و بازار را پر بار می کند. کم کم خزان از راه می رسد برگریزان می شود و تا چندی نعمتهائی از تابستان باقی می ماند تا موسم زمستان و فصل بی برگی باغ و بوستان برسد و سرما و تنگدستی و برف و بوران همه جا را فراگیرد و آن نیز بگذرد و باز نو بهاری تازه آید و آن داستان مکرر گردد.

نظر به گردش لیل و نهار کنید. هر روز آفتاب دل افروز از افق خاور می دمد و کم کم بلندی می گیرد و چون به اوج خویش در آید تابش و حرارتش به حد کمال می رسد. از آنجا رو به پائین می گراید و نرم نرمک در افق مغرب از دیده ها متواری می شود و تاریکی همه جا را فرا می گیرد. در آن تاریکی هنگامی که شمع های ضعیفی که در غیاب آفتاب هنوز تب و تاب می دارند یکی بعد از دیگری خاموش شوند باز سپیده بردمد و همان آفتاب جهانتاب با جلال و جمال دیروزی بر آید و عالم را روشن نماید و سیر دیرین را دوباره آغاز کند.

داستان ادیان جهان نیز چنین می باشد. مظاهر الهی یا پیغمبران همان آفتاب حقیقت اند که طلوع می کنند، مژده نور می دهند و به نصف النهار خود می رسند.

^۱ مجموعه الواح بعد از کتاب اقدس، صفحه ۲۶۱

عالمی دیگر و تمدنی دیگر و روزی دیگر می آفرینند. به تدریج آئین روشنشان را پرده اوهام و تقالید پیروان می پوشانند و پندها و تعالیشان را فراموش می کنند و تاریکی حیات روحانی جهانیان را به تدریج فرا می گیرد. ظلمت غفلت از خدا و هوی و هوس اهل دنیا و سیطرهٔ سودجویانی چند که به نام دین صاحب منصب و مقام و قدرت و احترام می گردند به جایی می رسد که دیگر حتی اهل تقوی و پارسایان و عارفان خدا ترس که چون شمعهای فروزان با شعله های لرزان در آن تاریکی هنوز از نور نشانی دارند ضعیف و ناتوانند. از این روی چون ظلمت به نهایت رسد همان آفتاب دوباره سر می کشد و از افقی تازه به نور افشانی می پردازد. آیا ظلمتی که در این عصر ما است تدارک طلوع آفتاب جدیدی را نمی نماید؟ امر بهائی از همین نقطه آغاز می گردد و ما برای خوانندگان عزیز این داستان دل انگیز را با کمال اختصار و با محبت و اخلاص بازگو می نمائیم.

اگر دین سبب اختلاف و دشمنی گردد بی دینی بهتر است

آنچه بنیان گذاران ادیان در هر زمان اظهار داشته اند این است که برای ترویج محبت و ایجاد الفت بین جهانیان آمده اند تا فضائل عالم انسانی را رواج دهند و در این راه نیز در اوائل کار موفق گشتند چنانکه حضرت موسی اسباط^۱ بنی اسرائیل را متحد ساخت و قوم یهود را که در مصر اسیر و برده و فقیر و ذلیل بودند به حشمت سلیمانی رسانید. حضرت مسیح اقوام متعدد از قبیل سوری و کلدانی و قبطی و یونانی و رومی را متحد ساخت و به تمدنی جدید ارتقاء بخشید. حضرت محمد قبائل جنگجو و خونخوار عرب را متحد ساخت و دین اسلام با آمیختن فرهنگهای اقوام کشورهای مختلف، تمدن درخشانی را بوجود آورد. اما تمام این ادیان به مرور زمان با مطامع بشری و دسائس^۲ خودپرستانی که به نام اولیای دین پیرایه و زوائدی بر آن بستند، دین را از محور خویش بیرون افکندند و آنچه باعث الفت و محبت بود اسباب جدال و خونریزی نمودند چنانچه امروز آثار شومش هر روز به چشم می خورد. با مشاهده این اعمال و برداشتی که پیروان ادیان از معتقدات خویش دارند عجب نیست اگر ببینیم که مردم فکور و خیر- اندیش خود را از دایره دین بیرون می اندازند یا می گویند ما خدا را قبول داریم ولی دین نمی خواهیم.

از تعالیم حضرت بهاءالله این است که:

"دین باید سبب الفت باشد، سبب ارتباط بین بشر باشد، رحمت پروردگار باشد. اگر دین سبب عداوت^۳ شود و سبب جنگ گردد عدمش بهتر، بی دینی به از دین است.

^۱ طایفه ها یا قبائل

^۲ مکرها

^۳ دشمنی

بلکه بالعکس دین بایست سبب الفت باشد، سبب محبت باشد، سبب ارتباط بین عموم بشر باشد.^۱

"اگر دین سبب عداوت شود عدمش بهتر از وجود است. دیگر آنکه دین باید سبب وحدت عالم انسانی باشد نه سبب اختلاف. هر دینی که حق است لابد قبائل مختلفه را متحد می کند. دین اگر سبب وحدت عالم انسانی نشود البته نباشد بهتر است. دین باید ازاله تعصب کند، اگر چنانچه تعصب را زائل نکند دین نیست زیرا دین متابعت حق است. پروردگار جمیع را دوست می دارد. با جمیع خلق در صلح است. به جمیع خلق مهربان است. ما باید متابعت خدا بکنیم. جمیع خلق را دوست داشته باشیم. به کل مهربان باشیم."^۲

"مقصود از کتابهای آسمانی و آیات الهی آنکه مردمان براستی و دانائی تربیت شوند که سبب راحت خود و بندگان شود. هر امری که قلب را راحت نماید و بر بزرگی انسان بیفزاید و ناس را راضی دارد مقبول خواهد بود. مقام انسان بلند است اگر به انسانیت مزین^۳ و الا پست تر از جمیع مخلوق مشاهده می شود. بگوای دوستان! امروز را غنیمت شمردید و خود را از فیوضات^۴ بحر تعالی محروم ننمائید. از حق می طلبیم به طراز عمل پاک و خالص در این یوم مبارک مزین فرماید."^۵

بالاخره حضرت بهاءالله مقصد از ظهور خویش را نیز بازگرداندن حقیقت ادیان و ایجاد محبت و وحدت اعلان فرمود: "ای پسران انسان دین الله و مذهب الله

۱ خطابات عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۱۴۶

۲ خطابات عبدالبهاء، جلد ۱، صفحه ۲۵۲

۳ آراسته

۴ احسان و عطای بسیار - ریزش آب فراوان

۵ مجموعه الواح بعد از کتاب اقدس، صفحه ۳۰۴

از برای حفظ و اتحاد و اتفاق و محبت و الفت عالم است او را سبب و علت نفاق و اختلاف و ضغینه و بغضاء^۱ منمائید.^۲

ادیان پیشین منسوخند نه باطل

اعتقاد بهائیان به وحدت ادیان و حَقانیت پیغمبران پیشین گاه سبب تحیر مردمان می گردد. بنده نگارنده چند سالی است که در کشوری ساکنم که مردمش غالباً مسیحی هستند و چون مرا با رنگ و قیافه ای شرقی و اسمی نامانوس می بینند از دینم سؤال می کنند. بعضی که نام بهائی را نشنیده اند می پرسند شما به مسیح معتقدید؟ جواب می دهم بلی ولی من مسیحی نیستم. این اول حیرت شنونده است. روزی تصادفاً با مسلمانی پاکستانی که فارسی می دانست آشنا شدم و چند ساعتی با هم گذرانیدیم. از من پرسید شیعه هستم یا سنی. گفتم بهائی هستم. تصور کرد بهائی نیز شعبه دیگری از قبیل شافعی و مالکی و وهابی از اسلام است. پس از مدتی گفتگو درباره امر بهائی که دینی جدید و دارای احکامی جدید است بسیار متعجب شد که چگونه است که بهائیان حضرت محمد را رسول خدا می دانند ولی دین دیگر دارند حال آنکه به زعم او حضرت محمد خاتم النبیین است.

یادم هست وقتی از تساوی حقوق زن و مرد در آئین بهائی با او سخن گفتم به فکر فرو رفت و گفت (و این عین عبارت اوست): آقا شما در قرآن اشکالی می بینید؟ گفتم استغفرالله، ما قرآن را کتابی آسمانی می دانیم. اشکال در قرآن نیست بلکه اشکال در زمان است که تغییر می کند و اجراء احکام پیشین را غیر ممکن می کند و روزگار نو، آئین نوینی را لازم و ضروری می سازد. مگر نه آن است که در قرآن به ستایش انبیاء پیشین مانند ابراهیم و موسی و عیسی پرداخته و آنان را مرکز وحی الهی و پیغمبر خدا شناخته اما آیا یک مسلمان با قبول آن بزرگواران خود را مثلاً

^۱ کینه و دشمنی شدید

^۲ منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، صفحه ۱۴۰

یهودی می داند؟ البتّه چنین نیست بلکه حضرت محمّد اساس دعوت حضرت موسی را تأیید کرد ولی حدود و احکامش را منسوخ ساخت. حال همین کار را حضرت بهاءالله روا داشت. حقیقت اسلام را تجدید نمود ولی احکام اسلام را که مربوط به عصری دیگر و تمدّنی دیگر بود منسوخ فرمود زیرا چنانکه در اوراق پیشین این کتاب ملاحظه فرمودید بهائیان معتقدند که هر دینی منقسم به دو قسمت است. یکی اصول تغییر ناپذیری است که در جمیع ادیان مشترک است و آن اساس جمیع ادیان است و آن روحانیت است، فضائل عالم انسانی است، اعتقاد به زندگانی جاودانی است. و قسمت دیگر تعالیم مدنی برای اداره و تمشیت امور عصر جدید با مقتضیات تازه است و آن تغییر می کند و هر یک از مظاهر الهی تعالیمی موافق با نیازهای بشر در هر عصری بیان می فرمایند.

امروز می بینیم که مثلاً حتّی کشورهای اسلامی از اجراء احکام شرعی خود ناتوانند. کدام کشور اسلامی است که بتواند بردگی و برده فروشی را در کشور خود به این بهانه که در اسلام مجاز بوده، داشتن و به کار گرفتن بنده زر خرید و کنیز و غلام را جایز شمرد یا دست دزدان را قطع کند و یا بدکاران را سنگسار نماید. بهائیان می گویند حضرت بهاءالله ادیان سابق را منسوخ فرمود و آنها را باطل نساخت. منسوخ کردن ادیان با باطل ساختن ادیان تفاوت دارد و این امری است که همیشه واقع گشته و در این دور آئین بهائی ضمن تجلیل و تمجید از ادیان پیشین و اعتراف بر حقانیت و مظهریت انبیاء گذشته اعلان می دارد که زمان زمانی دیگر است و بشر نیازمند ظهوری دیگر. ادیان گذشته هر یک موجد تمدّنی جدید گشتند و رسالت خویش را در ارتقاء تمدن به درجه بالاتر اجراء نمودند. اما مانند هر پدیده دیگری در این جهان گذران دوره اوج خویش را طی نمودند و حال به دوره افول وارد گشتند و آنچه که سبب اتحاد و اتفاق بوده باعث اختلاف گردیده. آفتاب حقیقت سپیده دمی دارد و طلوعی و تابشی تا اینکه به نصف- النهار خود برسد و گرمی و درخشندگیش شدید شود و به

تدریج رو به غروب نهد. ظلمت همه جا را فرا گیرد تا باز از افقی دیگر همان آفتاب برآید و جهان روح و روان را دوباره روشن نماید. به فرموده حضرت عبدالبهاء:

"بدان که جهان و آنچه در او است هر دم دیگرگون گردد و در هر نفسی تغییر و تبدیلی جوید زیرا تغییر و تبدیل و انتقال از لوازم ذاتیه امکان^۱ است و عدم تغییر و تبدیل از خصائص وجوب^۲، لهذا اگر عالم گوناگون حال بر یک منوال بود لوازم ضروریّه اش نیز یکسان می گشت. چون تغییر و تبدل مقرر و ثابت، روابط ضروریّه اش را نیز انتقال و تحوّل واجب. مثل عالم مثل هیكل انسان است که در طبیعت واحده مداوم نه بلکه از طبیعتی به طبیعتی دیگر و از مزاجی به مزاج دیگر انتقال نماید و عوارض مختلف گردد و امراض متنوع شود لهذا پزشک دانا و حکیم حاذق درمان را تغییر دهد و علاج را تبدیل نماید. به دیده بینا ملاحظه کنید که انسان در رحم مادر خونخوار است و در مهد و گهواره شیرخوار و چون نشو و نما نماید بر خوان نعمت پروردگار نشیند و از هر گونه طعام تناول نماید. زمان طفولیت را حکمی و دم شیر خواری را رزقی و سنّ بلوغ را اقتضائی و جوانی را قوت و قدرتی و ضعف و پیری را فتور و رخاوتی. در هر درجه انسان را اقتضائی و دردش را درمانی. و همچنین موسم صیف را اقتضائی و فصل خزان را خصوصیتی و موسم دی را برودتی و وقت بهار را نسیم معطّری و شمیم معنبری. حکمت کلیّه اقتضای این می نماید که به تغییر احوال، تغییر احکام حاصل گردد و به تبدیل امراض، تغییر علاج شود. پزشک دانا هیكل انسان را در هر مرضی دوائی و در هر دردی درمانی نماید و این تغییر و تبدیل عین حکمت است زیرا مقصد اصلی صحت و عافیت است و چون علاج را تغییر دهد نادان گوید این دلیل بر نادانی حکیم است. اگر داروی اول موافق بود چرا تغییر داد و اگر ناموافق بود چرا در آغاز تجویز کرد ولی رنجور دانا اذعان نماید و بر وجدان بیفزاید. و این را بدان که آئین یزدانی بر دو قسم است. قسمی تعلق به عالم آب و گل دارد و قسم دیگر تعلق به

^۱ عالم وجود، عالم جسمانی

^۲ ذاتی بودن وجود خدا که واجب الوجوب است

جهان جان و دل. اساس آئین روحانی لم یتغیراً و لم یتبدل^۲ است. از آغاز ایجاد تا یوم میعاد و تا ابدالآباد بر یک منوال بوده و هست. و آن فضائل عالم انسانی است و آئین حقیقی دائمی سرمدی یزدانی و روش و فرمایش ابدی خداوند آفرینش است. و قسمی از آئین تعلق به جسم دارد، آن به مقتضای هر زمانی و هر موسمی و هر درجه ای از سنّ تبدیل و تغییر یابد ... اما اُس^۳ اساس آئین یزدان را تغییر و تبدیلی نبوده و نیست. مثلاً خصائل حمیده و فضائل پسندیده و روش پاکان و کردار بزرگواران و رفتار نیکوکاران از لوازم آئین یزدانی است، این ابداً تغییر ننموده و نخواهد نمود. اما احکام جسمانی البته به اقتضای زمان در هر کوری و دوری تغییر نماید. شما به بصر انصاف ملاحظه نمائید در این عهد و عصر که جهان جهانی تازه گشته و جسم امکان لطافت و ملاحظتی بی اندازه یافته آیا ممکن است که احکام و آئین پیشینیان به تمامه مجری گردد؟ لاوالله. و از این گذشته، اگر در ظهور مظاهر مقدسه آئین تازه تأسیس نگردد، جهان تجدید نشود."^۴

^۱ تغییر ناپذیر

^۲ تبدیل نشدنی

^۳ پایه

^۴ مکاتیب عبدالبهاء، جلد ۱، صفحه ۴۵۳

دین از سیاست جداست

"دین از سیاست جدا است. دین را در امور سیاسی مدخلی نه بلکه تعلق دین به عالم اخلاق است و امری است روحانی و وجدانی و تعلق به قلوب دارد نه عالم اجسام. رؤسای دین باید به تربیت و تعلیم نفوس پردازند و ترویج حسن اخلاق نمایند ولی در امور سیاسی مداخله نمایند."^۱

در تاریخ شرق و غرب مدون است که هر وقت اولیاء دین وارد سیاست شده اند و با روشهای سیاسی حکومت را در تسلط خود داشته اند آفتاب سعادت هر کشوری رو به افول نهاد چنانکه در قرون وسطی در دنیای مسیحی وقتی از قرن ۱۲ میلادی دستگاه عالی مسیحیت برای ابراز وجود و کسب قدرت محکمه مذهبی برای تفتیش عقاید تأسیس کرد و علمای مذهبی آنرا اداره می کردند آنان هر که را که بر اندیشه خود نمی دیدند به عناوینی از قبیل جادوگر و مرتد و ضد مسیح با قساوت بسیار نابود می ساختند. این امر بعداً در قرن ۱۳ به دست راهبان و تارکان دنیا سپرده شد تا آنکه در قرن ۱۸ ناپلئون بناپارت آنرا در اسپانیا از میان برد و کم کم این دخالت دین در سیاست باز روی خود را پدیدار ساخت. در ایران نیز مثلاً دوران شاه سلطان حسین صفی که اولیاء دین در او نفوذی بسیار داشته و در حقیقت مملکت را اداره می کردند ملاحظه کردیم که کشور ایران به چه حال اسفناکی دچار شد چنانکه مشتی از افغانان سلطنت پر اقتدار صفوی را منقرض ساختند. هر چند در یکی دو کشور جهان رؤسای دین امور سیاسی را نیز بر عهده دارند ولی بنام شواهد مسلمی که تاریخ بدست ما داده موفق نخواهند شد و پایدار نخواهند ماند. حضرت عبدالبهاء در این باره مکرر نوشته اند که دخالت پیشوایان دین در امور سیاسی و مملکت داری مخالف جامعه انسانی و حتی باعث ناتوان شدن ادیان است. مثلاً در رساله ای بنام رساله سیاسیّه به تفصیل به این موضوع پرداخته اند که عباراتی چند از آن را نقل می نمایم.

^۱ خطابات عبدالبهاء، جلد ۱، صفحه ۳۳

"در این ایام و اوقات چون بعضی وقایع مخالف کلّ شرایع که مخرب بنیاد انسانی و هادم بنیان رحمانی است از بعضی نادانان و بی خردان و شورشیان و فتنه جویان سرزده دین مبین الهی را بهانه نموده ولولۀ آشوبی برانگیخته اهل ایران را در پیش امم دنیا از بیگانه و آشنا رسوا نمودند ... این جمع بی خردان یعنی پیشوایان پنجاه سال است در معابر و منابر و مجالس و محافل در حضور اولیاء امور نسبت به این حزب مظلوم تهمت فساد می دادند و نسبت عناد روا داشتند که این حزب مخرب عالمند و مفسد اخلاق بنی آدم. فتنۀ آفاقند و مضرت علی الاطلاق. علم عصیانند و رایت طغیان، دشمن دین و دولتند و عدو جان رعیت. مقتضای عدل الهی ظهور و وضوح حقیقت هر حزب و گروه بوده تا در انجمن عالم معلوم و مشهود گردد که مصلح کیست و مفسد که. فتنه جویان چه قومند و مفسدان کدام گروه ... خوش بود گر محک تجربه آید به میان ... وظیفۀ علماء و فریضۀ فقها مواظبت امور روحانیّه و ترویج شئون رحمانیّه است. و هر وقت علمای دین مبین ... در عالم سیاسی مدخلی جستند و رائی زدند و تدبیری نمودند تشبیت^۱ شمل^۲ موحدین شد و تفریق جمع مؤمنین گشت. نائره فساد برافروخت و نیران عناد جهانی را بسوخت مملکت تاراج و تالان شد و رعیت اسیر و دستگیر عوانان. در اواخر ملوک صفویّه ... علماء در امور سیاسی ایران نفوذی خواستند و علمی افراختند و تدبیری ساختند و راهی نمودند و دری گشودند که شامت^۳ آن حرکت مورث^۴ مضرت و منتج هلاکت گردید. ممالک محروسه جولانگاه قبائل ترکمان گشت و میدان غارت و استیلاء افغان. خاک مبارک ایران مسخر امم مجاوره گردید و اقلیم جلیل در دست بیگانه افتاد ... و نوبت دیگر علماء امت در بدایت حکومت ... آقا محمد خان، در امور سیاسی طرحی تازه ریختند و بر فرق ایرانیان

۱ پراکنده کردن

۲ جمع

۳ شومی

۴ سبب و علت

حاکم مذلت بیختند. در تعیین سلطنت رائی زدند و در تشویش اذهان نغمه و نوائی بنواختند. عربده و وضوئائی انداختند و عَلم اختلافی برافراختند. طوفان طغیان برخاست... هرج و مرج شدید رخ نمود و موج عصیان اوج آسمان گرفت. سران قبائل سرِ سروری افراشتند و تخم خصومت در کشتزار مملکت کاشتند و به جان یکدیگر افتادند. امن و امان مسلوب^۱ شد و عهد و پیمان مفسوخ گشت. سر و سامانی نماند و امن و امانی نبود. تا آنکه واقعه فاصله کرمان به وقوع پیوست و غبار فتنه و فساد بنشست... واقعه ثالثه در زمان خاقان مغفور بود که پیشوایان باز زلزله و ولوله انداختند و عَلم منحوس برافراختند و ساز جهاد با روس ساختند و با طبل و دهل قطع سبل نمودند تا به حدود و ثغور رسیدند. چون آغاز هجوم نمودند به رجومی^۲ گریختند و در میدان جنگ به یک شلیکِ تفنگ از نام و ننگ گذشتند و عارفِ فرار اختیار کردند و... در شواطی^۳ رود ارس و پهن دشت مغان سرگردان و پریشان شدند و نصف ممالک آذربایجان و هفت کرور تومان و دریای مازندران را به باد دادند... چون مراجعت به تاریخ نمائی از این قبیل وقایع بی حد و بی پایان یابی که اساسِ جمیع، مداخله رؤسای دین در امور سیاسیّه بوده..."

تاریخ نویسان و دانشمندان جامعه شناسی و دیگران بر این متفقند که پایه تمدنی که ما امروز تمدن غرب می خوانیم و بعد از دوره روشنگری یعنی از آغاز قرن شانزدهم میلادی بوجود آمد در وقتی آغاز شد که نفوذ کلیسا و دستگاه روحانیون مسیحی کاهش یافت و به زودی به نابودی گرائید. بر خلاف متعصبین آئین مسیحی که پیشرفت اروپا را از تأثیرات دین مسیح می شمارند باید گفت که وقتی که روحانیون مسیحی بر سر کار بودند خفقان معنوی در سراسر قرون وسطی اروپا را در بر گرفته بود و چون ناچار دست از دخالت در امور مملکت داری کشیدند اروپا جان گرفت و میدان

^۱ از میان برداشته

^۲ تیراندازی

^۳ سواحل

خرد و اندیشه و علوم تجربی وسعت یافت و ما را از لحاظ ترقیات مادی به اینجا کشانید. این درسی است که تاریخ به ما داده و بر ما است که بدان توجه نمائیم.

بہائیان و سیاست

معروف است کہ بہائیان در این زمان از دخالت در امور سیاسی ممنوعند. این امر در نظر بعضی کہ از ناراستی ہا و دسائس و تزویر و فریب رائج در سیاست آگاہند پسندیدہ می آید و در نظر دیگران ناپسند زیرا می گویند بدون دخالت در امور سیاسی انسان از وظیفہ خویش بہ کشورش غفلت کردہ و حقّ شہروندی خویش را ادا ننمودہ است. این سؤال را بسیاری از دوستان از بہائیان کردہ اند و لازم بہ توضیح است.

دوستان عزیز، چنین نیست کہ بہائیان از امور مملکت و خدمات مدنی در ہر کشوری کہ ہستند امتناع ورزند بلکہ بہ تجربہ ثابت شدہ کہ بہائیان در خدمت کشور و مردم کشورشان پیش قدم بودہ و ہستند و در نہایت صداقت بر خدمت دولت و مردم در کشور خویش مشغولند. اما آنچه در این دور و زمان ورود در فعالیتہای سیاسی را برای بہائیان ممنوع بلکہ ناممکن ساختہ بہ این دلیل است کہ حضرت بہاء اللہ سیاستی را برای پیروان خویش معین فرمودہ اند کہ مبنی بر وحدت عالم انسانی است. اتحاد و اتفاق بین بشر است. یگانگی بین مردمان کرہ زمین از ہر نژاد و رنگ و ہر دین و ہر طبقہ است و خدمت بہ جمیع نوع انسان با رعایت عدالت و در عین صداقت و امانت است.

خوانندگان گرامی، آیا شما در عالم سیاست کنونی جہان بین دولتہا و در نزد طبقہ سیاسیون در ہر کشوری چنین مرامی را رایج می بینید؟ فکر کنید اگر یک بہائی بہ یکی از احزاب سیاسی بپیوندد و برنامه های خاصّ و محدود آن حزب را پیروی نماید آیا سودی می برد یا آنکہ برعکس بہ جامعیت آئین خویش لطمہ می زند و آن را فدای مرامی می نماید کہ دامنه اش محدود و گاہ اہدافش مردود است؟

برای روشن شدن مطلب عرض می کنم ممالکی ہستند کہ تشکیل حکومتشان بستہ بہ غلبہ یک حزب از دو حزب یا یکی از احزاب رایج در آن کشور

است. مثلاً حزب لیبرال و کنسرواتیو در کانادا، حزب کارگر و محافظه کار در انگلستان، یا حزب کنگره و احزاب دیگر در کشور هند و ممالک دیگر اروپائی نیز کم و بیش به همین شیوه مملکت داری می کنند. حال فرض بفرمائید یک بهائی در یک کشور عضو حزب "الف" است و بهائی دیگر عضو حزب "ب" که رقیب یکدیگرند. هر وقت که انتخابات سیاسی شروع می شود این دو بهائی در مقابل یکدیگر قرار می گیرند و مبارزات انتخاباتی که غالباً مستلزم به کار بردن خدعه و حيله های گوناگون بر ضد یکدیگر است آغاز می گردد. این حزب به هر وسیله و به هر دسیسه ای تشبث می کند که آن حزب مخالف را از قدرت بیاندازد و یا از پیروزی باز دارد و خود جانشین آن گردد و چون حکومت به دستشان افتاد در روابط با مردم خود کشور به نحوی معامله کند و سیاستی را در پیش بگیرد که باز در انتخابات آینده مقام خویش را تثبیت کند و بازنده نگردد و در روابط خارجی، سیاستش این است که به لطایف الحیل فقط حفظ منافع آنی کشور خود را در نظر بگیرد و کاری به اصل عدالت که باید حاکم بین افراد و ممالک باشد ندارد زیرا به این اصل که: "آنچه به خود نمی پسندی به دیگران مپسند" اعتقاد ندارد و اگر مملکت دیگر در فقر و فاقه بیافتد به شرطی که کشور خود نفعی ببرد باکی از آن ندارد.

حال خوانندگان عزیز، انصاف دهید تکلیف این دو بهائی چیست؟ هر دو به مقتضای دین و ایمان خود به وحدت عالم انسانی باید معتقد باشند، جمیع خلق را دوست داشته باشند و به جمیع بشر مهربان باشند. حال چگونه ممکن است در جامعه بهائی که نمونه وحدت و یگانگی است نیمی از جامعه بهائی عضو این حزب و نیم دیگر عضو حزب دیگری باشند و به جان یکدیگر بیافتند. پس خدمت به اصل وحدت عالم انسانی را چه کسانی باید تعهد نمایند و بهائیان که بر حسب دین و ایمان خویش در این باره متعهدند چگونه می توانند به اموری مبادرت ورزند که به کلی مخالف عقاید وجدانی و ایمانی آنان است و به جای آنکه در راه وحدت و اتحاد قدم گذارند به تفرق و تشعب بیوندند و بر سر یکدیگر بکوبند؟ حضرت باب در راه

وحدت اتحاد جان خویش را فدا نمود. حضرت بهاء‌الله تا آخرین دم زندگانی مصائب و بلاهای بی شمار قبول فرمود تا نوع انسان از نزاع و جنگ و اختلاف رهائی یابد.

این است که بهائیان به جای آنکه وارد این گونه مبارزات غیر عادلانه بگردند خود با صبر و از خود گذشتگی جامعه ای را می سازند که نمونه ای برای جامعه های آینده جهان باشد. به عبارت دیگر بهائیان در این زمان بحرانی در تاریخ بشری پیرو سیاست الهی هستند و آن سیاست چنان که حضرت بهاء‌الله برقرار فرموده وحدت عالم انسانی است و در پیروی از این سیاست موفق شده اند که جامعه ای بین المللی بنا کنند که مرکب از جمیع مردمان در تمام کشورها، از همه نژادها، رنگها و پیروان سابق جمیع ادیان و حتی بت پرستان یا طبیعیون منکر خدا باشد. این جامعه نمونه ای که ساخته اند دیر یا زود مورد توجه ملل و اقوام عالم قرار خواهد گرفت. با این همه، افراد بهائی، امروز در بسیاری اوقات، تحت فشارند که عضو احزاب سیاسی شوند.

دوستان عزیز، عدم دخالت در امور سیاسی در نزد بهائیان معنایش عدم علاقه به امور مملکت و اجتناب از خدمت به آب و خاک نیست، عدم وفاداری به دولت متبوع نیست. ملاحظه فرمائید حضرت ولی امرالله در این مورد به چه وضوحی به این موضوع پرداخته و مشکل را برای همه ما روشن فرموده است. آنچه در این جا نقل می شود ترجمه یکی از آثار ایشان خطاب به بهائیان است. می فرماید: "پیروان حضرت بهاء‌الله چه از حیث فردی و چه جمعی باید از شرکت در امور سیاسی اجتناب کنند و از هر نوع عملی که مستقیم یا غیر مستقیم به منزله دخالت در امور سیاسی هر مملکت باشد بپرهیزند و در جمیع شئون باید اول وظیفه خود دانند که در گفتار و کردار مواظبت نمایند تا مبادا قدمی از این اصل مسلم منحرف گردند. وظیفه ما بهائیان است که از یک طرف جنبه غیر سیاسی امرالله را ثابت و مبرهن داریم و از طرف دیگر وفاداری و اطاعت خویش را از اراده و حکم دولتهای متبوعه خویش اثبات نمائیم. اهل بهاء باید در گفتار و کردار از اغراض سیاسی ملت و سیاست حکومت خویش و از نقشه ها

و برنامه های احزاب و دسته های سیاسی دوری جویند و در این قبیل مباحثات و مجادلات طرفی را ملامت نکنند و به جهتی نپیوندند و هیچ طرحی را ترویج نکنند و خود را به هیچ نظامی که مخالف مصالح وحدت جهانی که مبدأ و مقصد آئین بهائی است منسوب نسازند. زنهار، زنهار که آلت دست سیاسیون مکار گردند و یا در دام اهل مکر و خدعه بعضی از هموطنان خویش افتند. باید حیات خویش را چنان تنظیم نمایند و رفتارشان را چنان ترتیب دهند که احدی نتواند حتی اتهاماتی بی اساس بر آنان بندد. مثلاً بگویند که بهائیان به امور سرّی اشتغال دارند و به تقلب و تزویر و رشوت و تخویف پردازند. باید از هر انتسابی به حزبی معین و از هر تحزب و تشعبی وارسته گردند و از منازعات بیهوده و حساب گری های ناپسندیده رهائی جویند و از اغراض نفسانی که وجهه جهان متحول را متغیر سازد پرهیز کنند. باید مشاغل سیاسی و دیپلماتیک را از مشاغل کاملاً اداری تفکیک نمایند و به هیچ وجه شغلی را نپذیرند که بالمآل منجر به فعالیت های سیاسی و حزبی در هر کشور باشد. بالاخره باید با نهایت استقامت و کمال قدرت بی چون و چرا در راه حضرت بهاء الله سلوک نمایند و از درگیری ها و ستیزه جوئی هائی که لازمه کار سیاسی است اجتناب کنند و لایق آن شوند که از وسائط اجرای سیاست الهی به شمار آیند که مشیت حق را در نزد بشر تجسم می بخشد.^۱

همچنین می فرماید: "باید به یقین بدانیم که نباید از آن چه قبلاً مذکور شد این شبهه ایجاد گردد که بهائیان به امور و مصالح کشور خویش بی اعتنائند و یا از حکومت رایج موجود در وطنشان سرپیچی می کنند و یا از وظیفه مقدّسشان در ترویج کامل مصالح دولت و ملت خویش سرباز می زنند بلکه مقصود آن است که آرزوی پیروان وفادار و حقیقی حضرت بهاء الله در خدمات صادقانه و بی شائبه و وطن پرستانه به مصالح عالیّه کشورشان به نحوی صورت می پذیرد که با موازین عالیّه اصالت و کمال و حقیقت تعالیم بهائی منافاتی نداشته باشد. جامعه های بهائی باید برحذر

^۱ ترجمه از آثار حضرت شوقی افندی ولی امرالله

باشند که مبدا نادانسته آئین مقدس خویش را بر طبقِ معامله نهند و اصول و مبادی اساسیّه خود را به مصالحه گذارند و اصالت مرام های عالیّه روحانیّه خویش را فدا کنند. باید به جمیع اعلان نمایند که بهائیان در هر مملکتی که ساکن باشند و هر قدر که تشکیلاتشان تقدّم یافته باشد و هر چند که به جان مشتاق اجرای احکام و ترویج اصول و مبادی دیانت حضرت بهاء اللّه باشند باز بی درنگ شرط اجرای احکام و ترویج اصول مذکور را در این می دانند که موافق قوانین دولت متبوعشان باشند. یعنی جدّ و جهدشان در اِکمال تشکیلاتی دیانتشان موقوف به این نیست که بخواهند به نحوی از انحاء قانون مملکت خویش را نقض نمایند.^۱

خوانندگان گرامی، امیدواریم از آن چه نقل کردیم بر شما معلوم شده باشد که چرا بهائیان با آنکه با کمال وفاداری و صداقت و امانت در خدمات غیر سیاسی بر خدمت مملکت خویش قائم بوده و هستند از امور سیاسی که به کلی با سیاست آلهی - یعنی وحدت عالم انسانی - منافات داشته باشد احتراز می جویند.

اما بهائیان معتقدند که زمانی خواهد رسید که بشر پس از چشیدن زهر تلخ عذاب و سرگردانی که نتیجه انکار و غفلت از آئین یزدانی است ناچار خواهد شد که به سیاست وحدت عالم انسانی روی آورد و جبر زمان و مصائب بی پایان او را مجبور خواهد ساخت که به فرموده حضرت بهاء اللّه که این عالم یک وطن است و مردم جهان اهل آن، تمکین نماید زیرا اراده آلهی مستلزم این است که سیر تاریخ بشری بالاخره به وحدت منجر گردد. در چنین زمانی بهائیان در صف مقدم سیاست که موافق با اراده آلهی است خواهند ایستاد و در حفظ اتّحاد بشر و نظم جهانی پیش قدم خواهند شد.

^۱ ترجمه از آثار حضرت شوقی افندی ولی امر اللّه

وطن پرستی

در آثار حضرت بهاء‌الله مکرر آمده است که این جهان یک وطن است و جهانیان اهل آن و یا فرموده است که فخر در این نیست که انسان وطنش را دوست بدارد بلکه فخر در این است که انسان عالم دوست باشد. بسیاری از مردم حتی کسانی که از غرض ورزی به دورند چون اینگونه بیانات را با دخالت کردن بهائیان در امور سیاسی کنار هم می‌گذارند به غلط چنین نتیجه می‌گیرند که بهائیان به وطن خویش علاقه ندارند حال که در فصل گذشته معلوم داشتیم که چرا بهائیان امروز در سیاست دخالت نمی‌کنند. اما آیا این امر معنایش آن است که بهائیان به وطن خود علاقه ندارند و در فکر آبادی کشورشان و خدمت به هم وطنانشان نیستند؟ آیا وحدت عالم انسانی که هدف آئین بهائی و سرنوشت آینده بشری است یعنی بی وطنی و خودپرستی؟ هرگز چنین نیست زیرا اگر بهائیان اعتقاد دارند که فخر در این نیست که انسان وطن دوست باشد بلکه فخر در عالم دوستی است علتش این است که وطن دوستی از خصائل طبیعی هر انسانی است. کیست که زادگاه خویش را دوست نداشته باشد و دشت و صحرا و باغ و بوستان و زمزمه جویباری را که در ایام کودکی با آن دیده و در سایه پدر و مادر نشو و نما نموده دوست نداشته باشد؟ اگر چنین است پس آیا درست است که کسی بگوید که من به دوستی وطنم مفتخرم مثل آن است که یکی اظهار دارد من افتخار می‌کنم که مادرم را دوست دارم. دوست داشتن مادر وظیفه ما است. محبت مادر در فطرت ما سرشته است. ادای این وظیفه فطری که افتخار ندارد. اگر دوست نداشته باشد غیر طبیعی است و مستوجب ملامت است.

وانگهی حزب بازی و سیاست طلبی یگانه راه خدمت به وطن نیست. خدماتی که بهائیان به ایران از قبیل تأسیس مدارس و درمانگاه و خدماتی که در نهایت صداقت و امانت به سازمانهای مختلف نمودند چنان است که امروز هر منصفی بر آن گواهی می‌دهد.

خوانندگان گرامی، امیدواریم از آن چه نقل کردیم بر شما معلوم شده باشد که چرا بهائیان با آنکه با کمال وفاداری و صداقت و امانت در خدمات غیر سیاسی بر خدمت مملکت خویش قائم بوده و هستند از امور سیاسی که به کلی با سیاست الهی - یعنی وحدت عالم انسانی - منافات داشته باشد احتراز می جویند.

اما بهائیان معتقدند که زمانی خواهد رسید که بشر پس از چشیدن زهر تلخ عذاب و سرگردانی که نتیجه انکار و غفلت از آئین یزدانی است ناچار خواهد شد که به سیاست وحدت عالم انسانی روی آورد و جبر زمان و مصائب بی پایان او را مجبور خواهد ساخت که به فرموده حضرت بهاءالله که این عالم یک وطن است و مردم جهان اهل آن، تمکین نماید زیرا اراده الهی مستلزم این است که سیر تاریخ بشری بالاخره به وحدت منجر گردد. در چنین زمانی بهائیان در صف مقدم سیاست که موافق با اراده الهی است خواهند ایستاد و در حفظ اتحاد بشر و نظم جهانی پیش قدم خواهند شد.

بخش سوم - آشنائی با تاریخ آئین بهائی

حضرت باب

حضرت بهاء‌الله

اظهار امر علنی حضرت بهاء‌الله

چرا مردم در هر زمان از شناسائی مظاهر الهی

محروم می‌مانند

حضرت عبدالبهاء

حضرت ولی امرالله، شوقی افندی ربّانی

حضرت باب

دورهٔ دیانت بهائی از شب ۵ جمادی الاول سنه ۱۲۶۰ مطابق ۲۳ ماه می ۱۸۴۴ آغاز گردید که جوانی ۲۵ ساله بنام سید علی محمد ملقب به باب در خانهٔ کوچک و بی تکلفی در گوشه ای از شهر شیراز اعلان فرمود که او است موعود منتظر که قرنهای اهل ایمان ظهورش را آرزو می کردند.

قرن ۱۹ میلادی در شرق و غرب جهان شاهد نهضتهائی بود که نوید می دادند بشارت کتب مقدسه بزودی تحقق می یابد و نفوسی چند اعلان نمودند که ظهور جدیدی در شرف تکوین است و مردم مشتاق را که در انتظار حضرت موعود بودند به دیدارش امیدوار ساختند. چندین نفر از علمای معروف آلهیات مسیحی در سالها و در کشورهای مختلف اعلان نمودند که ظهور مسیح و رجعت ثانوی مسیح نزدیک است و چند نفر از آنان حتی به یقین به تصریح رجعت حضرت مسیح را در سال ۱۸۴۴ معین نمودند و این محاسبه را از روی آیات کتاب مقدس برآورده بودند. از همه معروفتر از این گروه ویلیام میلر (William Miller) است که در مطالعات کتاب مقدس عهد عتیق و انجیل تبخّر داشت و از روی محاسباتش که مخصوصاً از آیات کتاب دانیال نبی استخراج کرده بود، بر آن شد که به زودی مسیح از ملکوت جلالش از آسمان به زمین رجعت خواهد کرد و حتی تاریخش را معین ساخت. به زودی تعداد زیادی از مسیحیان اظهارات او را قبول نمودند و منتظر بودند که حضرت مسیح بنا به حساب میلر در زمانی بین بهار ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۴ دوباره ظاهر گردد و جهان را به سعادت و نجات رساند. عجب آنکه در همان بهار سال ۱۸۴۴ بود که حضرت باب دعوتش را در خانهٔ خویش در شهر شیراز آشکار ساخت.

در شرق نیز بسیاری از پاکدلان وارسته بنا بر واردات قلبیه و مطالعهٔ کتب مقدسه و عبادت و مراقبه، قرب ظهور موعود را مژده دادند و چون مرغان سحر که مقدم سپیده را تهنیت گویند بشارت به طلوع صبح جدیدی دادند. در ایران نیز نفوسی در

نقاط مختلفی از آذربایجان و کردستان و اصفهان و غیره مردم را آماده نمودند تا به مجردی که ندای آسمانی را از جهتی شنیدند لبیک گویند. سرحلقه این نفوس شیخ احمد احسائی مؤسس فرقه شیخیه بود. شیخ احمد عقاید نوینی را پیش نهاد که با آراء متداول فرقه‌های دیگر اسلام خصوصاً شیعه تفاوت داشت. از جمله به معاد جسمانی معتقد نبود و درباره قیامت و معراج و غیره تعبیرات دیگری داشت اما چون در فضل و کمال سرآمد اقران بود و مورد عنایت پادشاه زمان فتحعلیشاه قاجار بود و با وجودی که بعضی از علمای شیعه او را تکفیر کردند کسی را یارای جسارت به او نبود. از جمله قرب ظهور قائم و ظهور دیگری را در سنه ۱۲۶۹ به تلویح بشارت داد و مردم را آماده نمود که در سایه حضرت موعود در آیند. عده زیادی از مردم ایران و ممالک مجاورش تابع شیخ احمد گشتند. طایفه شیخیه هنوز موجودند و تألیفات عدیده شیخ احمد و سید کاظم رشتی را بچاپ رسانده و می‌رسانند.

شیخ احمد احسائی قبل از مرگش سید کاظم رشتی - شاگرد ممتازش - را جانشین خود نمود.

مجلس درس سید کاظم در کربلا بسیار رونق گرفت و مجمع علمای فاضل و دانشمند گشت. سید کاظم نیز در تألیفات بسیاری که از خود باقی گذاشت همان روش معلم فقیدش شیخ احمد احسائی را پی گرفت و به نزدیکی ظهور قائم معتقد بود به حدی که کسی را برای جانشینی خود معین نکرد و گفت که بعد از من صاحب امر ظاهر خواهد شد و بعضی از شما به حضورش مشرف خواهید شد و سفارش کرد که بعد از رحلتش از این عالم شاگردانش به جستجو پردازند و چون ندای الهی بر آمد لبیک گویند و در انتشار امرش کوشند این بود که پس از درگذشت سید کاظم ملا حسین بشروئی با چند نفر از شاگردان سید مرحوم بر اجراء وصیت معلم بزرگوار قیام کردند. شانزده نفر از ایشان ابتداء به مسجد کوفه در آمدند و مدت چهل روز کنج عزلت گزیدند و به ریاضت و مراقبت و دعا و مناجات پرداختند. سپس برای یافتن مقصد خویش براه افتادند. در این جستجو گذرشان به شیراز افتاد. در مسجدی مسکن

گرفتند و سرحلقه آنان ملاحسین بشرویه ای برای تمشیت امور همراهان وفادار راهی برزن و بازار گردید. نزدیک دروازه کازرون بر حسب اتفاق جوانی را ملاقات کرد که همان حضرت باب بود که در هفت یا هشت ماهی که در کربلا توقّف داشتند او را در مجلس سید کاظم رشتی دیده بود. ملاحسین اول ایشان را بجا نیاورد بعد از معارفه^۱، این جوان پاکیزه مهذب را شناخت و به یاد آورد. حضرت باب او را به خانه خود دعوت نمودند. اول عذر آورد که همراهان او منتظرند که قبل از غروب نزد آنان مراجعت نماید اما با اصرار حضرت باب قبول کرد و با هم به خانه ای در کوچه شمشیرگرهای شیراز رفتند. بقیه داستان را از ملاحسین که به مورخین بهائی از قول نفوسی که او را دیده و وقایع آن واقعه تاریخی را نقل کرده اند بشنوید. از جمله شرح آن در کتاب *قرن بدیع* به قلم ولیّ امر بهائی حضرت شوقی افندی ربّانی به انگلیسی نقل شده که ترجمه اش چنین است:^۲

نخستین صحنه و شروع این داستان و نمایش پر هیجان در بالاخانه منزل بی تکلفی در گوشه ای از شهر شیراز بود که به فرزند تاجری تعلق داشت. زمانش یک ساعت قبل از غروب روز ۲۲ ماه می ۱۸۴۴ بود. اشخاص وارد در آن صحنه، عبارت بودند از حضرت باب، جوان بیست و پنج ساله و نیز ملاحسین جوانی دیگر که اولین مؤمن به آن حضرت بود. در آن خلوت مصاحبه بین صاحب خانه بزرگوار و میهمان ارجمندش تا طلوع فجر به طول انجامید. حتی شهر خاموش و خواب آلوده شیراز ذره ای از اهمیت مکالمه بین آن دو آگاه نشد. از وقایع آن شب قدری نظیر، تفصیلی مکتوب جز مختصری که شفهاً از ملاحسین نقل شده است در دست نیست. در ابتدا ملاحسین ذکر می کند که ماهیت سئوالاتش از صاحب خانه بزرگوارش چه بوده و چگونه جوابهایی کافی و وافی که شنیده، بی شائبه هیچ شک و تردیدی بر او ثابت نموده که حضرتش همان قائم موعود است. سپس ملاحسین می گوید چنان مسحور

^۱ آشنائی

^۲ (*God Passes By*, p.5)

بیانات آن حضرت شدم که گذشت زمان و انتظار همراهان را بکلی فراموش نمودم تا ناگهان صدای مؤذن را شنیدم و گلبانگ نمازش مرا از آن حال وجد و انجذاب بیرون آورد. در آن شب گوئی به تمام نِعَم و آلائى که خدا در کتاب مبینش برای اهل بهشت مقرر داشته رسیده بودم خود را در محلی احساس می کردم که مصداق این آیه مبارکه قرآن بود: "... لا یسمعون فیها لغوا ولا تأثیماً الا قیلاً سلاماً سلاماً..."^۱ ۲

آن شب خواب به چشم من نیامد. مجذوب و شیدای لحن دلنشینی شدم که زیر و بمش ترتم آیات کتاب قیوم الاسماء بود^۳ که آن را در حین نزول زمزمه می فرمود و نیز تغنی مناجاتهایی که از قلم مبارکش صادر می شد هم آهنگی و آرامش آسمانی بوجود می آورد و در پایان هر خطبه ای این آیه را تکرار می فرمود: "سبحان ربّ العزّة عمّا یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله ربّ العالمین."^۴ ملاحظه کنید ادامه می دهد که این آیات که ناگهانی بر من عرضه شد چون صاعقه ای بر من فرود آمد و ارکانم را منصعق^۶ و برق شکوه و جلالش چشمانم را خیره و وجودم را مُندک^۷ ساخت. هیجان و شادمانی و دهشت و حیرت سراسر وجودم را فرا گرفت و در میان آنهمه احساساتی که بیش از همه مرا مسحّر کرد احساس سُرور و قدرتی بود که در خود می دیدم که آن همه، مرا خلقی دیگر ساخت و خود را دیدم که قبلاً چه ضعیف و ناتوان و افسرده و جبان و پریشان بودم. دست و پایم چنان به لرزه افتاد که نه طاقت

۱ قرآن، ۵۶: ۲۶-۲۵

۲ در آن حرف یاوه و سخنان گمراه کننده نمی شنوند جز آنکه گفته می شود سلام سلام.

۳ اولین کتابی که در تفسیر سوره یوسف از قلم حضرت باب صادر گردید.

۴ قرآن، ۱۸۲-۱۸۰: ۳۷

۵ پاک و مقدّس است خدای تو از آنچه که او را بستایند و سلام بر پیامبران و حمد برای

خدای عالمیان است.

۶ صاعقه زده

۷ از هم پاشیده

نوشتن داشتم و نه پای رفتن اما عرفان ظهورش مرا ثابت و راسخ نمود. در خود قدرتی و جرأتی یافتم که اگر عالم و عالمیان و زورمندان جهان بر ضد من قیام کنند من به تنهایی و بی محابا حملاتشان را مقابله نمایم. گوئی جبرئیل در من حلول نموده به جهانیان صلا می زند که برخیزید صبح نورانی دمید. برخیزید امر الهی ظاهر گردید و باب رحمتش گشوده شد. پس ای اهل عالم اندر آئید که موعود منتظر ظاهر شد..."

خوانندگان عزیز ملاحظه فرمائید امری که امروز در سراسر دنیا از هر نژاد و قوم پیرو دارد نقطه شروع چگونه بود. ملاحسین چون از آن منزل کوچک بدر آمد او بود تنها در مقابل دنیا. او یک نفر بود در مقابل جمیع بشر. اما از همان یک نفر که شمع وجودش به شعله ایمان برافروخت صد هزاران شمع خاموش از آن شعله، فروزان گردید. در آن شب حضرت باب به ملاحسین دستور دادند که فعلاً این راز را آشکار مکن تا آنکه هفده نفر دیگر خود بر اثر مراقبه و تحقیق به ایمان فائز شوند و پس از آن به انتشار امر بدیع پردازند. این هیجده نفر در تاریخ امر بهائی به حروف حی معروفند. در کمتر از دو ماه هیجده مؤمن اولیه بنا بر واردات قلبیه در زمره اهل ایمان درآمدند و پس از تشکیل حروف حی حضرت باب هر یک را مأمور نمودند که به نقطه ای روند و امر جدید را به مردم ابلاغ نمایند.

از آن پس هر روز آیتی از قلم سریع الجولان حضرت باب صادر می شد و بر دایره عرفان روحانی پیروان نورسیده اش می افزود. به زودی داستان حضرت باب شهرت یافت حتی وقتی محمد شاه از دعوی حضرت باب و اجابت نفوس کثیره از ایشان مطلع شد یکی از علمای مبرز، سید یحیی دارابی را مأمور نمود که به شیراز برود و از حقیقت امر خبر گیرد و حتی به او اسب و خرجی داد که به این سفر از طرف شاه مبادرت ورزد و بنا بر وظیفه دینی اش درباره آن دعوی تحقیق نماید. او بعد از دو بار ملاقات با حضرت باب و تقدیم سؤال و شنیدن جواب، چنان عاشق طلعت اعلی شد که سراز پای نشناخت. مشاهدات خود را به محمد شاه خبر داد و دیگر بزرگشت

و از همه چیز گذشت تا در ظلّ امر جدید به خدمت پردازد. و او بالاخره مانند سایر دلباختگان حضرت باب جان در راه محبوب دلستان فدا نمود.

وقایع و سوانح تاریخ آئین بابی بسیار شنیدنی است که در تواریخ دوست و دشمن هر دو مرقوم است و از هر زاویه که به آن بنگریم عظمتش مشهود می آید. چهار ماه پیش از بعثت حضرت باب نگذشته بود که با جناب قدّوس آخرین نفر از حروف حیّ و خادمی عازم زیارت مکهٔ معظّمه شدند و در جمع حجّاج در کنار حجر الاسود به اعلان رسالت خود پرداختند. چون بنای این کتاب بر اختصار است از تفصیل بیشتر می گذریم همین قدر می گوئیم که حضرت باب هنوز در مکه و سفر حجاز بودند که امرش در سراسر ایران و عراق مشهور گشت و هیجان بسیاری بین مردم برخاست. حروف حیّ و مؤمنین اولیه به اطراف ایران منتشر گشتند و بشارت ظهور را بگوش خاص و عام رساندند. ملاعلی بسطامی که در زهد و تقوی و علوم دین معروف بود به نجف رفت و در محضر شیخ محمد حسن مرجع شیعیان و صاحب کتاب جواهر الکلام حاضر شد و ظهور موعود را به کمال شجاعت ابلاغ و آیات نازله از قلم حضرت باب را قرائت کرد و چنانچه معلوم است بین طلاب و لوله افتاد و از محضر درس شیخ به خارج سرایت کرد به نحوی که ملاعلی بسطامی را گرفتار نمودند و به حبس انداختند و او را به بهانهٔ محاکمه به بغداد و بعداً به طرف اسلامبول حرکت دادند و در راه در زندان کرکوک مقتول کردند و این اولین کسی است که در تاریخ امر جدید در راه ایمان خویش جان فدا کرده است. از طرف دیگر طاهره قرّة العین که زنی شیردل و دانشمند و یکی از حروف حیّ بود نیز در کربلا در حوزهٔ درس علماء که خود یکی از مدرّسین بود مهر از راز ظهور برداشت و هیجان و آشوبی در بین علماء و طلاب و شیخ^۱ و شاب^۲ انداخت. از طرف دیگر حاجیانی که در مکهٔ معظّمه دعوی حضرت باب را شنیده بودند به اقوام و دوستان در داخل ایران نامه هائی می نوشتند و

^۱ پیر

^۲ جوان

این خبر بزرگ را منتشر می داشتند. این بود که حکومت فارس تحت فرمان حسین خان صاحب اختیار بر آن شد که حضرت باب را در مراجعت دستگیر و از هیاهو و آشوب احتمالی جلوگیری نماید.

حضرت باب پس از نه ماه از سفر حجاز به ایران بازگشت و پس از چند روزی بطرف شیراز قصد عزیمت فرمود و از همانجا به صدور توقیعاتی از قلم ملهم خویش مبادرت ورزیدند. از جمله دو توقیع یکی خطاب به محمد شاه قاجار و توقیعی دیگر خطاب به صدر اعظمش حاج میرزا آقاسی صادر فرمود. در توقیع به محمد شاه به این مضمون مرقوم فرمود که من جوانی هستم ایرانی از خاندانی تاجر پیشه ولی خدا مرا به حق برای حکم و امر خویش برگزیده است.^۱ و در توقیع حاج میرزا آقاسی از جمله بدین مضمون می فرماید که این کتاب به امر از جانب پروردگار نازل گشته پس برخیز و امری را که در این نامه به تو القاء گشته پیروی نما زیرا این حکمی است محکم و پایدار.^۲

باری حضرت باب در راه شیراز با سواران حسین خان برخورد کردند و در نتیجه ایشان را دستگیر و از همانجا تحت الحفظ به طرف شیراز حرکت دادند و در محضر حسین خان نظام الدوله والی ظالم فارس آوردند. در همان مجلس اول حضرت باب با حملات حاضرین از علماء و مأمورین حکومت مواجه و مورد تویخ و تحقیر واقع شد و اگر حسن ظن و نجابت شیخ ابو تراب امام جمعه شیراز نبود شاید در همان جلسه مقتول می گشت. از آن روز به بعد مصائب آن حضرت آغاز گردید و استمرار یافت تا در مجلس صاحب اختیار امام جمعه شیراز وساطت کرد تا حضرت باب را تحت کفالت دائی خویش قرار دهند و در خانه او محبوس و از ملاقات با پیروان خویش ممنوع باشند. اما چیزی نگذشت که باز علماء فارس آشوب و غوغا براه

^۱ نقل و ترجمه از صورت لوح به عربی در کتاب حضرت نقطه اولی تألیف محمد علی

فیضی، صفحه ۱۵۰

^۲ همان کتاب، صفحه ۱۵۱

انداختند و کار را بر آن حضرت سخت نمودند و قرار شد دوباره ایشان را به سرای حکومت احضار نمایند.

سخن از فتوای قتل ایشان می رفت که ناگهان مرض وبا در شیراز شیوع یافت و صدها نفر از مردم شهر را مبتلا ساخت و به هلاکت رسانید. همه هراسان گشتند و بسیاری شهر را ترک گفتند. از جمله حاکم فارس، حسین خان صاحب اختیار، خود از شهر فرار کرد و امور حکومت مختل و معطل شد. در این اوان حضرت باب پس از گذشت تقریباً دو سال از اظهار امر خویش به طرف اصفهان حرکت فرمود. قبل از ورود به آن شهر نامه ای خطاب به منوچهر خان معتمد الدوله والی با تدبیر و مقتدر آن سامان ارسال نموده قصد خویش را در اقامت در آن شهر به اطلاع حاکم رسانید. او نیز در نهایت محبت نامه را پذیرفت و به میرسید محمد امام جمعه اصفهان سفارش کرد که آن حضرت را در منزل خویش پذیرا شود. مردم شهر که از شهرت حضرت باب آگاه شده بودند دسته دسته برای زیارت و استفاضه^۱ به منزل امام جمعه می رفتند. امام جمعه شبی تقاضا کرد که سوره والعصر قرآن را برای او تفسیر نمایند. حضرت باب نیز بی تأمل قلم بر گرفت و تفسیری با کمال سرعت در حضور امام جمعه بر نوشت. امام جمعه علاوه بر تحیر حلقه ارادت حضرت باب را برگوش کرد. بروز اینگونه شواهد و آثار سبب شد که منوچهر خان نیز طالب زیارت ایشان شد و شبی به منزل امام جمعه آمد و با حضرت باب ملاقات نمود و شیفته خصائل و فضائل ایشان گشت.

پس از چهل روز اقامت در منزل امام جمعه اصفهان ارباب تعصب و علمای شهر که از اقبال و استقبال مردم هراسناک گشته بودند بنای فتنه و آشوب نهادند و اهالی را به هیجان آوردند و کار به حدی سخت شد که امام جمعه اصفهان که به سلطان العلماء معروف بود مخصوصاً پس از نامه ملامت آمیزی که از حاج میرزا آقاسی از طهران دریافت کرده بود خود را از پذیرائی حضرت باب معذور داشت.

^۱ فیض گرفتن و بهره مند شدن

بالاخره به دعوت منوچهر خان در منزل ایشان اقامت نمودند. منوچهر خان روز بروز بر ایمان و ایقانش افزوده می شد تا آنکه پس از چهار ماه در گذشت و جانشین و برادر زاده اش گرگین خان حضرت باب را به طرف طهران حرکت داد. قرار بود که حضرت باب با محمد شاه ملاقات کند تا حقایق امور بر آن سلطان مکشوف شود اما حاج میرزا آقاسی به این ملاقات راضی نبود و بیم آن داشت که جذّابیت حضرت باب که هم اکنون فرستاده او سید یحیی دارابی کشفی و بزرگان دیگری چون منوچهر خان معتمد الدوله را به خود مجذوب کرده بود، دل پادشاه را نیز تسخیر کند. این بود که با نهایت تزویر به محمد شاه که مردی ضعیف و تحت نفوذ صدر اعظم بود چنین وانمود کرد که ورود حضرت باب به طهران با وجود مخالفت شدید علماء ممکن است آشوبی به راه اندازد و او را از آن دیدار منصرف کرد و چون سواران حضرت باب را به قریه کلین رساندند در آنجا توقّف نموده در انتظار وصول دستور صدر اعظم ماندند. تا آنکه نامه ای که حاج میرزا آقاسی از طرف محمد شاه به تاریخ ربیع الثانی ۱۲۶۳ در جواب توقیع حضرت باب گسیل داشت رسید که از جمله در آن نوشته بود: "...در باب ملاقات که خواهش نموده بودید چون این روزها موبک همایون در جناح حرکت می باشد و مقدور نمی شود که آن جناب را بطور شایسته ملاقات نمائیم آن جناب به ماکو رفته چندی در آنجا توقّف و استراحت نماید و به دعا گوئی دولت قاهره پردازد..."^۱

این بود که پس از سه هفته اقامت در قریه کلین ایشان را به طرف آذربایجان با سواران حکومت حرکت دادند و در سال چهارم از زمان اعلان امرشان در شیراز به سمت تبریز حرکت و در تبریز در عمارت ارک دولتی سکونت دادند و بعد از چهل روز ایشان را به ماکو برده به علیخان ماکوئی سرحددار تسلیم نموده او نیز ایشان را در قلعه ای که در بالای کوه بود مقرّ داد و رفت و آمد و ملاقات اصحاب را ممنوع ساخت. علیخان ماکوئی که سنی مذهب متعصبی بود ابتداء بسیار سخت گیری می کرد و به

^۱ حضرت نقطه اولی، تألیف محمد علی فیضی، صفحه ۲۱۴

احدی از اصحاب که قصد زیارت حضرتش را داشتند اجازه ملاقات نمی داد ولی حالات و عظمت و مظلومیت حضرت باب او را منقلب ساخت. از آن پس رفت و آمد مؤمنان جان بر کف که به زیارتش می آمدند میسر گردید و ارتباط بین ایشان و مؤمنان سایر نقاط حاصل شد و به تدریج صیت بزرگواری ایشان بین اهالی محلّ مخصوصاً کردهای آن ناحیه بلند گردید.

در حبس قلعه ماکو بود که کتاب بیان فارسی که شامل تعالیم و احکام آئین جدید است نازل گردید و آئین بابی بعنوان شریعتی جدید با حدود و احکامی جدید نضج گرفت. در آثار حضرت باب مخصوصاً در کتاب بیان بشارت به ظهور دیگری است که مقصد و منتهای شریعت بیان است و حضرت باب آرزوی فدا در راهش را داشته است به نحوی که جمیع احکام بیان را موکول به قبول آن بزرگوار فرموده.

کتاب بیان را دو کاتبی که از اصفهان در خدمت حضرت باب بودند در چند نسخه نوشتند و هر یک را به اطراف ایران از برای پیروان امر باب فرستادند. از آن تاریخ مظهریت حضرت باب که صاحب کتاب و ناسخ شرایع سابق باشد بر بایان مکشوف شد و پس از آن بود که طاهره قره العین در جمع بزرگی از بایان که در بدشت خراسان گرد هم آمده بودند نقاب از رخ برگرفت و شریعت جدید را با احکام جدید اعلان فرمود. طاهره قره العین کسی است که او را پیشرو تساوی حقوق زن و مرد در مشرق زمین شمرده- اند. او بود که در کشور اسلامی آن زمان که زنان بی نهایت محدود و از تحصیل علوم و اکتساب کمالات محروم بودند پیشقدم شده به درجات عالی رسید. او بود که بی بیم و حراس حجاب سیاهی را که نیمی از جمعیت کره زمین را از مواهب حیات محروم ساخته بود بردرید و بی پرده بیرون آمد و به عمل، آزادی زنان را که قرنهای دراز در زنجیر بیداد مردان اسیر بودند گسست.

چنانچه گفته شد امر حضرت باب همان سالهای اولیه پس از اعلان امر در شیراز در سراسر ایران هیجانهای بوجود آورد و تعداد کثیری از علمای اسلام و مردمان دیگر را مجذوب ساخت و کار این امر بالا گرفت و متعصّبین را بیش از پیش نگران

احوال خود ساخت. با غوغای علماء تکفیر بایان و مباح بودن ریختن خون آنان شدت یافت و وقایع خونینی در مازندران و تبریز و زنجان رخ نمود که همه در تواریخ مندرج است. این وقایع شورانگیز و در عین حال بلاخیز نتایج خونبارش از جمله آن بود که حبس و زندان حضرت باب شدت گرفت و تقاضای قتل ایشان از سوی عدّه کثیری از علماء و امراء از همه طرف بلند شد. پس از نه ماه که از اقامت حضرت باب در ماکو گذشت اولیاء حکومت و علماء از بسط حلقه شیفتگان طلعت باب متوحّش شدند و از محبّت و ارادتی که سردار علیخان ماکوئی به ایشان پیدا کرده بود مکدّر بودند از این روی در سال پنجم از اظهار امر حضرت اعلیٰ در سیزدهم آوریل ۱۸۴۸ (جمادی الاولیٰ ۱۲۶۴) محلّ اقامت ایشان را از قلعه ماکو به قلعه چهریق انتقال دادند. در چهریق همان داستان سابق مکرر شد یعنی بسیاری از کردهای آن ناحیه و بزرگان عشایر و اهالی متوجّه بزرگواری حضرت اعلیٰ گردیدند و بی پروا برای زیارت به چهریق می شتافتند.

شهرت ایشان و رفت و آمد بایان از حدّ گذشت این بود که به اصرار علماء حکومت تصمیم گرفت که حضرت باب را به تبریز برگردانند و در محضر ولیعهد ناصر الدّین میرزا که در آن وقت شانزده ساله بود علمای معروف آن ایالت مجلسی را برای محاکمه حضرت باب ترتیب دهند و پس از اتمام حجّت، فتوائی دهند تا حکومت مجبور به اجراء آن فتوی گردد. از این روی حضرت باب را از راه ارومیه به تبریز بردند. والی ارومیه شاهزاده ملک قاسم میرزا فرزند فتحعلیشاه که مردی مقتدر و دانشمند بود ایشان را محترم شمرد و مدّت ده روز در منزل خود پذیرائی نمود و بزرگان و علماء و اعیان شهر به زیارت ایشان موفّق می گشتند. عوام مردم نیز ارادت می ورزیدند و در آن طلعت نورانی کرامت می دیدند. این امور در تبریز نیز مشهور شد و هیجانی در مردم شهر پیدا شده بود. بالاخره محمد شاه به ولیعهد خود که به زودی به ناصرالدّین شاه بر تخت سلطنت نشست دستور داد ایشان را در حضور علماء محاکمه نمایند. داستان این مجلس بسیار شنیدنی است و حضرت باب در جواب سؤال یکی از

علماء صریحاً فرمود منم همان قائمی که هزار سال انتظارش را می کشیدید. از این بیان غوغا در گرفت و علماء به استهزاء و ناسزا پرداختند. بالاخره حکم به تعزیر^۱ ایشان دادند. فرّاشان از اجراء حکم امتناع نمودند که ما سیّد اولاد پیغمبر را که به زهد و پارسائی معروف است چگونه تعزیر کنیم. این بود که یکی از علمای اعلام یعنی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام خود چوبکاری آن حضرت را به عهده گرفت. باری گزارش محاکمه و جریان امور را به محمّد شاه فرستادند و از او تقاضا کردند که حکمی صادر نماید ولی محمّد شاه به حکم قتل حضرت باب راضی نبود لهذا دوباره ایشان را از تبریز به چهریق بازگرداندند تا فرمان دیگری از طهران برسد. محمّد شاه در بستر بیماری افتاده روزهایش به آخر می رسید و از خود اراده ای نداشت. اظهار قائمیت در تبریز و در تمام ایران منتشر شد. علماء به تکاپو افتادند و بر منابر همه جا به سبّ و لعن حضرت باب و بایبان به شدّت مداومت دادند.

تا آنکه در سپتامبر ۱۸۴۸ (۶ شوال ۱۲۶۴) محمّد شاه درگذشت و ناصر الدّین میرزا در تبریز خود را شاه خواند و با میرزا تقی خان وزیر نظام که بعد به امیر کبیر شهرت یافت به طهران آمد و بر تخت سلطنت نشست و میرزا تقی خان را صدر اعظم خویش ساخت. در آن زمان، آشوب و هیجان مردم و تحریک علماء که خون بایبان را مباح می دانستند، پیروان باب را به ظلم و ستم بیشمار گرفتار کرد و عرصه را چنان بر آنان تنگ نمود که چاره ای جز این ندیدند که با ظالمان مقابله نمایند و به مدافعه پردازند. در نتیجه زد و خوردهای خونین در نقاط مختلف کشور صورت گرفت. امیر کبیر چنین بنظرش رسید که اگر حضرت باب را به قتل رساند و امر بابی مؤسّس و رئیس خود را از دست دهد اوضاع آرام می گردد. این بود که به حمزه میرزا حشمت الدّوله والی آذربایجان دستور داد که حضرت باب را از چهریق به تبریز بخواند. حشمت الدّوله چنین می پنداشت که حضرت باب را در تبریز آزاد خواهند کرد ولی

^۱ مجازات و چوبکاری

وقتی دانست که مسئله قتل ایشان در پیش است از اجراء حکم امتناع ورزید و امیر کبیر اجراء حکم قتل حضرت باب را به برادر خود میرزا حسن خان وزیر نظام تفویض نمود و او حضرت باب را از ارگ سلطنتی که محل اقامتشان بود به حجره ای در سربازخانه تبریز آورد و عمامه و عبای سبز که علامت سیادت ایشان بود از ایشان برگرفت و سام خان ارمنی را که فرمانده فوج ارامنه بود مأمور تیر باران حضرت باب نمود. در حالیکه ایشان را به سربازخانه می بردند میرزا محمد علی زنوزی که یکی از پیروان عاشق و وفادار ایشان بود از میان جمعیت خود را به پای حضرت باب افکند و الحاح و التماس نمود که او را از خود دور نکنند و او را که به نام انیس ملقب گشت نیز با چند نفر از اصحاب در حجره ای محبوس ساختند و در شهر منتشر شد که فردا سید باب را تیر باران می کنند.

وقتی برای اجراء حکم به حجره زندان آمدند حضرت باب را دیدند که با سید حسین یزدی که از اصفهان همواره ملازم ایشان و به خدمت و کتابت مشغول بود، به مکالمه مشغول بودند. فرآش باشی میرزا حسن خان با همراهی چند سرباز آمد و با خشونت، سید حسین کاتب را از حضرت باب جدا کرد و گفت که حالا وقت نجوی و گفتگو نیست اما حضرت باب با شدت و قدرت فرمودند که من تا کار خود را تمام نکنم احدی قادر نیست مرا از اتمام کلام منع نماید. فرآش باشی اعتنائی ننمود و با خشونت حضرت باب را با خود برد. چنانچه مذکور شد علماء فتوای قتل حضرت باب را صادر کرده بودند. این بود که حضرت باب و انیس را تحویل سام خان فرمانده فوج ارامنه دادند. سام خان که تعصب اسلامی نداشت به این مأموریت راضی نبود اما ناچار آماده اجراء فرمان گردید. چند هزار نفر در میدان سربازخانه و حجره های بالای آن جمع شده بودند. نزدیک ظهر آنروز دو میخ آهنین بر دیوار سربازخانه در میان دیوار حجره ای که حضرت باب و انیس ابتدا محبوس بودند و حجره مجاور کوفته و آن دورا با طنابی که بر سینه انداخته و از زیر بغل رد کرده بودند به بالا کشیده بر میخ ها آویختند بطوریکه سر انیس روی سینه حضرت باب قرار گرفت.

سام خان سربازان خود را به سه صف دوپست و پنجاه نفره تقسیم کرد و فرمان آتش داد. دود غلیظی فضا را فرا گرفت و چون فرو نشست مردم بر خلاف انتظار دیدند که انیس سالم بر زمین ایستاده و به جمعیت نگاه می کند و حضرت باب غایب اند. مهمه شدیدی در میان جمعیت افتاد. مأمورین از این واقعه عجیب مضطرب و حیران مانده به تفحص پرداختند. به حجره مجاور همانجائی که در دفعه اول حضرت باب با کاتب خود سید حسین یزدی مشغول مکالمه بودند رفته دیدند که حضرت باب سالم و آرام ایستاده فرمودند که اینک کارهای من خاتمه یافت به آنچه مأموری عمل نما. فرآش باشی از این واقعه و بیانات حضرت باب حالش تغییر کرد و آن شدت و غلظتی که در وهله اول داشت که می خواست حضرت باب را به میدان شهادت ببرد فرو نشست و به دهشت تبدیل شد به نحوی که دست و پایش لرزان گشت و از همانجا شغل خود را ترک گفت و پی کار خود رفت و بالاخره در زمره بابیان در آمد.

حضرت باب را با انیس دوباره به میدان سرباز خانه آوردند. سامخان فرمانده فوج ارمنی طبل رحیل^۱ بکوفت و بگفت که من مأموریت خود را انجام دادم دوباره به این کار تن در نمی دهم ناچار فوج ناصری به فرماندهی آقا جان بیک خمسه ای فرمان را اجراء کرد. چون دوباره طناب ها را محکم می کردند حضرت باب خطاب به جمعیت در میان مهمه و ازدحام کلماتی ایراد فرمودند که نفوسی که نزدیک بودند و در صف اول جمعیت تماشا می کردند شنیدند که از مضمون بیانات حضرت باب چنین روایت کرده اند که: "ای مردم جاهل و غافل اگر شما به من ایمان آورده بودید هر یک از شما مانند این جوان که بسی اعلیٰ و اسبق از شما است در راه من خود را فدا می نمود. من قائم موعود شما هستم که هر جا که نام من برده شود به احترام قیام می کنند ولی آیا روا است که با خود من این نوع معامله می نمائید؟ از

^۱ کوچ کردن و بار سفر بستن

قهر و غضب الهی بترسید و بر خود و فرزندانان رحم کنید به زودی روزی خواهد رسید که مرا بشناسید ولی در آن روز من دیگر با شما نیستم.^۱

باری آتش تفنگ های فوج ناصری بدن لطیف حضرت باب را مشبک ساخت ولی به صورتشان آسیب مختصری رسیده بود. جسد انیس با مولای عزیزش به ضرب گلوله ها بهم آمیخت. این واقعه مهیب در ۹ جولای ۱۸۵۰ (۲۸ شعبان ۱۲۶۶) صورت گرفت در حالیکه از عمر آن حضرت ۳۱ سال می گذشت. امروز در سراسر جهان در ده ها هزار نقطه که بهائیان در آنجا سکونت دارند روز ۹ جولای را از ایام محرمه می شمارند و به یاد آن طلعت نورا جلست یادبود و دعا می گیرند.

حکومت ایران و علمای اعلام چنین می پنداشتند که با کشتن آن حضرت امرش خاموش و نام و نشانش فراموش خواهد شد اما "چراغی را که ایزد بفرورد" هرگز نمی میرد بلکه شعله اش بیشتر و نورش گسترده تر می گردد. باری جسد حضرت باب را پس از شهادتش به کنار خندقی در بیرون شهر تبریز افکندند تا طعمه جانوران گردد اما بعضی از بابیان غیور با تمهید مقدمات و تدابیری حکیمانه شبانه جسد را ربودند و پس از بیش از پنجاه سال که در ایران پنهان داشتند، سرانجام آن جسد مطهر با هدایت حضرت عبدالبهاء در دامنه کوه کرمل در حیفا در سال ۱۹۰۹ مدفون گردید و به تدریج بقعه مجللی بر آن بنا شد که حال زیارتگاه بهائیان جهان است.

حضرت باب که به حضرت اعلیٰ نیز معروف است با آنکه خود صاحب کتاب و شریعتش مستقل بود مقصد اصلی رسالت خویش را بشارت به ظهوری اکبر و اعظم از رسالت خویش بیان فرمود و در این باره در اکثری از آثار خویش تأکید شدید فرمود. خلاصه آن را حضرت عبدالبهاء چنین بیان فرموده:

"باب جوانی بود تاجر از سلاله^۲ طاهره در سنه هزار و دویست و سی و پنج روز اول محرم متولد و به حسب آنچه از او مشهود بود مشهور به تدین و تعبد و صلاح و

^۱ حضرت نقطه اولی، صفحه ۳۴۳

^۲ نسل و تبار

تقوی و به این صفات منظور نظر ناس بوده و در سنه هزار و دویست و شصت در سن بیست و پنج در شیراز در روش و حرکت و اطوار و حالات او آثاری نمودار شد که آشکار گردید شوری در سر و پروازی دیگر در زیر پر دارد آغاز گفتار نمود و مقام باییت اظهار. و از کلمه باییت مراد او چنان بود که من واسطه فیوضات از شخص بزرگواری هستم که هنوز در پس پرده عزت است و دارنده کمالات بی حصر و حد، به اراده او متحرکم و به حبل ولایت^۲ متمسک. و در نخستین کتابی که در تفسیر سوره یوسف مرقوم نموده، در جمیع مواضع آن خطابهایی به آن شخص غائب که از او مستفید^۳ و مستفیض^۴ بوده، نموده و استمداد در تمهید مبادی خویش جسته و تمنای فدای جان در سیل محبتش نموده...^۶ و این بشارت علناً بعد از نوزده سال پس از اظهار امر حضرت باب صورت پذیرفت و موعود جمیع کتب مقدسه در ۱۸۶۳ به نام بهاءالله پرده از رخ برگرفت.

حضرت باب چشمه معارف بدیعی را در عرفان الهی و مظاهر مقدسه و کتابهای آسمانی در آثار خویش ابداع^۷ فرمودند از جمله:

- اعتقادات متداول دینی را معنا و مفهومی بدیع بخشیدند که در پرتو آن حقایق معانی قیامت و رجعت و صراط و بهشت و جهنم روشن گشت.
- آیات را میزان شناسائی حقیقت مظاهر ظهور مقرر فرمود. نه چنانکه خلق به تقلید معتقد بودند

^۱ اندازه

^۲ به بند محبتش

^۳ سود بردن

^۴ فیض بردن

^۵ صاف و هموار کردن راه

^۶ مقاله شخصی سیاح از حضرت عبدالبهاء، صفحه ۲

^۷ نوآوری

- بیان فرمود که معجزات ظاهره میزان معرفت مظاهر ظهور آلهی نیست
- تصریح فرمود که مظاهر ظهور دارای دو مقامند: الوهیت و عبودیت
- منع از تکفیر و تشویق به تحقیق
- نهی از حمل اسلحه مگر در موارد مخصوص
- نهی از ارتقاء^۱ بر منبر
- نهی از استغفار و توبه در نزد خلق
- جواز مکالمه و مناظره رویارویی زن با مرد
- حرمت نماز جماعت

تفصیل بیشتر در حدّ این کتاب مختصر نیست ولی علاوه بر احکام جدید حضرت اعلیٰ در اخلاقیات و مطالب عرفانی در آیات کثیر خویش داد سخن داده اند که چراغ راه مؤمنان و پیروان مشتاق باشد و آنان را در سیر روحانی و وصول به رضای آلهی هدایت نماید.

^۱ بالا رفتن

حضرت بهاء‌الله

در سیر تکامل روحانی بشر با ظهور حضرت بهاء‌الله عصر جدیدی آغاز می‌شود. یعنی در ۲۱ اردیبهشت سال ۱۸۶۳ حضرت بهاء‌الله به عالم مژده داد که انتظار ملل بسر رسید و موعودی که نویدش را انبیاء پیشین و بشارتش را حضرت باب داده اند به ظهور پیوست و دوره تازه ای در تاریخ و مدنیت نوع انسان آغاز گردید.

"مژده به جان دهید که جانان تاج ظهور بر سر نهاده... چشمها را بشارت دهید که وقت مشاهده آمد و گوشها را مژده دهید که هنگام استماع آمد. دوستان بوستان شوق را خبر دهید که یار بر سر بازار آمد ای عاشقان روی جانان، غم فراق را به سرور وصال تبدیل نمائید ... این فضل را غنیمت شمیرید و این نعمت را کم نشمیرید ... بُرقع^۱ از چشم قلب بردارید و پرده از بصر دل بردرید تا جمال دوست بی - حجاب ببینید و ندیده ببینید و نشنیده بشنوید ..."^۲

حضرت بهاء‌الله چهل و شش سال قبل از این روز بزرگ که در نزد بهائیان در سراسر جهان به عید رضوان معروف است در اوّل محرم سنّه ۱۲۳۳ هجری (نوامبر ۱۸۱۷) در خاندان عباس نوری معروف به میرزا بزرگ وزیر امام وردی میرزا پسر فتحعلیشاه قاجار به دنیا آمد. ایام کودکی در عزّت و ناز گذشت. از اوان کودکی از هوش سرشار و استعداد بسیار برخوردار بود. در مدرسه ای وارد نشد و خواندن و نوشتن را در خانه آموخت و چون به سنّ چهارده سالگی رسید آوازه کمالاتش منتشر و به عقل و درایت مشهور شد. در مجلس بزرگان قوم گاه حاضر می شد و در مسائل اظهار نظر می کرد حتی گاه طرف مناظره با اهل علم قرار می گرفت و داستانها از آن ایام از شاهدان عینی روایت شده که تفصیلش در این مختصر نمی گنجد. بیست و دو ساله بود که پدر بزرگوارش درگذشت و مطابق رسم زمان منصب پدر یا مقام دولتی دیگر را

^۱ نقاب

^۲ دریای دانش، صفحه ۲۹

به پسر پیشنهاد کردند قبول نفرمود زیرا به امور دنیوی اعتنائی نداشت و در عالمی دیگر سائراً بود.

بیست و هفت ساله بود که ملاحسین باب الباب برای انتشار امر جدید، گذارش به طهران افتاد و به واسطه یکی از بابیان طهران که با حضرت بهاءالله قریبتی داشت به ملاقات ایشان رسید و رساله ای از حضرت باب را تسلیم کرد و آیاتی که تا آن وقت از قلم حضرت باب نازل شده بود به ایشان بنمود و حضرت بهاءالله بعد از ملاحظه آیات حضرت باب فوراً قبول فرمود و آن کلمات را وحی آسمانی شمرد و بی درنگ بر نشر امر بابی قیام نمود و در آن راه دوبار به حبس افتاد و یک بار به تعزیر دچار شد به نحوی که ضربات چوب و تازیانه ایشان را مجروح نمود.

نه سال از ظهور حضرت باب گذشته بود که دو تن جوان بابی که از شهادت مولای خویش حضرت باب و کشتار بابیان متأثر شده بودند خودسرانه و انتقام جویانه در صدد قتل ناصرالدین شاه برآمدند و چون بدون مشورت با کسی صرفاً از روی طغیان احساسات جوانی قیام کرده بودند این نقشه پلید را بسیار کودکانه کشیدند چنانچه با تفنگ ساچمه ای که در شکار پرندگان کوچک به کار می برند در کمین نشستند و روزی که کالسکه شاه از شمیران به طهران می آمد به سویش تیراندازی نمودند و چند ساچمه کوچک به شاه اصابت کرد اما در نتیجه این عمل جاهلانه کشتاری وحشیانه بر ضد بابیان در سراسر ایران درگرفت که شرحش را مورخین درباری عصر قاجار و سیاحان خارجی به تفصیل نگاشته اند. در این گیر و دار حضرت بهاءالله تازه از کربلا مراجعت کرده در افجه مقیم بودند. با آنکه به ایشان پیشنهاد شد که خود را پنهان سازند قبول نفرمودند و به طهران بازگشتند و از آن دم تا آخر حیات مصائب فزاینده حضرت بهاءالله شروع شد. اول در حبس مخوف و تاریک در سیاه چال طهران در کند و زنجیر سنگین افتادند و شرحش از قلم ایشان چنین رقم یافته: "با آنکه در مجلس تحقیق هم عدم تقصیر ثابت معذک ما را اخذ نمودند و از نیاوران... سربرهنه

^۱ سیروگردش کردن

و پای برهنه پیاده با زنجیر به سجن طهران بردند چه که یک ظالمی سواره همراه کلاه از سر برداشت و به سرعت تمام با جمعی از میرغضبان و فرّاشان ما را بردند و چهار شهر^۱ در مقامیکه شبه و مثل نداشت مقرّ معین نمودند. اما سجن که محلّ مظلوم و مظلومان بوده فی الحقیقه دخمه تنگ تاریک از آن افضل^۲ بوده ما چون وارد حبس شدیم بعد از ورود ما را داخل دالانی ظلمانی نمودند. از آنجا از سه پله سرایش گذشتیم و به مقرّیکه معین نموده بودند رسیدیم. اما محلّ، تاریک و معاشر قریب صد و پنجاه نفس از سارقین اموال و قاتلین نفوس و قاطعین طرق بوده مع این جمعیت، محلّ، منفذ نداشت جز طریقی که وارد شدیم. اقلام^۳ از وصفش عاجز و روائح منتنه اش خارج از بیان و آن جمع اکثری بی لباس و فراش ... و در ایام توقّف در سجن ارض طا اگر چه نوم؛ از زحمت سلاسل و روائح منتنه قلیل بود و لکن بعضی از اوقات که دست می داد احساس می شد از جهت اعلائی رأس چیزی بر صدر می ریخت به مثابه رودخانه عظیمی که از قلّه جبل باذخ^۴ رفیعی^۵ بر ارض بریزد و به آن جهت از جمیع اعضاء آثار نار ظاهر و در آن حین لسان قرائت می نمود آنچه را که بر اصغاء آن احدی قادر نه ...^۶

بعثت حضرت بهاءالله بر حسب تاریخ بهائی نه سال پس از اعلان امر حضرت باب در همان زندان سخت و تاریک و تنگ آغاز شد.

^۱ ماه

^۲ برتر

^۳ قلمها

^۴ خواب

^۵ بلند

^۶ بلند پایه

^۷ لوح خطاب به شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی، صفحه ۱۷

در خرابات مغان نور خدا می بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم^۱
بعد از چهار ماه حضرت بهاء‌الله را با خانواده به تبعید از ایران محکوم
نمودند و ایشان را در زمستان بدون لباس کافی و اسباب سفر مناسب به بغداد که در
آن زمان جزئی از امپراطوری عثمانی بود حرکت دادند. آن نفس مقدّس از جمیع
ثروت و مایملک موروثی محروم گشت و بر حسب اراده‌ی الهی برای تأسیس تمدّنی
روحانی که پناه بشر سرگردان باشد حبس و زنجیر و انواع مشقّات و بلیّات را قبول
فرمود. چندی نگذشت که در بغداد صیت بزرگواریش بلند شد. با آنکه هنوز رسالت
خویش را علنی نفرموده بود مورد توجه جمع کثیری از بایان گردید و در آن اوقات
آیات بسیاری از قلم پربارش صادر گردید. کلمات مکنونه و کتاب *ایقان* از جمله آن
آثار است.

علاوه بر بایان، نفوس مهمّه ای از رجال دولت و علماء که غالباً در راه
زیارت کربلا و نجف از بغداد می گذشتند به ملاقاتش می شتافتند و به نحوی این
مسئله رونق گرفت و در عراق و ایران انتشار یافت که علمای متعصّب را نگران ساخت
و مرتّباً به دولت ایران شکایت می بردند و فشار می آوردند تا آنکه دولت توسط سفیر
خود در استامبول به خلیفه عثمانی تقاضای اکید دولت ایران را منعکس ساخت که
بغداد نزدیک سرحدّ ایران است و ایرانیان به آن شهر بسیار تردّد دارند و ممکن است
مواجهه آنان با حضرت بهاء‌الله سبب آشوبی دیگر گردد. این بود که دولت عثمانی
حضرت بهاء‌الله و همراهانش را از بغداد روانه استامبول ساخت و این آغاز تبعیدهای
مکرر ایشان بود.

^۱ حافظ

اظهار امر علی حضرت بهاء‌الله

استامبول مرکز خلافت اسلامی بود و وجود حضرت بهاء‌الله در آن شهر با منافع متعصبین مذهبی سازگار نبود. ایشان را پس از چهار ماه به شهر ادرنه که قسمت اروپائی کشور ترکیه بود حرکت دادند و ایشان و همراهان مدّت بیش از چهار سال در آن شهر مسکن گزیدند. در آنجا نیز همان داستان همیشگی مکرّر شد. محترمین شهر و مردم عادی شیفته خلق و خوی حضرت بهاء‌الله گشتند و راه آمد و شد به خانه ایشان باز بود. در ادرنه آفتاب آئین الهی به نصف النهار خود رسید و حضرت بهاء‌الله امرش را که در بغداد به معدودی از بایان اظهار فرمود در ادرنه اعلان عام فرمود. در آن شهر بود که خطابات مهیمنی به پادشاهان جهان عموماً و به تاجداران مهمّ زمان خویش خصوصاً ارسال داشت و آنان را به امر الهی دعوت نمود و نصایح حکیمانه در نهایت فصاحت و صراحت اظهار داشت آن خطابات که نیز حاوی اندازات^۱ شدید و صریح است به الواح ملوک و سوره ملوک معروف است.

در سوره ملوک که خطابی عمومی به جمیع رؤسای کشورهای جهان است پس از ابلاغ امر و دعوت تاجداران به اجابت ندای الهی بیانی می فرماید به این مضمون که آنچه را که به تو (یعنی حضرت بهاء‌الله) تلقین نمودیم بدون خوف و هراس به بندگان برسان و به زودی خدا امرش را بلند و برهانش را بین آسمان و زمین نمودار خواهد کرد پس در همه امور توکل بر پروردگار خویش کن و به او روی آور و ... جز خدای خود ناصر و یآوری دیگر مجوی که ما چنین اراده فرمودیم که ترا در جهان یاری دهیم و امر خویش را بلند کنیم حتی اگر یکی از سلاطین نیز به تو توجّه ننماید. اما علاوه بر خطباتی کلی به فرمانروایان جهان در سوره ملوک، خطباتی نیز به معروفترین و مقتدرترین رؤسای زمان گسیل داشتند که قرائتش اسباب عبرت است و از قدرت معنوی حضرت بهاء‌الله حکایت می نماید و کسی که خود در پنجه دو سلطان

^۱ هشدار دادن - از عواقب ترساندن

مستبد مقتدر اسیر بود به پادشاهان عالم چنان خطاب و عتاب شدیدی می نماید. باید دانست که بهائیان آنچه از قلم ملهم حضرت بهاء‌الله صادر شده لوح می نامند و الواح جمع آن است. از جمله ناپلئون سوم امپراتور فرانسه که در زمان خود مقتدرترین تاجدار زمان خویش بشمار می رفت لوحی از آن حضرت دریافت کرد که در آن او را به اقبال به آئین خویش دعوت فرمود و به صراحت آن امپراتور مغرور را انداز فرمود که اگر اجابت ننماید به ذلت دچار خواهد شد. اصل این الواح به عربی است و اگر بخواهیم نقل به مضمون نمائیم چنین است که به ناپلئون سوم فرمود به علت آنچه مرتکب شده ای امور کشورت پریشان گردد و به جزای عملت بساط سلطنت از کفت بیرون رود و خویشتن را در خسران مبین خواهی یافت... ما می بینیم که ذلت در پی تو دوان است و تو از آن بی خبری.

در لوح ملکه ویکتوریا، او و دیگر تاجداران را نصیحت می فرماید که ای پادشاهان می بینیم که هر سال بر مخارج خویش می افزائید و باری سنگین را بر دوش رعایای خویش می نهید از اشک و آه مظلومان بترسید در بین خود صلح نمائید تا به افزایش لشکر و مهمات جنگی نیاز نداشته باشید مگر به اندازه ای که برای ممالک خویش لازم دارید. مبادا که این پند دانای امین را پشت گوش اندازید.

به پاپ پی نهم رئیس مذهب کاتولیک بزرگترین فرقه مسیحی می فرماید که ای پاپ حجاب از پیش دیده برگیر زیرا ربّ الارباب^۱ از پس سحاب از جانب خدای مقتدر مختار ظاهر شد... و چنانکه بار اول از آسمان آمد این بار نیز چون بار اول آمد مبادا که چون علمای یهود که بر موعودشان اعتراض کردند تو نیز مانند آنان کنی.

خلاصه به این شیوه حضرت بهاء‌الله به الکساندر تزار روس، به فرانسوا ژرف امپراتور اتریش و مجارستان، ناصرالدین شاه پادشاه ایران الواحی مخصوص خطاب فرمود. در لوح ناصرالدین شاه که به لوح سلطان معروف است حجت را تمام نمود. از جمله به این مضمون به او می فرماید که ای سلطان، من چون دیگر بندگان در بستر

^۱ حضرت پروردگار

غنوده بودم نسیم رحمن بر من مرور نمود و مرا از هر چه علم بود آگاه ساخت آنچه می گویم از من نیست بلکه از خدای عزیز و دانا است که مرا امر فرموده که این ندا را بین زمین و آسمان بر آورم و در این راه بر من وارد شد آنچه که دیدگان اهل عرفان را گریان ساخت. من هرگز علمی را که نزد مردم است نخوانده ام و در مدارس داخل نشده ام از مردم شهر خویش بپرس تا یقین کنی که راست می گویم.

این هیمنه گفتار و رفتار حضرت بهاءالله در شهر کوچک ادرنه باز سبب بروز حسد دشمنان و باعث شکایت ایشان نزد سلطان شد لهذا این بار دولت چنین تصمیم گرفت که حضرت بهاءالله را به جایی بفرستد که از دسترس مردم بیرون باشد. تصمیم بر آن شد که ایشان را به شهر مخروبه عکا بفرستند که قلعه ای کنار دریای مدیترانه و محبس قاتلان و جانیان خطرناک بود و به این تدبیر می انگاشتند که ندایش خاموش و امرش فراموش گردد و خود غلط بود آنچه می پنداشتند.

فرمان سلطان عبدالعزیز تاریخش ۲۶ جولای ۱۸۶۸ است و بسیار شدید بود.

از جمله به حاکم عکا فرمان می دهد که ترجمه اش از زبان ترکی چنین است: "میرزا حسینعلی و جمعی از اصحابش به حبس ابد در قلعه عکا محکوم گردیده اند وقتی به آن قلعه رسیدند ایشان را در داخل عکا مادام الحیات زندانی کنید و مراقبت کامل کنید که با احدی آمیزش نمایند و از محلی به محلی حرکت نکنند و دائماً تحت نظر دقیق باشند."

این فرمان چنانچه رسم زمان بود در مسجد بزرگ شهر بنام مسجد الجزار توسط نماینده حاکم قرائت شد. مردم شهر که حضرت بهاءالله و همراهان را که هفتاد و یک نفر بودند هرگز ندیده و از امرشان اطلاع نداشتند هنگام ورود کشتی و ورود زندانیان در دو طرف خیابان ازدحام کرده بر اساس آنچه شنیده بودند به توهین و تمسخر پرداختند و فریاد می زدند که خدای عجم ها آمده.

مصائب حضرت بهاءالله و همراهان که در شدت گرمای تابستان در آن شهر خراب که آبی ناسالم و هوایی متعفن داشت وصف ناکردنی است. اکثری از همراهان

به امراض سخت مبتلا شدند و بعضی به هلاکت رسیدند. سه شبانه روز در زندان عکا نگهبانان با کمال قساوت معامله کردند حتی آب به آنان نمی دادند. بیش از دو سال در آن قلعه که قبلاً سربازخانه و حال به زندان تبدیل شده بود با سختی بسر آمد و بعداً چون سربازان عثمانی که به آن نواحی اعزام شده بودند سربازخانه را لازم داشتند حضرت بهاءالله و خاندان ایشان را در خانه کوچک مخروبه ای در شهر و اصحاب دیگر را در کاروانسرای منزل دادند. به تدریج عظمت شخصیت و بزرگواری حضرت بهاءالله منتشر شد و خاص و عام را خاضع نمود و کار به جائی رسید که حتی حاکم جدید عثمانی در عکا حلقه ارادت ایشان را در گوش گرفت و روزی از حضرت بهاءالله تقاضا کرد که هر وقت بخواهند می توانند از قلعه عکا به بیرون تشریف ببرند. بالاخره در سنه ۱۸۷۷ از دروازه قلعه بیرون رفتند و در حوالی آن شهر منزل گرفتند و پس از نه سال محرومیت شدید در قلعه عکا که برگ سبزی ندیده بودند به منزلی در حومه شهر که در دامن طبیعت بود تشریف بردند و پس از دو سال در بنای دیگری در باغی بنام بهجی که برای ایشان اجاره شد مسکن گزیدند و پس از ۱۳ سال اقامت در محل جدید در سنه ۱۸۹۲ میلادی از این عالم خاکی به جهان جاودانی انتقال یافتند.

چرا مردم در هر زمان از شناسائی مظاهر الهی محروم می‌مانند؟

سرحیرت به در می‌کده ها بر کردم که شناسای تو در صومعه یک پیر نبود^۱

پیروان ادیان دل بر این خوش دارند که در کتاب آسمانیشان نوید موعودی است که چون بیاید رنج و غم را از دلها بزداید و جهان پرآشوب را به صلح و آرامش برساند و قوم خویش را طریق نجات بنماید اما چون موعودشان ظاهر شد و بشارت دوره جدید داد همان قومی که شب و روز آمدنش را به دعا تمنا می‌کردند، هم انکارش نمودند و هم بر ضدش قیام کردند و پیروانش را به ظلم و ستم از خود راندند.

مثلاً یهود شب و روز در کنائس تضرع و زاری می‌کردند که مسیح موعود از پس پرده غیب بیرون آید و ذلّشان را به عزّت مبدّل نماید و چون عیسی ناصری پیدا شد و آنان را بشارت داد که انتظارشان به سر آمد انکارش کردند و بر صلیبش کشیدند.

در عالم اسلام پیروان مذهب شیعه همواره قائم موعود را با سلام و صلوات ذکر میکردند و به احترام نامش از جای بر می‌خاستند و عجل الله فرجه می‌گفتند ولی چون حضرت باب اعلان قائمیت کرد دیدیم که با او چگونه رفتار نمودند و این رفتاری است که همواره با مظاهر الهی کرده اند و استثنائی ندارد چنانکه در قرآن مجید این شکایت مکرر آمده است. مثلاً در سوره یس آیه ۲۹ می‌فرماید: "ای دریغ بر مردم زیرا رسولی بر آنان نیامد مگر آنکه به او استهزاء نمودند." یا در سوره مؤمن آیه ۶ "همه امتها قصد پیغمبرشان را کردند تا او را بگیرند و با او مجادله نمایند و حق را به باطل بپوشانند" و نظیر این شکایت در انجیل نیز نسبت به رفتار قوم یهود آمده است.

این انکار مردم از فرستاده خدا در هر عصری عللی متعدّد دارد ولی همه به یکدیگر شبیه است. سبب عمده آنکه علمای دین برای ظهور موعود استنباطات مخصوصی داشته اند و گرد آن استنباط ها نیز به مرور زمان، افسانه های بیشتری بافته شد و چون واقعیت ظهور موعود با تصورات آنان مطابق نمی‌آمد انکارش کردند و

^۱ حافظ

مظهر آلهی را دروغزن خواندند و دشمن شدند. مثلاً یهودیان شرایطی را ملازم ظهور مسیح می دانستند و چون آن شرایط بر حسب ظاهر وقوع نیافت انکارش کردند و عاقبت به صلیب کشیدند. شروطی که برای ظهور موعود خود می پنداشتند از این قبیل بود:

"شرط اول اینکه در کتاب مقدس منصوص^۱ است که مسیح از مکان غیر معلوم می آید این شخص از ناصره آمده ما او را می شناسیم.

شرط ثانی آنکه عصایش از آهن است یعنی به شمشیر شبانی می کند و این مسیح شمشیر که سهل است عصای چوب هم ندارد.

شرط ثالث آنکه به موجب کتاب مقدس حضرت موعود باید بر سریر داود نشیند و تأسیس سلطنت بکند این مسیح (را) نه سلطنتی نه لشکری نه مملکتی نه وزرائی نه وکلانی، فرید و وحید است لهذا این مسیح آن مسیح موعود نیست.

شرط رابع آنکه مسیح شریعت تورات را ترویج کند و این مسیح سبت^۲ را شکست و شریعت تورات را نسخ نمود چگونه این مسیح آن مسیح است.

شرط خامس آنکه باید شرق و غرب را فتح کند این مسیح یک لانه و آشیانه ندارد چگونه این مسیح آن مسیح است.

شرط سادس آنکه عدالت به درجه ئی رسد که گرگ و میش با هم از یک چشمه آب بنوشند. باز و کبک در یک لانه آشیانه کنند. شیر و آهو در یک چراگاه بچرند حال در زمان این مسیح ظلم و عدوان بدرجه ئی است که حکومت رومان در فلسطین، غلبه کرده یهود را می کشد میزند نفی می کند حبس می نماید ظلم و عدوان بی پایان است حتی خود مسیح را به فتوای علمای یهود به صلیب زدند چگونه این مسیح آن مسیح است این بود سبب احتجاج ملت یهود از ایمان به مسیح و حال آنکه جمیع

^۱ کلام صریح و بدون احتیاج به تأویل

^۲ روز شنبه

این شرایط ظاهر شد ... ولکن کلامی رمزی بود علماء یهود نفهمیدند گمان کردند که این شروط به حسب ظاهر و مفهوم لفظی است و حال آنکه جمیع رموز بود. اولاً اینکه از مقامی غیر معلوم می آید روح مسیح از مقام غیر معلوم آمد نه جسمش هر چند جسمش از ناصره بود اما روح مسیح نه از ناصره نه از حیفا آمد نه از شرق و نه از غرب بود روح مسیح از عالم الهی بود از مقامی غیر معلوم بود اما علمای یهود نفهمیدند.

ثانیاً اینکه عصای او از آهن بود عصا آلت شبانی است آلت شبانی حضرت مسیح لسان^۱ مبارک بود لسان مبارک سیف قاطع بود فصل بین حق و باطل می کرد. ثالثاً اینکه بر سریر داود بنشیند و سلطنت نماید حضرت مسیح سلطنتش سلطنت ابدی بود نه سلطنت ناپلئون نه سلطنت چنگیز خان نه سلطنت آنیبال. سلطنت مسیح سلطنت روحانی بود سلطنت ابدی بود سلطنت وجدانی بود ممالک او قلوب بود در قلوب سلطنت می کرد نه در خاک و الی الابد سلطنتش باقی است و نهایت ندارد. رابعاً اینکه ترویج تورات می نماید یعنی اساسی را که حضرت موسی گذاشته است آن را از تقلید خالص می کند آن حقیقت را ترویج می کند هیچ شبهه نیست که حضرت مسیح اساس موسی را ترویج کرد از جمله وصایای عشره^۲ را ترویج کرد حقیقت شریعت موسی را ترویج کرد اما بعضی امور که موافق عصر موسی بود و در زمان مسیح موافق نبود از زوائد بود یا از تقلید تلمودیه^۳ بود آنها را نسخ کرد اساس اصلی را مجری داشت و ترویج فرمود.

خامساً اینکه شرق و غرب را فتح می کند چون حضرت مسیح کلمة الله بود به قوه الهی شرق و غرب را فتح کرد و فتوحاتش الی الابد باقی و برقرار، نهایت ندارد.

^۱ زبان

^۲ فرمان ده گاه (حضرت موسی)

^۳ کتاب شرایع و فقه یهود که علمای یهودی تدوین کرده اند

سادساً اینکه در ایام ظهورش گرگ و میش از یک چشمه آب می خوردند مقصد از این آن است که نفوسی که مانند گرگ و میشند آنها به حضرت مسیح مؤمن می شوند و جمیع آنها از چشمه انجیل می نوشند مثلاً یک شرقی و یک غربی که مناسبتی مابین آنها نبوده معاشرتی با هم نداشته اند و از هر جهت مخالف بودند و به منزله گرگ و میش بودند و اجتماع اینها ممکن نبود چون مؤمن به حضرت مسیح شدند جمیع بر چشمه واحد جمع شدند اینها کلمات رمزی بود چون علماء یهود نفهمیدند و به حقیقت معانی پی نبردند و به صورت ظاهر نگاه کردند و مطابق ندیدند این بود که انکار کردند و اعتراض نمودند.^۱

همانگونه که قوم یهود در حضرت مسیح موعود خویش را به بواسطه شرایطی تصویری نیافتند حضرت باب را نیز شیعیان مردود شمردند زیرا علائمی که قرن‌ها آنها را ملازم ظهور موعود می دانستند از جابلقا و جابلسا و سفیانی و خردجال و چاه سامره و غیره که هزاران بار گفته و هنوز هم چنان می گویند به وقوع نپیوست غافل از اینکه آنچه بر حسب اعتقاد به آن مردم به ارث رسیده و توسط علماء دین قرن‌ها به ایشان تلقین شده بود از بدعت‌های بشری در زمانهائی است که مردم، بیسواد و خوش باور بودند و اختلاط افسانه با واقعیت نزدشان غریب نمی نمود مخصوصاً اگر کسانی که معروف به تبخر در علوم دینی بودند آن داستانها را می گفتند و مکرر می کردند مردم به یقین باور می کردند و نسل به نسل تکرار می نمودند و به فرموده حضرت بهاء‌الله "این معلوم است نزد هر ذی بصری^۲ که اگر این عباد در ظهور هر یک از مظاهر شمس حقیقت چشم و گوش و قلب را از آنچه دیده و شنیده و ادراک نموده پاک و مقدس می نمودند البته از جمال الهی محروم نمی ماندند و از حرم قرب و وصال مطالع^۳ قدسیه ممنوع نمی گشتند و چون در هر زمان حجت را به معرفت خود که از علمای

^۱ خطابات عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۱۵۵

^۲ دارای چشم

^۳ محل برآمدن آفتاب، مقصود پیغمبرانند

خود شنیده بودند میزان می نمودند و به عقول ضعیفه آنها موافق نمی آمد لهذا از اینگونه امور غیر مرضیه^۱ از ایشان به ظهور می آمد.

و در همه اوقات سبب سدّ عباد^۲ و منع ایشان از شاطی بحر احدیه علمای عصر بوده اند که زمام آن مردم در کف کفایت ایشان بود و ایشان هم بعضی نظر به حبّ ریاست و بعضی از عدم علم و معرفت، ناس را منع می نمودند.^۳ این بود که در اول هر ظهوری فقط عدّه قلیلی که طالب حقیقت و از تقلید روگردان بودند به ایمان واصل می شدند و به مدد و قوّت ایمان از همه چیز می گذشتند و به جانفشانی در راه محبوب روحانی می پرداختند تا آنکه امر الهی در عالم پای می گرفت و نهالش در کشتزار قلوب مردمان بارور می شد و هر طوفانی را مقاومت می کرد.

حال باید پرسید که چرا شخص بزرگواری را مانند حضرت بهاءالله که در نهایت قدرت امر عظیمی را اعلان کرد و حبس و زندان و اسارت او را از استقامت باز نداشت و هر جا که می رفت به زودی عظمتش معلوم می گشت و عالم و عامی را به خضوع و امیداشت -- چرا چنین شخص جلیل القدری را مردم مردود و محزون و مسجون ساختند؟ این داستانی است که در همه ادوار سابق مکرر گشته و بر سر جمیع انبیاء بزرگ آمده است. حضرت موسیّ چهل سال در صحرای سینا در بدر بود. حضرت مسیح بر فراز صلیب جان داد. حضرت محمد در یازده سال اول رسالتش دچار توهین و تحقیر و اذیت و آزار بود. حضرت باب به دست دشمنانش گلوله باران شد و حضرت بهاءالله به عذاب زندان های سخت و تبعید مبتلا شد و در غربت به عالم بالا شتافت.

^۱ ناشایست

^۲ بازداشتن بندگان

^۳ منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، صفحه ۲۱

شاید بزرگترین علت احتجاج و محرومیت مردمان از شناسائی پیغمبران جنبه بشریت آنان است. زیرا مؤمنین به هر دینی به مرور زمان درباره پیغمبر خویش تصوّراتی واهی ساخته اند که اسباب حیرت است. آنان را اشخاصی به ظاهر خارق العاده می پندارند. مثلاً می گویند که بر سر مبارک پیغمبرشان هاله ای از نور دیده می شد. یا وقتی راه می رفت از چپ و راست معجزه میکرد. شفا می داد، مرده زنده می کرد، کور را بینا می نمود، ماه را دوشقّ می کرد، با سوسمارهای بیابان سخن می گفت و از این قبیل اوهام که شبیه افسانه های کودکان است. حال آنکه پیغمبران در زمان خود چنین نبوده اند. بشری چون ما بودند. وقتی یهودیان می شنیدند که عیسی ادّعی مسیحیت می کند می پرسیدند از کجا آمده است چون می شنیدند که از شهر ناصره آمده، چنانچه اشاره کردیم، می گفتند که از شهر ناصره چه خیری برمی خیزد. موعود ما باید از آسمان بیاید و عصای داودی در دست داشته و پادشاه یهود باشد و وقتی حضرت مسیح را تاج خار بر سر نهادند به مسخره گفتندش که این توئی پادشاه یهود؟ حضرت مسیح در آن حال و در عین مظلومیت جواب فرمود که سلطنتش شرق و غرب عالم را فرا گرفته ولی شما نمی بینید. یا وقتی حضرت محمد خلعت رسالت یافت و مردمان که پیغمبر را بر حسب ظاهر غیر از آدمیزاد می دانستند از او می خواستند که اگر راست می گوئی و تو پیغمبری برای ما از زمین چشمه ای جاری کن یا باغی از خرما و انگور ظاهر نما و پاره ای از آسمان یا گروهی از فرشتگان بیاور یا خانه ای پر از زر و زیور پدید آر یا خود به آسمان صعود کن تا به تو ایمان آوریم. در جواب می فرماید: "سبحان الله آیا من کسی غیر از بشری و رسولی هستم."^۱

ملاحظه فرمائید حضرت عبدالبهاء مبین آثار حضرت بهاء الله از جمله در این باره می فرماید:

^۱ سوره بنی اسرائیل

"در مظاهر مقدّسه آلهیه^۱ دو مقام است. یک مقام بشر است و دیگری مقام رحمانی نورانی. مقام ظهور و تجلی ربّانی مستور است و مقام بشریت ظاهر. خلق، آن حقیقت مقدّسه را ظاهر در هیکل نمی بینند. قوّه روح القدس را نمی بینند. نظر به بشریت می کنند و چون می بینند در مقام بشریت مشترک با سائر بشرند نظیر سائرین می خورند، می خوابند، مریض می شوند، ناتوان می گردند لهذا قیاس به نفس خود نموده می گویند اینها مثل ماها هستند، امتیازی ندارند. چرا اینها مظاهر مقدّسه باشند و ما نباشیم؟ چرا اینها ممتاز از ماها باشند؟ چرا اینها آسمانی باشند و ما زمینی؟ چرا آنها نورانی باشند و ما ظلمانی و حال آنکه در جمیع شئون بشری مثل آنها هستیم ابداً فرقی و امتیازی در میان نیست و امتیازی خصوصی از ما ندارند، ما فرقی نمی بینیم. اینها مثل ما هستند لهذا انکار و استکبار می نمودند.

در زمان ظهور مظاهر الهی چون مردم نظر به بشریت آنها می نمایند و مانند خودشان می بینند لهذا استکبار می کنند، اعتراض می نمایند، تعدی می کنند، ظلم و مخالفت می نمایند و بر قتل آنها قیام می کنند. پس شما باید نظر به بشریت مظاهر مقدّسه آلهیه نکنید. باید نظر به حقیقت آنها بکنید. آن حقیقت ساطعه^۲ که آفاق را روشن می کند، آن حقیقت ساطعه که عالم بشر را نورانی می نماید، آن حقیقت ساطعه که نفوس را از نقائص خلاص می نماید، آن حقیقت ساطعه که هیئت جامعه را به اعلیٰ درجه کمال می رساند، مافوق تصوّرات بشر است.^۳

باری حضرت بهاءالله پس از سی و نه سال که گاه اسیر حبس و زنجیر و گاه در تبعید از شهری به شهری بود در ۲۹ می ۱۸۹۲ در عکّا به ملکوت الهی صعود نمود در حالیکه علم وحدت عالم انسانی از زندان بر افراشت تا ما را از حبس نفس رهائی بخشد و به آزادی رساند.

^۱ پیغمبران

^۲ تابان و درخشنده

^۳ خطابات عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۱۵۹

"محبوب عالمیان در زندان شما را به یزدان می خواند از او بپذیرید و بلاهای بی پایان را برای خلاصی شما قبول نموده از او مگریزید. از دشمن دوست نما بگریزید و به دوست یکتا دل بندید. بگو ای مردمان به رضای دوست راضی شوید چه که آنچه را او برگزید اوست پسندیده. بگو ای دستوران کردار احدی امروز مقبول نه مگر نفسی که از مردمان و آنچه نزد ایشان است گذشته و به سمت یزدان توجه نموده. امروز روز راست گویان است که از خلق گذشته اند و به حق پیوسته اند و از ظلمت دوری بسته به روشنائی نزدیک شده اند."^۱

مزار حضرت بهاء‌الله در بهجی حومه شهر عکا امروز مزار بهائیان جهان است.

^۱ مجموعه الواح بعد از کتاب اقدس، صفحه ۲۵۸

حضرت عبدالبهاء

در دوره های پیشین هر وقت پیغمبری از عالم می رفت پیروانش سرگردان می شدند و تکلیف خود را نمی دانستند که بعد از او به چه کسی روی آورند و از که راهنمایی جویند. چون سند موثقی از خود پیغمبر در دست نبود مؤمنان سرگردان می شدند و نمی توانستند به شخص واحدی تمکین نمایند لهذا اختلاف و تشتت و تقسیم به فرقه ها و مذاهب تقریباً از همان روز بعد از رحلت پیغمبر صورت می گرفت. زیرا افراد بشر هر یک دارای تشخیصی و فکر و استعدادی است و استنباطش از آیات کتاب متفاوت است مثلاً کاتولیکها بر اساس این آیه انجیل که حضرت مسیح به پطرس فرمود که تو صخره ای هستی که من کلیسای خود را بر آن بنا می کنم بر این عقیده شدند که پاپها جانشینان مسیح اند و به روح القدس ملهم و نماینده او در این عالمند و اطاعت از پاپ که جانشین پطرس است به منزله اطاعت و عبادت پدر آسمانی است. اما عده ای این تفسیر را قبول نداشتند این بود که فرقه های متعدّد در دین مسیح بوجود آمد. بعد از رحلت حضرت رسول اکثريت مسلمانان زمان قول شيعه را که حضرت رسول در غدیر خم حضرت علی ابن ابیطالب را بردوش گرفت و اعلان کرد که "هر که من مولایش بوده ام علی مولای او است" نپذیرفتند و گفتند ما را کتاب خدا یعنی قرآن بس است و در عوض اساس خلافت را استوار کردند و حضرت علی امیر المؤمنین نیز قبول فرمود که برای حفظ وحدت امت اسلام در زمره خلفاء راشدین در آید حال آنکه اگر آیه ای در قرآن و وصیتی از حضرت محمد باقی می ماند تکلیف روشن بود و بعد از رحلتش چنین آسیبی بر هیكل اسلام وارد نمی آمد.

مقصد آئین بهائی چنانکه در فصول قبل ذکر شد وحدت عالم انسانی و یگانگی و اتحاد بشر است. چگونه چنین هدفی به دستیابی انسان در آید اگر در بین خود آن دین انشعاب و تفرقه پدید آید؟ این است که حضرت بهاء الله قبل از آنکه از جهان فانی به عالم جاودانی شتابد هم در کتاب آسمانی اقدس و هم در مکتوبی که

بنام لوح عهد یا کتاب عهدهی معروف است تکلیف مؤمنان را روشن ساخت و مقرر داشت که بعد از او به پسر ارشدش عباس افندی که بعداً به عبدالبهاء معروف گردید اقتداء^۱ نمایند. حضرت عبدالبهاء را مبین منصوص خویش خواند یعنی او و فقط او بود که می توانست آیات و تعالیم حضرت بهاءالله را تشریح و تفسیر نماید و مقصود از تعالیم و آثار پدر بزرگوارش را برای بهائیان بیان دارد. از این راه باب تفسیر از جانب افراد که همیشه در ادیان باعث اختلاف و انشقاق می گردد بسته شد.

حضرت عبدالبهاء در همان شبی که حضرت باب در شیراز اظهار امر فرمود یعنی در پنجم جمادی الاول سنه ۱۲۶۰ مطابق با ۲۳ می ۱۸۴۴ در طهران تولد یافت. ایام کودکیش مقارن بود با زحمات و بلیاتی که بر پدر بزرگوارش در قیادت جامعه جدید التاسیس بابی ها در ایران وارد آمد و در خانواده ای بزرگ شد که همواره نگران و مضطرب بودند که بر سر حضرت بهاءالله چه خواهد گذشت. فقط کمتر از نه سال داشت که پدر بزرگوارش به حبس سیاه چال افتاد و در همان سال حضرت بهاءالله به تبعید محکوم گردید و آن طفل نه ساله با سایر افراد خانواده در بحبوحه زمستان از طهران بدون داشتن وسائل لازم و تن پوشهای گرم از راه همدان و کرمانشاه، روانه بغداد شدند (۱۸۵۳) و از گردنه های پر برف و یخ و راههای کوهستانی همدان و کرمانشاه عبور کرده بالاخره به بغداد رسیدند که خلاصه ای از آن قبلاً در شرح حیات حضرت بهاءالله گفته شد.

دوران اقامت در بغداد ده سال طول کشید. حضرت عبدالبهاء از سن نه سالگی به غربت دچار گردید و از همان زمان به تمشیت امور خانوادگی و خدمت پدر مهر پرورش مشغول بود و در سایه اش نشو و نما می فرمود. به مدرسه ای داخل نشد اما همواره از عقل و هوش سرشار برخوردار بود و از پرتو انوار پدر بزرگوار دل و جانی روشن داشت و در همان اوان نوجوانی در مناظره با بزرگان و علمای بزرگ زمان و عارفان نامدار که به زیارت حضرت بهاءالله می آمدند حضور داشت و گاه به امر

^۱ پیروی کردن - سرمشق گرفتن

ایشان رسائلی در جواب مسائل عرفانی می نوشت که باعث حیرت می شد. مثلاً رساله "كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا..." رساله پر باری است که در شانزده - هفده سالگی در پاسخ یکی از مشایخ صوفیه فرقه نقشبندی مرقوم داشته.^۱

در همان سالهای نوجوانی از مقام عظیم پدر آگاه گشت و از همان زمان تا دم واپسین زندگانی وجود خویش را در نهایت فداکاری و وفاداری صرف خدمت امر مبارکش فرمود. در جمیع مصائب حضرت بهاءالله شریک بود. در تبعیدهای مکرر ایشان از بغداد به اسلامبول و از آنجا به ادرنه و از ادرنه به قلعه عکا همراه بود و در همه جا سپر بلا و کارگزار امور پدر و خانواده بود. این دوران غربت و تبعید و حبس و زندان حضرت عبدالبهاء به مدت چهل سال بطول انجامید تا آنکه با انقراض خلافت و امپراطوری عثمانی حضرت عبدالبهاء نیز چون زندانیان دیگر آزاد گشت.

حضرت عبدالبهاء مرکز عهد و میثاق حضرت بهاءالله بود که به موجب وصیت مکتوب خویش، جامعه بهائی عالم از انشعاب و تفرقه نجات یافت. با وجود اسناد کتبی از قلم شارع امر بهائی که در مرجعیت و مرکزیت حضرت عبدالبهاء صادر شده بود باز ایشان از حملات ارباب حسد و غرض مصون نماند چنانکه برادرانش بر ضد او برخاستند و چون بهانه ای نداشتند از آنجا که قلم پربارش دائماً در جولان بود و با بهائیان شرق و غرب مکاتبه می فرمود او را متهم نمودند که بعد از رحلت حضرت بهاءالله، خود، صاحب دعوی جدیدی گشته است اما این کوششها به جایی نرسید و شخصیت نافذ و طلعت جذاب عبدالبهاء چون مغناطیسی پیروان پراکنده امر بهائی را در شرق و غرب به هم متصل ساخت و جامعه متحد و یک پارچه ای را به وجود آورد که نمونه ای از جهان آینده است. جهانی که در آن مردم از هر قوم و نژاد و فرهنگ و از هر کشور در سایه سرپرده یگانگی حضرت بهاءالله در نهایت صدق و صفا با هم زندگی خواهند کرد.

^۱ رجوع کنید به مکاتیب عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۵۵

حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۰۸ وقتی "ترکهای جوان" حکومت عثمانی را برانداختند و خلافت را منسوخ نمودند، مانند سایر زندانیان از حبس خلاص شد اما زحمت زندان و محکوم بودن به تبعید و غربت از وطن را با کمال صبر و سُرور مقابله^۱ فرمود چنانچه از این عبارات در یکی از خطاباتش در مجمعی در پاریس پیداست:

"حزن انسان، کدورت انسان از عالم مادّیات است. یأس و نومیدی از نتایج عالم طبیعت است. پس واضح و مشهود شد که حزن انسان و نکبت انسان و نحوست انسان و ذلّت انسان همه از مادّیات است. اما از احساسات روحانیّه هیچ ضرری و زیانی و غصّه و غمی از برای انسان حاصل نمی شود... چون این احزان از مادّیات حاصل می شود چاره نیست جز اینکه رجوع به روحانیّات بکنیم. وقتیکه از مادّیات نهایت تنگدلی حاصل گردد انسان توجّه به روحانیّات می کند، زائل می شود. انسان وقتی در نهایت مشقّت، نهایت یأس می افتد چون به خاطر آید خدای مهربان دارد، مسرور می شود... اما این نفوسی که توجّهشان صرف به عالم مادّیات است و در بحر ناسوت^۲ مستغرقند در وقت بلا و مِحَن^۳ چه تسلی خاطر دارند؟ نفسیکه معتقد به این باشد که حیات انسان محصور در حیات مادّی است چون ناتوان گردد و در بلا و مصیبتی گرفتار شود و کوس رحیل^۴ بکوبد به چه چیز امید دارد و به چه چیز تسلی یابد... هر انسانی که احساس روحانی دارد تسلی خاطر دارد. من چهل سال در حبس بودم با آنکه تحمّل یک سال ممکن نبود. هر نفسی را به آن حبس می آوردند یک سال بیشتر زندگانی نمی کرد، از غم و غصّه هلاک می شد لکن من الحمدلله در این چهل سال در نهایت سرور بودم. هر صبح بر می خاستم مثل اینکه یک بشارتی جدید به من می رسید. هر شب تاریک می شد نور سرور در قلب می افزود. احساسات

^۱ روبروئی

^۲ جهان انسانی

^۳ بلایا و مشکلات

^۴ طبل سفر و کوچ کردن

روحانی تسلّی خاطر و توجّه به خدا سبب روح و ریحان است. اگر توجّه به خدا نبود احساسات روحانی نبود چهل سال در حبس چه می کردم؟^۱

پس از آزادی از زندان حضرت عبدالبهاء زندگانی راحت و آسوده ای برای خویش نخواست. بر خدمت و ترویج امر الهی قیام نمود و به سفرهائی دور و دراز در بعضی از ممالک اروپائی و امریکای شمالی سفر کرد و پیام صلح و اتحاد بشر را که در تعالیم پدر بزرگوارش مذکور بود به گوش مردم آن کشورها رسانید. در مجامع علمی و فلسفی و کلیساها و کنیسه ها و مساجد ندای امر جدید را بلند فرمود و در جرائد آن زمان تفصیلی درباره آن سفر نوشتند و همه غیر از معدودی که در دین خویش تعصّب داشتند در مدح و ثنای حضرت عبدالبهاء داد سخن دادند. او را گاه پیغمبر شرق و گاه مبشر صلح و سلام خواندند و صورت خطاباتش را منتشر ساختند. درباره این اسفار در یکی از خطاباتش چنین می فرماید:

"این مسجون چهل ساله بعد از آزادی مدّت سه سال یعنی از سنّه ۱۹۱۰ تا نهایت سنّه ۱۹۱۳ در اقلیم اروپا و قاره وسیع امریکا سیر و سفر نمود و با وجود ضعف و ناتوانی شدید در جمیع شهرها در محافل عظمی و کنائس کبری نعره زنان نطق های مفصل کرد و آنچه که در الواح و تعالیم بهاءالله مسئله جنگ و صلح بود انتشار داد. حضرت بهاءالله تقریباً پنجاه سال پیش تعالیمی انتشار فرمود، آهنگ صلح عمومی بلند کرد و در جمیع الواح و رسائل بصریح عبارت از این وقایع حالیه خبر داد که عالم انسانی در خطر عظیم است و در استقبال، حرب عمومی محتوم الوقوع^۲ زیرا موادّ ملتهبه^۳ در خزائن جهنّمیه اروپا بشراره ئی منفجر خواهد گشت ... لهذا عالم انسانی را دعوت به صلح عمومی فرمود و الواحی به ملوک و سلاطین نگاشت و در آن الواح مضرات شدیدۀ جنگ بیان فرمود و فوائد و منافع عمومی آشکار کرد که حرب هادم بنیان

^۱ خطابات عبدالبهاء، جلد ۱، صفحه ۱۹۸

^۲ حتماً وقوع می یابد

^۳ آتش شعله ور

انسانی است و انسان بنیان آلهی، صلح، حیات مجسم است. حرب، ملمات مصور ... این است اساس آلهی. این است فیض آسمانی. این است اساس شرایع آلهی. باری من در جمیع مجامع فریاد زدم که ای عقلای عالم و ای فلاسفه غرب و ای دانایان روی زمین، ابر تاریکی در پی که افق انسانی را احاطه نماید و طوفان شدیدی در عقب که کشتی های حیات بشر را در هم شکند و سیل شدیدی عنقریب مدن و دیار اروپا را احاطه کند پس بیدار شوید بیدار شوید هشیار گردید هشیار گردید تا جمیع به نهایت همت برخیزیم و به عون^۱ و عنایت آلهیه علم وحدت عالم انسانی برافرازیم و صلح عمومی ترویج کنیم تا عالم انسانی را از این خطر عظیم نجات دهیم... حال وقت آن است که علم صلح عمومی برافرازید و این سیل عظیم را که آفت کبری است مقاومت نمائید.^۲

این سفرهای پرثمر، جامعه های نورسیده و ضعیف بهائی را در بلاد غرب تقویت نمود و نیز عامه را از مقاصد آئین حضرت بهاءالله باخبر ساخت. در هنگام سفر به آمریکا از جمله بدست خویش سنگ- بنای معبد بهائی را که بنام مشرق الاذکار معروف است در حومه شهر شیکاگو به کار گذاشت و امروز معبد رفیعی با هندسه بدیعی در آنجا برپا است که آنرا از بناهای تاریخی کشور آمریکا شناخته اند و هر سال هزاران نفر از مردم غالباً غیر بهائیان از آنجا دیدن می کنند و از امر بهائی خبر می یابند.

باری حضرت عبدالبهاء پس از سفر اروپا کمی قبل از جنگ جهانی اول به اراضی مقدسه در منزل خویش در حيفا مراجعت فرمود. وقایع حیات این شخص جلیل خود مبین این مطلب است که قوای آلهی و الهامات غیبی پشتیبان و هادی و ظهیرش بوده است و مطالعه آثارش به راستی سبب حیرت است که چگونه یک انسان

^۱ مدد و کمک

^۲ خطابات عبدالبهاء، جلد ۳، صفحه ۴۳

منفرد و مهجوری که در دورهٔ زندگانی اکثراً در بدری و بی سرو سامانی کشیده و مدرسه ای ندیده و کتابخانه ای در دسترس خویش نداشته قادر است که با نهایت فصاحت آثار بسیار پرپاری را به وجود آورد که هوشمندان جهان را به ستایش و شگفتی وادار کند. تا بحال بیش از سی هزار از الواح و آثار حضرت عبدالبهاء به دست آمده که بعضی از آنها را در مجلّات متعدّد از قبیل مکاتیب عبدالبهاء در یازده جلد و خطابات در سه جلد و مفاوضات و رسالهٔ مدنیّه که به دستور پدر بزرگوار در سال ۱۸۷۵ نوشته شده و رسالهٔ سیاسیّه و دهها کتاب دیگر که به عناوین مختلف از آثارش نقل نموده اند جمع گردیده است.

حضرت عبدالبهاء مرکز میثاق امر بهائی نه فقط ضامن اتحاد اهل بهاء و پیروان امر جدید بود و نه فقط با تبیینات خویش از آثار حضرت بهاءالله آگاهی بیشتری به بهائیان جهان بخشید بلکه نیز آنان را تشویق نمود که بر خدمت جامعهٔ انسانی قیام نمایند و در استقرار آئین بهائی به اطراف و اکناف عالم منتشر شوند.

آن بزرگوار بالاخره در ۱۹۲۱ در سنّ هفتاد و هفت سالگی از این عالم رحلت فرمود و مزارش در دامنهٔ کوه کرمل و در محلی است که خود برای استقرار جسد حضرت باب ساخته بود و امروز محلّ زیارت و توجّه بهائیان جهان است.

حضرت ولی امرالله، شوقی افندی ربّانی

کشتی امر بهائی را ناخدائی آگاه چون حضرت عبدالبهاء به مدت بیست و نه سال هدایت و قیادت کرد و دریاهاى ژرف بیکران را در نوردید. طوفانهای شدید دید و با امواج خروشان جنگید تا به کرانه های دور دست رسید و به هر ساحلی که لنگر انداخت کالای گرانبهای امر الهی را عرضه داشت و در هر جای، جمعی را با متاع ایمان توانگر ساخت و پیش از آنکه درگذرد سُکّان را بدست جوانی توانا نهاد که فقط بیست و چهار سال از عمرش گذشته و در دامان محبتش پرورش یافته بود. حضرت عبدالبهاء وصیت نامه ای به خطّ و امضاء خود که به الواح وصایا معروف است نواده خویش شوقی افندی ربّانی را به عنوان ولیّ امرالله تعیین فرمود و مرکز عهد خویش قرار داد.

در وقتی که حضرت شوقی افندی به ولایت امر بهائی رسید جز در ایران که ده ها هزار بهائی در آن ساکن بودند و زادگاه امر الهی بود، تعداد بهائیان چند کشور دیگر در اروپا و آمریکا بسیار معدود و اطلاعاتشان از امر بهائی محدود بود. جز چند اثر از آثار بیشمار حضرت بهاءالله به زبانهایشان ترجمه نشده بود و غیر از آنچه که حضرت عبدالبهاء با مکاتبات خویش در تشریح امر بهائی به افراد و یا خطابات مفصّلی که در مجامع دینی و علمی بعضی از کشورهای اروپا و آمریکا ایراد فرموده بود، دیگر منبع اطلاعی نداشتند.

بهائیان جهان در آن زمان گروه هائی منفصل از یکدیگر بودند که حضرت عبدالبهاء را پدری مهربان و شخصیتی عظیم و معلّمی روحانی می دانستند و از چشمه فیاض جوشانش سیراب می گشتند و بنا به عشق و ایمانی که به حضرت عبدالبهاء داشتند بی چون و چرا به برگزیده جوانش پیوستند.

حضرت ولیّ امرالله چنین جامعه وفادار ولی پراکنده و غیر منسجمی را به تدریج هدایت فرمود و با صبر و شکیبائی و حکمت و دانائی به ثمر رسانید تا آنکه، چنانچه امروز می بینیم، جامعه ای بین المللی و متحد و مرتبط بوجود آمد که

اعضایش با کوششهای منظم و هم آهنگ و مؤثر به ترویج ندای وحدت و محبتی که در آئین یزدانی خود یافته اند مشغولند.

حضرت ولی امرالله از جمله به ترجمه آثار مهمه حضرت بهاءالله پرداخت و با نهایت فصاحت آن الواح را از زبان اصلی به انگلیسی ترجمه فرمود و از آن راه ترجمه آثار بهائی به زبانهای دیگر آسان تر و سریع تر انجام پذیرفت و بهائیان نورسیده در کشورهای مختلف فرصت یافتند که به گنجینه وحی الهی که در تعالیم حضرت بهاءالله تجلی کرده دسترسی یابند و بر عرفان خویش بیفزایند و با اطمینانی بیشتر و بصیرتی روشن تر بر خدمت عالم انسانی متحداً متفقاً قیام نمایند. و نیز حضرت شوقی افندی با تأییدات ملکوتی نظم جهان آرائی را که در صدف آیات الهی پنهان بود آشکار ساخت و در نتیجه تشکیلات روحانی و منظم جامعه بهائی بوجود آمد که امروز حافظ وحدت بهائیان جهان و باعث انسجام جامعه ایشان است. نظمی که بشارتش را حضرت باب داده و طرحش را قلم حضرت بهاءالله ریخته و مواد اولیه اش را مهندس عالی مقامش مرکز میثاق امر بهائی حضرت عبدالبهاء گرد آورده بود حال به دست حضرت ولی امرالله سپرده شد و ساختمان آن بنیان بدست توانایش آغاز و استوار گردید و به تدریج ارتفاع یافته و خواهد یافت و بالاخره پناهگاه بشر بلاکشیده سرگردان خواهد شد.

حضرت ولی امرالله طی سی و شش سال ولایت با زحمات شبانه روزی خویش بهائیان را بصیرتی جدید بخشید تا امر بهائی را مبداء و منشاء تمدنی بدیع شناسند که درمان دردهای اجتماع بشری در این عصر تحوّل و سرگردانی است. تمدنی که نه شرقی است و نه غربی بلکه الهی است و ملکوتی. آثار حضرت ولی امرالله به فارسی و انگلیسی که همه در بیان حقایق مکنونه در امر بهائی است بسیار است و علاوه بر چندین مجلد از ترجمه آثار حضرت بهاءالله، خود رسائل متعدّد نگاشته و کتابی در تاریخ امر بهائی تألیف فرموده که بدون مطالعه آنها مقاصد امر بهائی و اهمیّت تعالیم حضرت بهاءالله چنانچه باید بر اهل تحقیق آشکار نمی گردد.

بر اثر تبیینات و تعلیمات حضرت ولی امرالله بود که بهائیان دانستند که ایمانی که در دل و جان یافته اند فقط آن نیست که به دین جدیدی منتسب گشته اند که احکام ادیان قدیم را منسوخ داشته و آئین نوی بر جای آنها نهاده باشد بلکه یقین یافتند که نظرگاهشان متوجه به افقی وسیع تر است و دانستند که وظیفه و مسئولیتشان بنای نظم جهان آرائی است که اساسش الهی است و خالی از مفاسد نظمهای دیگر بشری است و دارای محاسن جمیع آنها است و آن نظمی است که جهان را جهانی دیگر خواهد کرد. این بینش جهانی آئین بهائی را حضرت ولی امرالله در آثار بیشمار خویش مکرر فرموده است. مثلاً در مجموعه ای از رسائل خویش که بنام نظم جهانی حضرت بهاءالله به چاپ رسیده راجع به طرحی که در آثار بهائی برای عالم انسانی ریخته شده مطالب مهمی را بیان می فرماید که ترجمه چند عبارت از آن چنین است:

"دیگر عصر شیر خوارگی و کودکی بشر بسر رسیده و عالم انسانی حال به هیجان و التهابی دچار است که با سخت ترین دوره تکاملش یعنی دوره ماقبل بلوغش ملازم است. دوره ای که غرور جوانی و سرکشی بحد اعلی رسیده بتدریج فروکش می کند و آرامش و معقولیت و متانت که مخصوص دوره بلوغ است بجایش می نشیند، سپس نوع بشر بمرحله رشد و کمال می رسد و قادر می شود بقوا و قابلیت فائز شود که ترقیات نهائیش وابسته به آن است.

اتحاد اهل عالم درخشانترین مرحله ای است که حال جامعه انسان رو به آن روان است. اتحاد خانواده و قبیله و اتحاد دولت شهری و اتحاد ملی مراحل بوده است که بشر آن را پیموده و با موفقیت پشت سر گذاشته است و امروز اتحاد جهان است که هدف و مقصد بشر سرگردان است، دوره ملت سازی سپری شده به اعلی درجه خود نزدیک می شود. لهذا جهانی که به بلوغ می رسد باید خود را از شر این بت برهاند و وحدت و یگانگی جمیع روابط انسانی را قبول کند و یکباره دستگامی را براه اندازد که این اصل اصیل وحدت را در آن تجسم بخشد.

حضرت بهاء‌الله اعلان فرمود "در این عصر، روحی بدیع ملل جهان را به حرکت آورده که تاکنون احدی پی بعثت آن نبرده و سبب آن را نشناخته است." (ترجمه)

و به نسل معاصر خود چنین خطاب می فرماید: "ای پسران انسان دین الله و مذهب الله از برای حفظ و اتحاد و اتفاق و محبت و الفت عالم است ... این است راه مستقیم و اُسّ اساس محکم متین، آنچه بر این اساس گذاشته شود حوادث دنیا او را حرکت ندهد و طول زمان او را از هم نریزند." و همچنین می فرماید: "اصلاح عالم و راحت امم ظاهر نشود مگر به اتحاد و اتفاق" و بعلاوه شهادت می دهد: "نور اتفاق آفاق را روشن و منور سازد. حق آگاه گواه این گفتار بوده و هست ... این مقصد سلطان مقاصد و این امل ملیک آمال" است.^۴

"وحدت نوع انسان به نحوی که حضرت بهاء‌الله مقرر فرموده مستلزم آن است که یک جامعه متحد جهانی تشکیل یابد که در آن تمام ملل و نژادها و ادیان و طبقات کاملاً و پیوسته متحد گشته و در عین حال استقلال دول عضو و آزادی و ابتکار اعضاء مرکب اش تماماً و یقیناً محفوظ مانده باشد. این جامعه متحد جهانی تا جایی که می توان تصوّرش را نمود باید دارای یک هیأت مقننه باشد که اعضایش بمنزله امنای تمام نوع انسان بالمآل جمیع منابع ملل آن جامعه جهانی را در اختیار خود گیرد و قوانینی را وضع کند که برای تنظیم حیات و رفع حاجات و ترمیم روابط جمیع ملل و اقوام لازم و واجب است.

^۱ پایه - بنیاد

^۲ منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، صفحه ۱۴۰

^۳ اشراقات و چند لوح دیگر، صفحه ۲۷۹

^۴ آیات الهی، جلد ۱، صفحه ۹۵

- در چنان جامعه ای یک هیأت مجریه به پشتیبانی یک نیروی پلیس بین المللی مصوبات هیأت مقننه را اجراء کند، به تنفیذ قوانینش پردازد و وحدت اصلیه تمام جامعه جهانی را حفاظت نماید.
- و نیز یک محکمه جهانی تشکیل شود که تمام دعاوی حاصله بین عناصر مرکبه این نظام جهانی را داوری کند و حکم نهائی و لازم الاجرائش را صادر نماید.
- یک دستگاه ارتباطات و مخابرات بین المللی بوجود آید که با سرعتی حیرت انگیز و نظم و ترتیبی کامل به کار افتد و جمیع کره زمین را در برگیرد و از جمیع موانع و قیود ملی آزاد باشد.
- یک پایتخت بین المللی بمنزله کانون و مرکز اعصاب مدنیت جهانی تعیین شود، کانونی که برای تمرکز و توجه قوای وحدت بخش حیات باشد و از آن انوار نیرو بخش و جان افزایش به جمیع جهات ساطع گردد.
- یک زبان بین المللی ابداع^۱ و یا یکی از زبانهای موجود انتخاب شود که علاوه بر زبان مادری در تمام کشورهای فدرال جهانی تعلیم داده شود.
- یک خط و ادبیات جهانی، یک نظام مشترک برای پول و اوزان و مقادیر تعیین شود و روابط و تفاهم بین نژادهای متنوع و ملل جهان را ساده و سهل نماید.
- در چنین جامعه جهانی علم و دین یعنی دو نیروی بسیار توانای بشر با هم آشتی پذیرند و همکاری نمایند و در پیشرفتشان هماهنگ شوند.
- در سایه چنین نظامی مطبوعات به اظهار نظرات و عقاید بشر کاملاً میدان دهد و از اینکه مورد سوء استفاده ارباب غرض چه شخصی و چه عمومی قرار گیرد ابا کند و از قیود نفوذ ملل و دول متنازع رهائی یابد.

^۱ نو آوردن

- منابع اقتصادی جهان تحت نظم در آید و از موادّ خامش بهره برداری و استفاده شود. بازار فروشش توسعه و هماهنگی یابد و محصولاتش بطور عادلانه توزیع شود.
- رقابتها و کینه ها و دسائس ملّی از میان برخیزد و تعصّبات و عداوتهای نژادی به دوستی و حسن تفاهم و همکاری تبدیل گردد.
- علل خصومت‌های دینی رفع و موانع و قیود اقتصادی کاملاً الغاء و تفاوت فاحش طبقاتی نابود شود. هم فقر و فاقه و هم مالکیت و ثروت فوق العاده از بین برود و نیروهای عظیمی که در راه جنگ‌های اقتصادی و سیاسی بهدر می رود از آن پس معطوف به اهداف لایقی از قبیل توسعهٔ اختراعات و ترقیّات فنی و ازدیاد تولیدات و محصولات بشری و ازالهٔ^۱ امراض و توسعهٔ تحقیقات علمی و بالا بردن سطح صحّت و تشحیذ^۲ و اعتلاء مغز و فکر بشری و بهره مندی از منابع بکر و ناشناختهٔ کرهٔ زمین و درازی عمر انسان گردد و به ترویج هر وسیله ای که حیات فکری و اخلاقی و روحانی نوع انسان را تقویت کند پردازد.
- در چنان جامعه ای یک نظام فدرالی جهانی برقرار گردد که بر جمیع بلاد حکومت نماید و فرمانروای بلامنازع^۳ منابع بسیار عظیمش باشد و مرام‌های عالیّهٔ شرق و غرب را در برگیرد و طلسم جنگ و بدبختی را بشکند و به استفاده از جمیع منابع موجود در زمین راغب باشد.

^۱ از میان بردن

^۲ تیز کردن

^۳ بی رقیب و بی مخالف دیگران

در چنان نظامی زورخادم عدل و داد شود و بقایش بر شناسائی خداوند یگانه و پیروی از یک دین عمومی متکی باشد. این است هدف و مقصدی که نوع انسان بر اثر نیروهای وحدت بخش حیات ناگزیر بسویش روان است.^۱

حضرت ولیّ امرالله علاوه بر ترجمه و تبیین آثار حضرت بهاءالله با تأسیس محافل روحانی که هیأت حاکمه جامعه بهائی در هر ده یا شهر یا مملکت است عالم بهائی را هدایت فرمود و بنیانی را که در کتاب اقدس و الواح وصایا اساسش گذاشته شده بود در سراسر جهان مرتفع ساخت و طرز انتخاب و وظائف آنرا معین فرمود. سپس بهائیان را در اجراء نقشه ملکوتی حضرت عبدالبهاء که آنان را بر تأسیس امر الهی در سراسر جهان موظف می ساخت رهبری کرد.

حضرت شوقی افندی بعد از سی و شش سال با رنج و مرارت شبانه روزی امر بهائی را از جامعه ای مجهول و کوچک به آئین جهانی مشهوری ارتقاء دادند و در ۱۹۵۷ از این عالم درگذشتند و به عالم بقا پیوستند.

^۱ نظم جهانی بهائی، صفحه ۱۵۷-۱۵۳

بخش چهارم - برخی از تعالیم اجتماعی بهائی

وحدت عالم انسانی

تساوی حقوق زن و مرد

زبان بین المللی

ترک تعصبات

تعلیم و تربیت اجباری و عمومی

نه فقر و فاقه و نه ثروت بی حساب

تمدن مادی باید با تمدن روحانی همعنان گردد

وحدت عالم انسانی

چنانچه می دانید و قبلاً بدان اشارت رفت مقصد و هدف آئین بهائی وحدت عالم و اتحاد و یگانگی بین انسانها است و این مقصد عظیم در بسیاری از آثار حضرت بهاءالله عنوان گشته است:

"ای دوستان سراپرده یگانگی بلند شد به چشم بیگانگان یکدیگر را مبینید همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار."^۱

"فی الحقیقه عالم یک وطن محسوب است و مَنْ عَلَى الارض اهلِ آن"^۲
"حقّ جلّ جلاله از برای اصلاح عالم آمده تا جمیع مَنْ عَلَى الارض به مثابه یک نفس مشاهده شوند."^۳

"مقصود از این ظهور اعظم اصلاح عالم بوده و هست"

حضرت بهاءالله ندای وحدت عالم انسانی را در زمانی بر آورد که جهان معاصرش حاضر و آماده برای آن نبود. در ایران زمان ناصرالدین شاه اکثر مردم کشور بیسواد و خرافاتی و در چنگال مظالم حکومت و تحت سیطره علمای دین بودند. در دیگر نقاط جهان نیز گوش شنوائی برای شنیدن ندای یگانگی بشر نبود. در آن زمان مرام ناسیونالیسم به اوج خود رسیده بود و محدوده وطن بزرگترین واحد مجتمع بشری بشمار می رفت. در چنان زمانی چقدر غریب است که کسی آن هم از ایران که نامش را هم در آن وقت اغلب مردم جهان نشنیده بودند، اعلان وحدت عالم انسانی نماید زیرا مفهوم عالم انسانی در آئینه تصوّر مردم زمان نمی گنجید و در هنگامی که ندای وحدت عالم از ایران برخاست مردمش حتی از اوضاع و احوال جهان بی خبر بودند.

^۱ دریای دانش، صفحه ۱۴

^۲ همان کتاب، صفحه ۲۰

^۳ همان کتاب، صفحه ۲۰

^۴ همان کتاب، صفحه ۲۰

در اروپا نیز مفهوم "عالم" بعنوان یک واحد مجتمع بشری از دایره ادراک مردم بیرون بود و همه جا وطن پرستی و عظمت وطن، شعار دولت و ملت بود. ناپلئون سوم امپراطور فرانسه و بیسمارک صدر اعظم آلمان با هم در جنگ بودند. رقابتهای استعماری بین ممالک مقتدر زمان در کار بود ولی حضرت بهاءالله در چنان زمانی سرایده یگانگی را در جهان برافراشت و آن را اراده خدا برای این عصر شمرد و فرمود که این سرنوشت بشر است که به یگانگی روی آورد و جز این راه نجاتی پیدا نیست.

می توان گفت که حضرت بهاءالله تعالیمی را به عالم ابلاغ فرمود که در زمان خود او جز کسانی که به مدد ایمان سخنانش را به جان باور میکردند برای دیگران مفهوم نبود. در ایران زمان ناصرالدین شاه کسی را به مفاهیمی جز آنچه در چارچوب فقه و اصول بود اعتنائی نبود و مخالفت مردم با حضرت بهاءالله در ایران بیشتر به واسطه تعصبات دینی بود و حمله به بهائیان از آن جهت بود که به تجدید ادیان معتقد بودند و حضرت بهاءالله را مظهر الهی می دانستند و حال آنکه مسلمانان حضرت محمد را خاتم النبیین و دین اسلام را آخرین دین خدا تا آخر الزمان می پنداشتند. اما مفهوم وحدت عالم انسان در کشورهای غرب نیز قبول نمی شد زیرا چنانچه قبلاً گفته شد حب وطن و حفظ منافع ملی بالاترین فضیلت هر کس در مملکت خویش می بود و مفهوم جهان به عنوان یک واحد بشری در آن زمان وجود نداشت. سؤال این است که آیا مفهوم وحدت عالم انسان که حضرت بهاءالله اعلان فرمود فقط یک شعار نوع پرستانه و از همان نوع است که مثلاً سعدی شیراز فرمود:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرند

از آنچه حضرت بهاءالله در این باره فرموده خواب و خیال و یا آرزویی محال نیست زیرا پشتوانه اش خدا است و چراغ راهش تعالیمی بدیع که آن وحدت را به سامان می رساند. اما تعالیم حضرت بهاءالله بر دو نوع است یکی آنها است که ما را بطرف آن

هدف سوق^۱ می دهد و دیگری آنها که موانعی که در راه ما به آن مقصد است از میان برمی دارد می فرماید:

"ای اهل عالم فضل این ظهور اعظم آنکه آنچه سبب اختلاف و فساد و نفاق است از کتاب محو نمودیم و آنچه علت الفت و اتفاق است ثبت فرمودیم"^۲

"آنچه سبب اختلاف و فساد و نفاق" بوده و هست از جمله مفاهیم رایج و متداول بین پیروان ادیان است که بر اساس احکام آئین خویش بشر را منقسم به کافر و مؤمن و جهنمی و بهشتی و طاهر و نجس می ساختند. حضرت بهاءالله جمیع تعالیم و احکامی از این قبیل را منسوخ ساخته است. اما دسته دیگر، احکام و تعالیمی است که ما را به سوی وحدت هدایت می کند و به سرچشمه یگانگی می رساند که در این کتاب شمه ای از آنها مورد بحث ما است و طرح اصلی کلی نیز در اوراق این کتاب مذکور گردید و تفصیل بیشتر را در صفحات آینده ملاحظه خواهید کرد.

تفاوت دیگر در این است که تعالیم آئین بهائی قوه نافذ اش کلمه الهی است که جلوه گاه اراده خداوند مهربان است. به این بیان حضرت بهاءالله توجه فرماید: "براستی می گویم آنچه از سماء مشیت الهی نازل، آن سبب نظم عالم و اتحاد و اتفاق اهل آن است."^۳

و چون حضرت بهاءالله مشیت الهی را در این عصر دایر بر تأسیس وحدت عالم انسانی اعلام فرموده اند، یقین است که در ارکان عالم نفوذ می فرماید، چنانکه نفوذ هم کرده است. مانند همه تمدنهای بزرگ عالم که بر اثر نفوذ کلمات مرئیان آسمانی به وجود آمده، کلام حضرت بهاءالله نیز چنان خواهد کرد زیرا هیچ نیروی دنیوی با کلام الهی بر نتابد و در هیچ زمانی مقاومت هیچ کشوری و لشکری و پادشاهی، امر و اراده خدا را از پیشرفت باز نداشته و نخواهد داشت. از پیش چنین بوده و همواره

^۱ به پیش راندن

^۲ دریای دانش، صفحه ۹۶

^۳ مجموعه الواح بعد از کتاب اقدس، صفحه ۱۶۳

چنین خواهد بود. اینگونه برداشت البتّه جنبهٔ عامّ ندارد و فقط به اهل ایمان مربوط می شود که می گویند آنچه مظهر ظهور الهی آورده جاری خواهد شد و اعتقادشان بر این است که حضرت بهاءالله چون دیگر فرستادگان خدا قبل از آن تاریخ ظاهر شد ولی تاریخ را ساخت و لهذا آنچه فرموده در عالم وجود تحقّق می یابد و کلامش خلق جدیدی می آفریند. از قلم حضرت بهاءالله نگارش یافته:

"از حرکت قلم اعلیٰ روح جدید معانی به امر امر حقیقی در اجساد الفاظ دمیده شد و آثارش در جمیع اشیاء ظاهر و هویدا."^۱

از این مبحث عرفانی بگذریم و برگردیم به این موضوع پردازیم که آیا وحدت عالم انسانی اصلاً شدنی است یا فقط در مرحلهٔ حرف باقی می ماند؟ آیا در جهانی که هر روز در جنگی است و مردمان به کشتار یکدیگر مشغولند چگونه داعیهٔ یگانگی بشر را می توان آرزویی واهی ندانست؟

ذکر این نکته واجب است که حضرت بهاءالله فرموده است برای وصول به هدف وحدت و یگانگی بشر که سرنوشت محتوم ما است دوراه وجود دارد و انتخاب یکی از این دوراه با ما است. راه اوّل سر تسلیم نهادن به حکم و رأی خداوند است که فوراً سبب حصول اتّحاد بنی آدم می گردد و این همان راهی است که معدودی در هر نقطهٔ جهان پیموده و جامعه ای متّحد و منسجم مرکّب از مردم هرکشور و هر قوم و هر نژاد و هر دین و مذهبی تشکیل داده اند.

راه دوّم راهی است بس سخت و دشوار و مصیبت بار، افسوس و دریغ که بشر این راه دوّم را برگزیده و از آنچه که خداوند بخشندهٔ مهربان برای نجاتش عرضه داشته غافل مانده است. انسان مغرور، امر خدا را به یک سو افکنده و در عوض برای رفع مشکلات خویش از فکر و رأی کج اندیش چاره جسته و به این تحذیر و انداز حضرت بهاءالله که یکصد و چند ده سال پیش اظهار داشته وقتی نگذاشته است:

^۱ منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، صفحه ۶۷

"از حقّ جلّ جلاله بخواهید تا نفوس را از دریای آگاهی بی نصیب نفرماید چه اگر فی الجمله آگاه شوند ادراک می نمایند که آنچه از قلم حکمت جاری و ثبت شده به منزله آفتاب است از برای جهان و راحت و امنیت و مصلحت کلی در آن است و الا هر یوم بلایای جدیدی ارض را اخذ نماید و فتنه تازه ای برپا شود."^۱

در جای دیگر به صراحت می فرماید که این آشوبها شدت خواهد یافت و عاقبت به هرج و مرجی خواهد انجامید که قلم از توصیفش مرتعش می گردد. به این ترتیب به نحوی که حضرت بهاءالله پیش بینی فرموده تحقّق وحدت عالم انسانی بعد از دوران مصائبی است که بر اثر غفلت بشر از نصائح الهی ناشی گشته است چنانکه اگر مرضی از دوا احتراز جوید بیماریش روز بروز شدت پذیرد و آنقدر دردش افزایش یابد و رنجور شود تا بالاخره برقبول دارو مجبور شود. یگانگی جامعه بشری نیز همین مسیر را طی می کند و نتیجه طبیعی غفلت بشر از نصایح الهی آن است که تا مدتی مبتلای به سختی و بلا گردد تا ناچار به داروئی که پزشک دانا تجویز نموده روی آورد. حضرت شوقی افندی ولیّ امر بهائی می فرماید:

"هر چند عواصف^۲ شدیدة جهان و جهانیان را سراسر احاطه نموده و غبار جنگ و ستیز آسمان عالم را تیره و تاریک کرده ولی تا عالم امکان در نیران^۳ مصائب^۴ و بلایا نسوزد و دول و ملل مشتمز^۵ از مکاید سیاسیّه و مقاصد سیئه خفیّه شان نگردند و افراد بشر از هبوب^۶ این بادهای مسموم مخالف هوی و هوس پشیمان و مأیوس نشوند انوار ابدی از مشرق این ظهور کلی الهی پرتوی بر عالم نیفکند و لب تشنگان عالمیان به کوثر

^۱ دریای دانش، صفحه ۱۸

^۲ تندبادها

^۳ آتش ها

^۴ مصیبتها

^۵ بیزار و تنفر

^۶ وزیدن

عرفان و ایمان واصل نگردند. تا خسته و آزرده نگردند و متنفر از حال پروبال خویش نشوند و تشنه و سرگردان آرزوی ساحل نجات را ننمایند، علویّت^۱ این تعالیم و سمو^۲ این کلمات مقدّسه چهره نگشاید و قدر و منزلتش در انظار معلوم نشود.^۳

به این ترتیب باید گفت که بهائیان از نفوس معدودی در جهان هستند که از اوضاع و احوال مصیبت بار و ناهنجار امروز پریشان و مأیوس نیستند بلکه یقین دارند که این آتش سوزانی که در جهان برپا است از لوازم ضروریّه اتّصال و اتّحاد نوع بشر است که روز بروز شدیدتر و سوزنده تر شود تا بتواند قراضه^۴ های پراکنده جامعه انسانی را بگدازد و ذوب نماید و در قالب تازه ای بریزد و صنع بدیعی بوجود آورد که زینت عالم انسانی گردد و شاهد وحدت و یگانگی چهره گشاید.

ملاحظه فرمائید که تاریخ بشری تکاملی تدریجی یافته است. انسانهای اولیه که در جنگلها پراکنده بودند کم کم خانواده تشکیل دادند و خانواده ها عشیره و قبیله ساختند. قبائل با هم ساختند و وطن ملّی را بوجود آوردند و امروز محدوده وطن برای جهانیان که با ترقّی علوم و فنون ارتباطشان با هم بیشتر و نیازهایشان به یکدیگر اجتناب ناپذیر است، بسیار تنگ و مشکل گشته و تابعیت و وفاداری بزرگتری را ایجاب می کند و لابد مرحله دیگر این تکامل تدریجی اتّحاد بشر در وطن مشترک خویش یعنی کره زمین است.

اما این مفهوم جامعه متّحده جهانی در قرن نوزدهم (یعنی زمان ظهور حضرت بهاءالله) از درک عمومی مردم جهان بیرون بود حتّی تا نیمه قرن بیستم که جنگ جهانی دوّم آغاز شد مردم هنوز شعار یگانگی عالم انسانی را نمی پذیرفتند و امروز هر چند اتّحاد بشر عملاً صورت نگرفته ولی لزومش روز به روز واضح تر می گردد به

^۱ برتری

^۲ بلندی

^۳ مائده آسمانی، جلد ۳، صفحه ۵۳

^۴ براده های فلزی

نحوی که حال اصطلاحاتی از قبیل جهانگرایی و دهکده جهانی و جهان وطنی بر سر زبانها افتاده است. قبول داریم که هنوز بعضی از مردم بنا به عللی، مفهوم جهانی شدن را مردود می‌شمارند ولی نمی‌توان منکر شد که نیازهای متقابل و روابط ضروری بین المللی چنان به هم پیوسته است که جز آنکه عوامل متعدّد با هم توافق نمایند به اتحاد گرایش یابند چاره ای نیست و اگر چنین نکنند همه ضرر می‌بینند حتی نابود می‌شوند.

گاهی چون بهائیان دم از وحدت عالم انسان می‌زنند مخالفان شکاک اختلافات و جنگهای متعدّد مانند وقایع عراق و بوسنیا و رواندا و بروندي و امثالش را به رخ ما می‌کشند که با چنین احوالی وحدت عالم انسانی چگونه به مرحله عمل در آید؟ در نظر اول چنین استنباطاتی فریبنده و قابل قبول به نظر می‌آید ولی با توجه به آنچه مرقوم گشت بهائیان که به نفوذ کلمه آلهی مؤمن اند و به تحقّق بشارات حضرت بهاءالله مطمئن با خوش بینی و یقین کامل جواب می‌دهند که این جنگها و آشوبها با وجود ضررها و آسیب هایشان، خود وسیله حصول آن بشارات است نه دلیل رد آنها زیرا دیده شده که هر یک از این جنگها و آشوبها، ما را قدمی به ساحل مقصود نزدیک تر می‌سازد. ملاحظه فرمائید اولین باری که در تاریخ بشری کلمه جهانی بعنوان صفت بکار گرفته شد در مورد جنگ بود. گفتند جنگ جهانی اول که تا آن وقت هیچ امری از امور "جهانی" نبود. جنگ جهانی اول از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میلیونها نفر از جوانان بسیاری از کشورها را به کشتن داد و سبب خرابی خانه های بشمار و شهرهای بشمار گردید اما این فاجعه مرگبار نتیجه اش آن شد که پس از پایان جنگ مجمعی بنام جامعه ملل بوجود آمد که هر چند ناتوان و از پای بست ویران بود باز آن را می‌توان اولین نشانه بیداری جهانیان دانست که لزوم وحدت عمل را برای حفظ صلح عمومی در عالم شناخته بودند. دیری نپائید که جنگ جهانی دوم در گرفت که کشتار و خرابی و دمارش از جنگ اول به مراتب بیشتر و خساراتش چند برابر بود اما هر چه بود در آخر جنگ سازمان ملل متحد را بوجود آورد. هر چند

سازمان ملل متحد از آنچه حضرت بهاء‌الله پیشنهاد فرموده بسیار به دور است اما باز می‌توان گفت که قدمی پیش تر بسوی وحدت رفته است و انصافاً بسیار ممتازتر از جامعه ملل است.

چنانچه بدان اشارت رفت اولین واحد اجتماع انسان، خانواده بود و به قبیله و اتحاد قبائل رسید و بعد حکومت شهری روی کار آمد سپس دولتی در کشوری پدید آمد و این دولتها و ملتها تا چندین قرن بر اساس وطن امور خویش را تمشیت دادند تا آنکه تا اواسط قرن بیستم به سه بلوک عمده کمونیسم و فاشیسم و دول غربی و ممالکی که یک کش هر یک از آن مرامها بودند منقسم گشتند. این سه بلوک نیز بعد از جنگ جهانی دوم به دو "بلوک شرق و غرب" منحصر گردیدند و امروز، به بلوک واحدی رسیده ایم که متأسفانه بجای آنکه جامعه بشری در رأس آن قرار گیرد یک کشور نیرومند بر قلّه این هرم نشسته است. بنظر می‌رسد این وضع نیز دوامی نخواهد داشت و دیر یا زود سازمانی بین‌المللی جایش را خواهد گرفت. بنابراین از نظر تاریخی نیز می‌توان چنین استنتاج نمود که حرکت تکاملی تاریخ جهان و جبر زمان ما را بسوی وحدت که مقتضای عصر ما است می‌کشاند. به فرموده حضرت عبدالبهاء:

"این تعالیم چون به مقتضای زمان است لابد جاری می‌شود ولی به تدریج. هر امری را منع و مقاومت می‌توان نمود مگر اقتضای زمان را."^۱

با اندکی تفکر می‌توان دریافت که هرج و مرجی که در جهان امروز است سببش این است که حال ما در دنیائی جدید با مقتضیات و نیازهای تازه زندگی می‌کنیم ولی دایر مداران جامعه بشری از سیاسیون و دانشمندان و علمای دین و دیگران ما را به شیوه قرن نوزدهم اداره می‌کنند که اساسش مبتنی بر خودپرستی و حفظ منافع ملی به هر قیمت با فلسفه ماکیاولی است. و این روش البته با آنچه لازمه جهان امروز است که چنین به هم وابسته است تناسب ندارد. در عین حال همین امروز هم ملاحظه می‌کنیم که در سیر تکاملی به سوی وحدت آثار علائمی هویدا است حاکی

^۱ بدایع الآثار، جلد ۱، صفحه ۲۹۱

از آنکه محیط دایره وحدت عالم انسانی وسیع تر و فراگیرتر می شود. چه کسی باور می کرد که فرانسه و آلمان که چندین نسل با هم در جنگ و ستیز و به خون هم تشنه بودند امروز چنان با یکدیگر پیوند اتحاد بندند حتی دست به دست هم دهند و اتحادیه اروپا را بنیان نهند؟ چه کسی باور می کرد که ممالک رقابت جوی اروپا مرزهای خود را به روی سایر کشورهای اروپائی بکشایند و موانع گمرکی را بردارند و شهروندان اروپائی را در کشورهای خود بپذیرند و اجازه کار دهند و جمیع مزایای شهروندان خود را نیز به آنان تفویض کنند؟ چه کسی تصور می کرد که کشورهای رقیب و متخاصم و منقسم اروپا پول واحدی یابند؟ آیا امثال این شواهد به ما نشان نمی دهد که بشر با وجود مسائل لاینحل امروزی به سوی مقصدی روان است که اراده خدا در آن است؟ بلی بشر از مقصد حتمی خویش در این زمان غفلت ورزیده و بجای کعبه راه ترکستان گزیده ولی چون مدتی از این بیراهه رفت و سرگردان شد و رنج و محنت کشید ناچار تغییر جهت خواهد داد و به آنچه حضرت بهاءالله مقدر فرموده است روی خواهد آورد. در آثار حضرت ولی امرالله چنین آمده است:

"آیا این بحران های پی در پی که جامعه کنونی را به لرزه می افکند در درجه اول بدان سبب نیست که پیشوایان و زمامداران جهان عاجز از آن بوده اند که مقتضیات این عصر را درست تشخیص داده و یکباره خود را از افکار پیش ساخته و عقائد دست و پاگیرشان برهانند و دستگاه حکومتشان را چنان تغییر دهند که با موازین وحدت عالم انسانی که حضرت بهاءالله اعلان فرموده و مقصد اصلی و غائی و وجه ممیزه آئین خویش قرار داده است تطبیق نماید؟ زیرا اصل وحدت عالم انسانی که سنگ بنای نظام جهان آرای حضرت بهاءالله است تحققش ممکن نیست جز آنکه طرح بدیعی برای اتحاد بشر که قبلاً بدان اشارت رفت تنفیذ شود. حضرت عبدالبهاء می فرماید:

"در هر ظهوری که اشراق صبح هدی شد موضوع آن اشراق امری از امور بود... اما در این دور بدیع و قرن جلیل اساس دین الله و موضوع شریعت الله رأفت کبری و رحمت

عظمی و الفت با جمیع ملل و صداقت و امانت و مهربانی صمیمی قلبی با جمیع طوائف و نَحَل و اعلان وحدت عالم انسانست...^۱

چه اسف انگیز است سعی و کوشش باطل رهبران تشکیلات جامعه بشری که از روح این عصر بی خبرند و می خواهند موازین عتیقه ای^۲ را که مربوط به اعصاری بوده است که هر یک از ملل در حدود و ثغور^۳ خویش مستغنی^۴ از غیر بوده اند منطبق با این عصر جدید نمایند عصری که به فرموده حضرت بهاءالله، دوراه بیش در پیش ندارد یا باید متحد گردد یا بسوی نیستی و نابودی قدم گذارد. لهذا در این لحظه خطیر در تاریخ جهان، شایسته چنان است که همه رهبران عالم در تمام کشورها چه کوچک و چه بزرگ، چه در شرق و چه در غرب، چه غالب و چه مغلوب، به ندای جانفزای حضرت بهاءالله گوش هوش فرا دارند و هم خود را وقف اتحاد بشر سازند و به اطاعت و وفا به امر اعظمش پردازند و بی چون و چرا قیامی مردانه نمایند تا نوشداروی جان بخشی را که پزشک آسمانی برای بشر دردمند تجویز فرموده به تمام و کمال بکار برند و افکار از پیش ساخته را بکلی به یک سوا فکنند و از جمیع تعصبات ملی دست بردارند.

و نیز حضرت شوقی افندی می فرماید:

"افسوس که عالم بشریت چه از لحاظ اخلاق انفرادی و چه از حیث روابط بین ملل و جامعه های منظم چنان از راه راست منحرف گشته و چنان رنج کشیده که به هیچ وجه آنرا حتی با مساعی و تدابیر سیاستمداران و زمامداران بی طرف و خوش نیت و مساعی و فداکار نیز نمی توان نجات داد، نه طرح ها و نقشه هائی که سیاستمداران والا مقام تدبیر نمایند و نه مبادی و اصولی که خیرگان بلند پایه علم اقتصاد وضع کنند و نه

^۱ مکاتیب عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۲۶۶

^۲ کهنه

^۳ مرزها

^۴ بی نیاز

تعالیمی که اخلاقیون در ترویجش کوشند هیچ یک نمی تواند بالمآل اساس و شالوده متینی را تدارک بیند که بر آن بتوان آینده این جهان آشفته را بنا نمود.

هرگز اصرار و الحاح خردمندان جهان که مردمان را به بردباری و تفاهم نسبت به هم دعوت نمایند جهان را آرام نسازد و تاب و توان از دست رفته اش را باز نگرداند. هرگز طرح نقشه های کلی و عمومی در تعاون و تعاضد بین المللی، هر قدر وسیع و دور اندیش باشد، ریشه فساد را که موازنه جامعه کنونی را بر هم زده قلع و قمع نتواند. حتی می توان گفت که تشکیل سازمانی برای ایجاد اتحاد سیاسی و اقتصادی جهان که این روزها بسیار بر سر زبانهاست عاجز است تا سم مهلکی را که حیات اجتماعی مردم و نظم ملل را تهدید می کند نوشدارویی شود.

پس دیگر چاره ای نمی ماند مگر آنکه طرحی الهی را که حضرت بهاءالله در نهایت وضوح و بساطت، در قرن نوزدهم اعلان فرموده به دل و جان بپذیریم. طرحی که نقشه هائی را که خداوند متعال جهت حصول وحدت بشر در این عصر و زمان ارائه فرموده، در بر دارد. طرحی که هر یک از اجزاء مرکبه اش قادر است در مقابل نیروهای جانکاهی مقاومت نماید که اگر چاره نشود جسم علیل و مایوس جامعه انسانی را بکلی به تحلیل خواهد برد. پس بشر خسته و درمانده را دیگر چه چاره ای است مگر آنکه بسوی این هدف یعنی بسوی نظم بدیع جهانی روی آورد. نظمی که اساسش الهی است و نظامش جامع و عالم گیر و اصولش متکی بر عدل و انصاف و عناصر و اجزایش بی نظیر و مثیل است.^۱

^۱ حضرت ولی امرالله، ندا به اهل عالم، صفحه ۲۸-۳۴

تساوی حقوق زن و مرد

زنان که نیمی از جامعه بشری هستند قرنهای دراز از شرکت مؤثر در عرصه اجتماع و تمدن ممنوع و در پنجه قدرت مردان اسیر و بر خدمت ایشان مجبور بودند. تنها چون بقای نوع از مقتضیات خلقت و از قوانین طبیعت است زنان به منزله وسیله ای برای پیدایش فرزند شمرده می شدند و بس. حتی اگر فرزند زنی پسر بود چون به نوجوانی می رسید مادر دیگر در سرنوشت و پرورش نقشی نداشت و اگر دختر بود او را تعلیم می داد تا در امور خانه داری کاردان گردد تا به نوبه خود آماده خدمت مردی دیگر باشد که به شوهری او می رسید. این وضع اسفناک قرنهای دراز ادامه داشت و هنوز هم در بسیاری از کشورها ادامه دارد.

اما با ظهور حضرت بهاءالله جهان جهانی دیگر گشت و افکار ناهنجار دوران گذشته متدرجاً متروک شد و بشر مسیری تازه یافت و بشر راه به سوی بلوغ گشود. در زمانی که در ایران قرن نوزدهم زنان در چهار دیواری خانه محبوس بودند و بدون همراهی مرد محرم پای از خانه بیرون نمی گذاشتند حضرت بهاءالله این روش ظالمانه عصر توخس را منسوخ فرمود و در آئین نوین تساوی حقوق مرد و زن را از جمله احکام دین خویش شمرد. همه می دانند که زن دلاور و دانشمند و پرهیزی چون طاهره قرة العین در زمان حضرت باب (۱۸۴۸) حجاب از رخ برگرفت و عملاً امر جدید را با احکام جدید اثبات نمود. بعداً به تدریج نهضت های زنان پای گرفت و روز به روز توسعه یافت تا به امروز رسید که تساوی حقوق و آزادی زنان از خواسته های بین المللی در جمیع ممالک عالم به شمار می آید و دیر یا زود تمام کشورها مجبور به قبول آن خواهند شد و حتی به بهانه فرهنگ و مذهب مانع آن نتوانند شد.

در آثار بهائی آمده است که انسان دارای دو بال است. یک بال زنان و دیگری مردان. اگر یکی از این دو معطل بماند پرواز آن مرغ تیز پر مختل و بی ثمر گردد و به فرموده حضرت عبدالهء:

"عالم انسانی مانند طیور محتاج به دو جناح است. یکی اناث^۱ دیگری ذکور^۲. مرغ با یک بال پرواز نتواند. نقص یک بال سبب وبال بال دیگر است. عالم بشر عبارت از دو دست است. چون دستی ناقص ماند دست کامل هم از وظیفه خویش باز ماند. خدا جمیع بشر را یکسان خلق کرده. جمیع را عقل و دانش عنایت فرموده. جمیع را دو چشم و دو گوش داده، دو دست و دو پا عطا کرده. در میان، امتیازی نگذاشته است لهذا چرا باید نساء از رجال پست تر باشند؟ عدالت الهی قبول نمی کند. عدل الهی کل را مساوی خلق فرموده و در نزد خدا ذکور و اناثی نیست. هر کس قلبش پاک تر، عملش بهتر در نزد خدا مقبول تر خواه زن باشد خواه مرد.^۳"

در آئین بهائی یکی از شرایط ترقی جامعه بشری حصول تساوی حقوق کامل بین زن و مرد اعلام شده است. ملاحظه فرمائید باز حضرت عبدالبهاء در این باره چه می فرماید:

"تا مساوات تامه بین ذکور و اناث در حقوق حاصل نشود عالم انسانی ترقیات خارق العاده ننماید. زنان یک رکن مهم از دو رکن عظیمند و اول مربی و معلم انسانی زیرا معلم اطفال خردسال مادرانند. آنان تأسیس درس اخلاق کنند. اطفال را تربیت نمایند بعد در مدارس کبری تحصیل می کنند حالا اگر مربی و معلم ناقص باشد چگونه مربی کامل گردد؟ پس ترقی نساء سبب ترقی مردان است لهذا باید نساء را تربیت کامل نمود تا به درجه رجال رسند. زنان هم همان تعلیمات و امتیازات را بدست آرند تا همچنانکه در حیات، مشترک با رجالند در کمالات عالم انسانی نیز مشترک شوند و البته اشتراک در کمال از نتایج تساوی در حقوق است."^۴

^۱ زنان

^۲ مردان

^۳ خطابات عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۱۳۴

^۴ پیام ملکوت، صفحه ۲۳۱

حتی در جامعه بهائی تربیت دختران و زنان به حدی اهمیت دارد که در مورد تربیت فرزند سفارش شده که اگر پدر و مادر قادر بر تهیه وسایل و مخارج تحصیل یکی از فرزندان خویش باشند باید تعلیم و تربیت دختر را ترجیح دهند. از این روی بهائیان، جامعه آینده بشری را جامعه ای می دانند که زنان با حقوق متساوی با مردان همکاری نمایند تا به این ترتیب بر تعداد بانیان تمدن انسانی بیفزایند و معتقدند که اگر به زنان در اداره امور جامعه بشری همان فرصت مردان را دهند ترقیات سریع و شگرفی خواهند کرد.

"حضرت بهاءالله وحدت تربیت اعلان نموده که به جهت اتحاد عالم انسانی لازم است که جمیع بشر یک تربیت شوند. رجال و نساء، دختر و پسر تربیت واحد گردند و چون تربیت در جمیع مدارس یک نوع گردد ارتباط تام بین بشر حاصل شود و چون نوع بشر یک نوع تعلیم یابد وحدت رجال و نساء اعلان گردد، بنیان جنگ و جدال برافتد و بدون تحقق این مسائل ممکن نیست زیرا اختلاف تربیت مورث^۱ جنگ و نزاع، و مساوات حقوق بین ذکور و اناث مانع حرب و قتال است زیرا نسوان راضی به جنگ و جدال نشوند. این جوانان در نزد مادران خیلی عزیزند، هرگز راضی نمی شوند که آنها در میدان قتال رفته و خون خود را بریزند. جوانی را که بیست سال مادر در نهایت زحمت و مشقت تربیت نموده آیا راضی خواهد شد که در میدان حرب پاره پاره گردد؟ هیچ مادری راضی نمی شود ولو هر اوهامی به عنوان محبت وطن و وحدت سیاسی، وحدت جنسی، وحدت نژاد و وحدت مملکت اظهار دارند و بگویند که این جوانان باید بروند و برای این اوهمات کشته شوند. لهذا وقتی که اعلان مساوات بین زن و مرد شد یقین است که حرب از میان بشر برداشته خواهد شد و هیچ اطفال انسانی را فدای اوهام نخواهند کرد..."^۲

^۱ موجب

^۲ پیام ملکوت، صفحه ۲۳۴

با توجه به این تعالیم گرانمایه بود که جامعه بهائی ایران در نظر اهل انصاف جامعه ای مترقی شناخته شد و از عوامل این امتیاز همین اصرار و کوشش در راه تربیت دختران بود و در زمانی که تأسیس مدارس دخترانه در ایران گناه شمرده می شد و مخالف شرع محسوب می گردید بهائیان هم به تأسیس مدارس دخترانه قیام کردند و هم معلمینی حتی به دهات و قصبات که تعداد بهائیانش زیاد بود اعزام داشتند و بر تعلیم و تربیت کودکان از دختران و پسران اهتمام تام می ورزیدند.

زبان بین‌المللی

یکی از عواملی را که حضرت بهاء‌الله برای حصول وحدت عالم انسانی معین فرموده این است که هیأت جامعه انسانی یک زبان از زبانهای عالم و یا زبانی اختراعی را معین نماید تا در تمام مدارس عالم علاوه بر زبان مادری تدریس گردد و چون این تعلیم بر اصل دیگر یعنی تربیت عمومی اجباری منضم گردد ملاحظه می‌شود که پس از یک نسل جامعه بشری می‌تواند با یکدیگر تفاهم داشته باشد و زبان یکدیگر را بفهمد. علی‌الخصوص که برنامه درس و تعلیم باید چنان باشد که همه افراد بشر را از هر رنگ و نژاد و دین و مذهب برای وحدت عالم انسانی تربیت نماید. حضرت بهاء‌الله در لوحی که بنام اشراقات نازل گشته چنین می‌فرماید:

"اشراق ششم اتحاد و اتفاق عباد است لازماً^۱ به اتفاق، آفاق عالم به نور امر منور و سبب اعظم، دانستن خط و گفتار یکدیگر است. از قبل در الواح امر نمودیم که ... یک لسان از السن^۲ موجوده یا لسانی بدیع و یک خط از خطوط اختیار نمایند و در مدارس عالم، اطفال را به آن تعلیم دهند تا عالم یک وطن و یک قطعه مشاهده شود."^۳

در هیچ زمانی مانند امروز لازم و میسر نبوده است که انسان درباره وحدت و اتحاد بشر بیندیشد یا بتواند عالم را یک وطن تصور نماید تا چه رسد به این که برای آن وطن واحد قوانین و مقرراتی مانند داشتن زبانی بین‌المللی وضع نماید. اما امروز پس از گذشتن یکصد و پنجاه سال که از ظهور حضرت بهاء‌الله می‌گذرد نه تنها احتیاج به مکاتبه و مکالمه با یک زبان که مفهوم گوینده و مخاطب در جمیع جهان باشد محسوس می‌گردد بلکه عملاً نیز وجود یک زبان بین‌المللی از واقعیات گشته است. نیاز به زبانی که رابط انسانها در هر گوشه زمین باشد قولی است که جملگی بر

^۱ همیشه

^۲ زبانها

^۳ مجموعه الواح بعد از کتاب اقدس، صفحه ۷۴

آند و همه به این احتیاج مبرم، واقف می باشند. اهل سیاست، اهل صنعت و دانشمندان و کشاورزان و بازرگانان همه لزومش را احساس می کنند. شما خوانندگان عزیز نیز بدانید که وقتی حضرت بهاء‌الله به وحی آسمانی، این تعلیم یعنی لزوم وحدت لسان را به قلم آوردند ابداً این احتیاج محسوس نبود. یکصد و پنجاه سال پیش حضرت بهاء‌الله در ایران این ندا را در داد که:

"از جمله اموری که سبب اتحاد و اتفاق می گردد و جمیع عالم یک وطن مشاهده می شود آن است که السن مختلف به یک لسان منتهی گردد و همچنین خطوط عالم به یک خط. باید جمیع ملل، نفوسی معین نمایند از اهل ادراک و کمال، تا مجتمع شوند و به مشاورت یکدیگر یک لسان اختیار کنند. چه از السن مختلفه موجوده و چه لسان جدید تازه ای اختراع نمایند و در جمیع مدارس عالم اطفال را به آن تعلیم دهند. عنقریب جمیع اهل عالم به یک لسان و یک خط مزین. در این صورت هر نفسی به هر بلدی توجه نماید مثل آن است که در بیت خود وارد شده. این امور لازم و واجب. هر ذی بصر و سمعی باید جهد نماید تا اسباب آنچه ذکر شد از عالم الفاظ و اقوال به عرصه شهود و ظهور آید."^۱

در آثار بهائی مصرح است که در هر عصری با ظهور پیغمبران نشاطی تازه در عالم افکار پدیدار می گردد و طلوع آفتاب حقیقت جهان خفته در ظلمت را بیدار می کند و استعداد می بخشد تا آنچه مظهر الهی برای سعادت نوع انسانی مقرر داشته پذیرد. به عبارت دیگر پیامبران تاریخ را می سازند و بر اثر نفوذ کلامشان آنچه گفته اند در عالم وجود تحقق می یابد. تعلیم یک زبان بین المللی یکی از مظاهر این حقیقت است و نشان می دهد که چگونه تعالیم و کلام نافذ حضرت بهاء‌الله تاریخ آفرین شد و بشر را به راه سرنوشتش انداخت.

^۱ منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، صفحه ۱۵۹

ترک تعصبات

فضای عالم انسانی را ابرهای تیره تعصبات گوناگون فرا گرفته است و هر چندی یک بار این ابرهای طوفانزا به حرکت می آید و با ریزش سیل های خانه برانداز و گردبادهای مهیب، خرابی ها به بار می آورد. البته ریشه این تعصبات را، هم در تقلید و جهل مردم و نیز در دسائس و تحریکات ارباب مطامع سیاسی و دینی می توان یافت. و این تعصبات، مضرّ به حال تمدّن بشر و مخالف رضای الهی است.

حضرت عبدالبهاء خطاب به بهائیان چنین می فرماید: "ای احبّای الهی از رائحه تعصّب جاهلانه و عداوت و بغض عامیانه و اوهام جنسیه^۱ و وطنیه و دینیّه که به تمام مخالف دین الله و رضای الهی و سبب محرومی انسانی از مواهب رحمانی است بیزار شوید و از این اوهامات تجرد^۲ یابید و آینه دل را از زنگ این تعصّب جاهلانه پاک و مقدّس کنید تا به عالم انسانی یعنی عموم بشر، مهربان حقیقی گردید و به هر نفسی از هر ملّت و هر آئین و هر طائفه و هر جنس و هر دیار ادنی^۳ گرهی نداشته باشید بلکه در نهایت شفقت و دوستی باشید بعون و عنایت الهیه افق انسانی از این غیوم کثیفه^۴ یعنی تعصّب جاهلانه و بغض و عداوت عامیانه پاک و مقدّس گردد. روز بروز سبب الفت و محبّت در میان جمیع ملل شوید و ابداً در امور حکومت و سیاست مداخله و تکلم ننمائید زیرا شما را خدا به جهت وعظ و نصیحت و تصحیح اخلاق و نورانیت و روحانیت عالم انسانی خلق فرموده این است وظیفه شما." و نیز می فرماید:

^۱ نژادی

^۲ وارستگی

^۳ ملال - ناپسند داشتن

^۴ ابرهای متراکم

^۵ مکاتیب عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۱۰۲

"حضرت بهاء‌الله ما را از هر تعصّبی نجات داد. تعصّبات است که عالم را خراب کرده هر عداوت و نزاعی و هر کدورت و ابتلائی که در عالم واقع شده یا از تعصّب دینی بوده یا از تعصّب وطنی یا از تعصّب جنسی یا تعصّب سیاسی. تعصّب مذموم و مضرّ است هر نوع باشد و قتیکه امر تعصّبات از عالم دور شود آنوقت عالم انسانی نجات یابد. ما برای این مقصد عزیز می‌کوشیم بیست هزار نفر را فدای این امر عظیم نمودیم که در نهایت مظلومیّت به جهت رفع این تعصّبات و حصول اخوّت و یگانگی عالم انسانی شهید شدند این است عمل و جانفشانی ما که امم مختلفه را الفت داده و احزاب متنوّعه را در ظلّ کلمه واحد در آورده ولی سائرین فقط حرف می‌زنند و یا بعضی به جهت فوائد شخصیّه و شهرت اسم خود به امور حسنه مبادرت می‌نمایند آنهم اموریکه محدود است لکن بهائیان برای فوائد عمومی و خدمت به عالم انسانی و عزّت سرمدی شب و روز جاهد و ساعینند."^۱

تعصّب انواع دارد. تعصّب دینی، تعصّب وطنی، تعصّب سیاسی و تعصّب اقتصادی. درباره تعصّب دینی همه می‌دانیم که چقدر در تاریخ بشر فتنه و آشوب و جنگ و ستیز بار آورده و دین که اساسش بر الفت و محبت است باعث جدال و خونریزی گشته و بین آدمیان جدائی افکنده است. جنگهای صلیبی بین مسیحیان و مسلمانان که سیصد سال در قرنهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم میلادی به طول انجامید از تعصّب دینی بود. جنگهای موحدش بین کاتولیکها و پروتستانها در اروپا و شیعه و سنی در آسیا ناشی از تعصّباتی بود که در میان دو فرقه از یک دین برپا گشته حتی تا امروز شراره هایش بلند است. همه ما شاهدیم که در برخی از کشورها جامعه اکثریت که به دینی تعلق دارند با جامعه های اقلیت که دینی دیگر دارند چگونه رفتار می‌نمایند. این مظالم بنام دین بر اثر افروختن آتش تعصّب در قلوب مردمان جاهل و غافل از حقیقت دین رخ می‌دهد. حال آنکه فیض الهی مستمر است پس چگونه توان گفت که آن فیض ربّانی، آن قوه روح القدس، آن فیوضات ابدی منقطع شود؟

^۱ پیام ملکوت، صفحه ۹۹

در بیان اینکه ادیان آلهی سبب اختلاف نیست و اساسشان یکی است
حضرت عبدالبهاء می فرمایند:

"ادیان آلهی سبب اختلاف نیست ... زیرا اساس جمیع ادیان حقیقت است و حقیقت
یکی است تعدّد ندارد و این اختلافات از تقالید است چون تقالید مختلف است لهذا
سبب اختلاف و جدال است این ظلمات تقالید آفتاب حقیقت را پنهان نموده."^۱
در بیان اینکه نتیجه ظهور انبیاء الفت بشر است حضرت عبدالبهاء می
فرمایند:

"عقلای بشر که مفتون حقیقتند در نزد آنان واضح و مسلّم است که مقصد از ظهور
مظاهر مقدّسه آلهیه و انزال^۲ کتب و تأسیس دین آلهی، الفت بشر است و محبت بین
عموم افراد انسان. دین اساس وحدت روحانیه است وحدت افکار است وحدت
حسیات^۳ است، وحدت آداب است و روابط معنویه بین عموم افراد تا عقول و نفوس
به تربیت آلهی نشو و نما نمایند و تحرّی حقیقت کنند و به مقامات عالیّه کمالات
انسانی رسند و مدنیت آلهیه تأسیس گردد. زیرا در عالم وجود، دو مدنیت است یکی
مدنیت طبیعی مادّی که خدمت به عالم اجسام نماید و دیگری مدنیت آلهی که
خدمت به عالم اخلاق نماید. مؤسس مدنیت مادّی عقلای بشرند و مؤسس مدنیت
آلهیه مظاهر مقدّسه آلهی. دین اساس مدنیت آلهیه است مدنیت مادّیه به منزله جسم
است و مدنیت آلهیه به منزله روح. جسم بی روح مرده است ولو در نهایت طراوت و
لطف باشد. باری مقصد از دین روابط ضروریّه وحدت عالم انسانی است و این
است اساس دین آلهی، این است فیض ابدی آلهی، این است تعالیم و نوامیس
آلهی، این است نور حیات ابدی. هزار افسوس که این اساس متین متروک و
محجوب جمیع ادیان، ولی تقالیدی ایجاد کرده اند که هیچ ربطی به اساس دین

^۱ پیام ملکوت، صفحه ۱۶۴

^۲ نازل کردن - فرود آوردن

^۳ محسوسات

آلهی ندارد و چون این تقالید مختلف است از اختلاف، جدال حاصل و جدال منتهی به قتال^۱ گردد خون بیچارگان ریخته شود. اموال به تالان و تاراج رود و اطفال بی کس و اسیر مانند. دین که باید سبب الفت باشد مورث کلفت شود. دین که باید سبب نورانیت عالم انسانی باشد سبب ظلمات شده است. دین که سبب حیات ابدی است سبب ممات گشته. پس تا این تقالید در دست است و این دام تزویر در شست، از دین جز مضرت به عالم انسانی حصول نپذیرد. پس باید این تقالید کهنه پوسیده را که معمول به ادیان است به تمامها ریخت و تحرّی اساس ادیان آلهی کرد. چون اساس ادیان آلهی یکی است حقیقت است و حقیقت، تعدّد و تجزّی قبول ننماید لهذا الفت و اتحاد تامّ بین جمیع ادیان حاصل شود. و دین آلهی در نهایت جمال و کمال در انجمن عالم انسانی جلوه نماید.^۲

دیگر از تعصباتی که بشر را گرفتار نموده و خرابی و دمار به بار آورده تعصب وطنی است که قرنهای متمادی است که خاک سیاه را به خون جوانان و مردمان بی گناه گلگون ساخته خانواده ها را برباد داده و بر آتش کینه و انتقام بین مردمان دامن زده است. طبیعی است هر کس زادگاه خویش را دوست می دارد از هوائی که استنشاق کرده و از زبانی که آموخته از خاطراتی که در دامن مادر و خانواده و "رفیق خانه و گرمابه و گلستان" اندوخته از همه لذت می برد و جزئی از وجود اوست و باید باشد. اما این محبّت به وطن مألوف نباید بهانه ای برای خصومت با مردم دیگر باشد. از این گذشته وطن ما کجا است وقتی حافظ فرموده:

من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش در عشق دیدن تو هوا خواه غریتم

یا وقتی از زبان سعدی بلند آوازه شیراز می خوانیم:

سعدیا حبّ وطن گر چه حدیثی است شریف نتوان مُرد به سختی که من این جا زادم

^۱ جنگ

^۲ پیام ملکوت، صفحه ۱۶۴

آیا وطن سعدی و حافظ همین جا است که ما امروز می دانیم یعنی از شمال به رود ارس و از جنوب به خلیج فارس از مشرق به افغانستان و بلوچستان و از مغرب به عراق عرب؟ یقیناً چنین نیست. در آن زمان همین محدوده ای که امروز ما ایران می دانیم بین امراء و سلسله های متعدد تقسیم شده بود و اصلاً در هیچ زمانی مفهوم وطن به نحوی که از قرن نوزدهم معمول گشته موجود نبود. خطوط فرضی و قرار دادی را که امروز در نقشه جغرافیائی می بینیم اگر وطن شماریم درست نیست زیرا حوادث سیاسی، آن خطوط را هر زمان تغییر داده و می دهد. تا چند سال پیش کشوری در اروپا وجود داشت بنام یوگوسلاوی که مردمانش در جنگ دوم جهانی تجهیز شده بودند که در راه وطن فداکاری کنند با آلمانها جنگیدند و هزاران کشته دادند اما امروز خط مرزی آن کشور را از نقشه جغرافیا برداشتند و به چند کشور صربستان و بوسنیا و کروآشیا و کاساوو و مقدونیه تقسیم کردند و همان هموطنان شصت سال پیش امروز وطنی دیگر دارند و دولتهای جدیدشان متوقعند که حال برای وطن خویش که محدود به خطوط مرزی دیگری است جانفشانی نمایند و حتی اگر لازم باشد با هموطنان سابق خود بجنگند. کشور سوئیس هر قسمتش جزئی از خاک کشورهای آلمان و فرانسه و ایتالیا بوده است حال کشور مستقل جدیدی است و مردمش زیر پرچم دیگری هستند. واقعاً برای یک سوئیس که در ژنو نشسته، یک ایتالیائی که آنطرف مرز سوئیس زندگی می کند با ایتالیائی دیگری که در سوئیس ایتالیا که در محدوده مرز کشور دیگری که در آن سکونت دارد چه تفاوتی باید داشته باشد.

از طهران با هواپیما به طرف اروپا سفر می کردم خلبان هر چند یک بار با بلندگو با مسافران صحبت می کرد. می گفت الآن از یونان گذشتیم و بعد از فراز یوگوسلاوی می گذریم. کوههای زیر آلپ ایتالیا است. بعد از چندی می گفت حال به آلپ سوئیس رسیدیم. بنده از پنجره هواپیما نگاه می کردم هیچ تفاوتی بین آلپ ایتالیا و آلپ سوئیس ندیدم. هیچ خطی که این کشورها را از هم جدا بکند به چشم نرسید. امروز فضا نوردان که از بالا به کره رنگارنگ کوچک ما نظر می کنند

همه گفته و می گویند که این کره زیبای معلّق در هوا، گوی واحدی است امتیازی در آن دیده نمی شود.

انسان هر چه رشد کند به محدوده بزرگتری تعلّق می یابد. طفل در جنین، وطنی جز رحم مادر ندارد و چون تولّد شد جز به خانه پدری علاقه به جایی ندارد. در نوجوانی به شهر خویش دل می بندد. در جوانی سفر می کند و آنجائی را که دیده است دوست می دارد. هیکل جامعه انسانی نیز چنین بوده است. زمانی خانواده نخستین واحد اجتماع بشر به شمار می رفته. در مراحل بعدی خانواده ها به عشیره و عشائر به قبائل و حکومت‌های شهری تبدیل شدند تا آنکه در قرن نوزدهم بزرگترین واحد جامعه انسانی وطن بود و شعار وطن پرستی نماینده رشد و ترقی سیر تکاملی بشری به شمار می رفت اما امروز ترقیاتی که در ارتباطات و اختراعات و نیازهای اقتصادی و فرهنگی بوجود آمده بشر را فراتر برده و او را از مرحله ای که ضامن نظام اجتماع یکی دو قرن پیش بود گذرانده است و درست در آستانه این تحوّل و تکامل تاریخی، حضرت بهاءالله ظاهر گشته و پیام جانبخش خویش را به گوش جهانیان رسانده و بشارت داده است که "ای دانایان امم از بیگانگی چشم بردارید و به یگانگی ناظر باشید و به اسبابی که سبب راحت و آسایش عموم اهل عالم است تمسک جوئید. این یک شبر عالم، یک وطن و یک مقام است. از افتخار که سبب اختلاف است بگذرید و به آنچه علت اتفاق است توجه نمائید. نزد اهل بهاء افتخار به علم و عمل و اخلاق و دانش است نه به وطن و مقام. ای اهل زمین، قدر این کلمه آسمانی را بدانید چه که به منزله کشتی است از برای دریای دانائی و به منزله آفتاب است از برای جهان بینائی."^۱

نفوذ کلمه الهی سبب تحوّل تازه ای در تمدن انسانی گردید. در زمان حضرت بهاءالله مفهوم ملیّت و وطن و وطن پرستی در اوج قبول مردمان زمان بود ولی

^۱ وجب

^۲ کلمات فردوسیّه، ورق هفتم

با اعلان آئین جدید، هدف و مقصدی بالاتر برای جهانیان مقرر گردید لهذا دوره هشیاری آغاز شد و لزوم اتحاد عالم و همبستگی مردم جهان بر اکثر جهانیان نمودار گردید. این بود که پس از یک قرن که در آشوب و کشتار و هرج و مرج و آشفتگی گذشت می بینیم که خطوط مرزی فرضی که برای وطن کشیده اند هر روز کم رنگتر می شوند چنانکه کشورهای اروپا حدود و ثغور و موانعی که تا چند سال پیش داشتند برداشتند و حال مردمان این کشورها آزادانه در کشورهای دیگر اروپا رفت و آمد می کنند و شهروند هر کشور اروپائی در همه آن کشورها اجازه کار دارند و حق مالکیت و سایر حقوق مدنی را دارا هستند و این روندی است که ناچار ادامه می یابد و به سایر نقاط جهان سرایت خواهد کرد. با آمدن کامپیوتر و مخصوصاً پیدایش اینترنت، از نظر اقتصادی و علمی و ارتباطی دیگر مرزی در جهان نمانده است. اما هزاران افسوس که بشر از این سیر تکامل که ما را به سوی وحدت می برد غافل مانده تصور می کند که قادر است با آن مقاومت کند اما این تصویری باطل است و در جهت مخالف سرنوشتی است که برای ما مقدر گشته، اینست که در این بیراهه سنگلاخ، آنقدر به مصائب و مشکلات و محنت های بیشمار گرفتار شده و می شود تا عاقبت ناچار گردد که از غرور و خودرأیی خویش بکاهد و سر تسلیم به رأی خداوند مهربان دهد و به جاده محبت و یگانگی قدم گذارد و به این نتیجه رسد که:

"خدا جمیع ما را بشر خلق کرده. کلّ یک جنسیم، اختلافی در ایجاد نداریم امتیاز ملی در میان نیست، جمیع بشریم، جمیع از سلاله آدم هستیم، با وجود این وحدت بشر چگونه اختلاف کنیم که این آلمانی است، این انگلیسی است، این فرانسه است، این ترک است، این روم است، این ایرانی است؟ این مجرد وهم است. آیا به جهت وهمی جایز است که نزاع و جدال کرد؟ فرقی را که خدا نگذاشته می توان آن را اعتقاد نمود و اساس قرار داد؟ جمیع اجناس سفید و سیاه و زرد و قرمز و ملل و طوایف و قبائل در نزد خدا یکسان است هیچ یک امتیازی ندارند مگر نفوسیکه به موجب تعالیم الهی عمل نمایند. صادق مهربان باشند. محبّ عالم باشند. رحمت

پروردگار باشند. این نفوس ممتازند خواه سیاه باشند خواه زرد خواه سفید هر چه باشند در نزد خدا این نفوس مقربند این نفوس چراغهای روشن عالم بشوند و این نفوس درختان بارور جنت ابهی هستند. لهذا امتیاز بین بشر از جهت اخلاق و فضائل و محبت و عرفان است نه از جهت شرقی و غربی.^۱

افسوس که انوار این نصائح آسمانی که "به منزله آفتاب است از برای جهان بینائی" از دیده جهانیان که به حجابهای تعصبات جاهلیه و غرور و طمع و خودپرستی محجوب گشته پنهان مانده است.

حقّ عیان چون مهر رخشان آمده حیف کاندر شهر کوران آمده

^۱ خطابات عبدالبهاء، جلد ۱، صفحه ۱۶۱

تعلیم و تربیت اجباری و عمومی

حضرت عبدالبهاء می فرماید:

"در کتاب آلهی در این دور بدیع تعلیم و تربیت اجباری است نه اختیاری بر پدر و مادر فرض عین است که دختر و پسر را به نهایتِ همّت تعلیم و تربیت نمایند."^۱
اهمیت تعلیم و تربیت آئین بهائی به حدّی است که اگر پدر از تربیت اولاد غفلت کند باید او را مجبور سازند که به این وظیفه حتمی خود مبادرت ورزد و اگر از لحاظ مالی از عهده آن بر نیاید باید جامعه، وسائل تعلیم و تربیت اولاد را فراهم سازد. حضرت بهاء الله بهائیان را "وصیت میفرماید به تربیت اولاد. اگر والدین در این امر اعظم ... که در کتاب / قدس نازل شده غفلت نمایند حقّ پدری ساقط شود ..."^۲

تعلیم و تربیت در امر بهائی ابعاد مفصّلی دارد که به بعضی از آن به اختصار اشارت می رود. مقصد از تعلیم تنها آموختن سواد خواندن و نوشتن نیست هر چند این حداقل محسوب می گردد ولی بهائیان تشویق بر این شده اند که به تحصیل علوم نافع پرداختند تا بتوانند به نحوی به جامعه انسانی خدمتی نمایند و سودی برسانند. اصولاً وحدت عالم انسان یعنی مقصد آئین بهائی مستلزم آن است که افراد جامعه بشری با یکدیگر همکاری و هم آهنگی نمایند و در بنای آن بنیان و نگهداری از آن، شرکت جویند و ترقی فرد در پیشرفت و رشد جامعه تأثیر مستقیم دارد.

دیگر آنکه تعلیم و تربیت ملازم یکدیگرند. حتی تربیت اخلاق را باید بیش از تعلیم علوم اهمیت داد. "تربیت آداب اعظم از تحصیل علوم است طفلِ طیب^۳ و طاهر و خوش طینت و خوش اخلاق ولو جاهل باشد بهتر از طفل بی ادب کثیف و بداخلاق، ولو در جمیع فنون ماهر گردد زیرا طفل خوش رفتار، نافع است ولو جاهل و

^۱ پیام ملکوت، صفحه ۲۱۴

^۲ همانجا

^۳ پاکیزه و باصفا

طفل بد اخلاق، فاسد و مضر است ولو عالم. ولی اگر علم و ادب هر دو بیاموزد نور علی نور گردد ... باری در بلندی همت اطفال بسیار کوشش نمایند که چون به بلوغ رسند مانند شمع برافروزند و به هوی و هوس که شیوه حیوان نادان است آلوده نگردند بلکه در فکر عزت ابدیه و تحصیل فضائل عالم انسانی باشند.^۱

و نیز از قلم حضرت عبدالبهاء چنین صادر گشته: "مدارس علوم باید دبستان تعلیم و آداب باشد. در آداب و اخلاق بیشتر از علوم و فنون اهتمام نمایند زیرا آداب و نوریّت اخلاق مرجح است اگر اخلاق تربیت نشود علوم سبب مضرت گردد علم و دانش ممدوح اگر مقارن حسن آداب و اخلاق گردد."^۲

دیگر آنکه در آئین بهائی تعلیم و تربیت دختران واجب تر است تا پسران زیرا دختران مادران گردند و مادر است که فرزند را برای جامعه پرورش می دهد. در یکی از الواح حضرت عبدالبهاء به بهائیان چنین خطاب فرموده که باید:

"به جان و دل اطفال را تربیت نمایند و در دبستان فضل و کمال تعلیم فرمایند، در این خصوص ابدأ فتور^۳ نکنند و قصور نخواهند البته طفل را اگر بکشند بهتر از این است که جاهل بگذارند زیرا طفل معصوم گرفتار نقائص گوناگون گردد و در نزد حق مؤاخذ و مسئول و در نزد خلق مذموم و مردود این چه گناهی است و این چه اشتباه اول تکلیف یاران الهی و اماء رحمانی؛ آن است که بایّ وجه کان در تربیت و تعلیم اطفال از ذکور و اناث کوشند و دختران مانند پسرانند ابدأ فرقی نیست جهل هر دو مذموم و نادانی هر دو نوع مبغوض" و هَلْ یَسْتَوِی الذّین یعلمون و الذّین لا یعلمون.^۴ در حقّ

^۱ منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، جلد ۱، صفحه ۱۳۲

^۲ گلزار تعلیم بهائی، صفحه ۱۰۵

^۳ سستی

^۴ کنیزان خدا

^۵ قرآن ۹: ۳۹

^۶ آیا آنانکه می دانند با آنان که نمی دانند برابرند؟

هر دو قسم امر محتوم. اگر به دیده حقیقت نظر گردد تربیت و تعلیم دختران لازم تر از پسران است زیرا این بنات وقتی آید که مادر گردند و اولاد پرور شوند و اول مربی طفل مادر است زیرا طفل مانند شاخه سبز و تر هر طور تربیت شود نشو و نما نماید اگر به تربیت راست گردد راست شود و اگر کج کج شود و تا نهایت عمر بر آن منهج سلوک نماید پس ثابت و مبرهن شد که دختر بی تعلیم و تربیت، چون مادر گردد سبب محرومی و جهل و نادانی و عدم تربیت اطفال کثیر شود ای یاران آلهی و اماء رحمان تعلیم و تعلّم^۱ به نصّ قاطع جمال مبارک^۲ فرض است هر کس قصور نماید، از موهبت کبری محروم ماند زنهار زنهار اگر فتور نمائید البتّه به جان بکوشید که اطفال خویش را علی الخصوص دختران را تعلیم و تربیت نمائید.^۳

اما آئین بهائی تنها به تعلیم و تربیت اجباری میان جمیع مردم از دختر و پسر اکتفا نمی کند بلکه از آن بالاتر رفته تربیت عمومی را سفارش می نماید یعنی آنکه هدف تعلیم و تربیت در سراسر جهان یکی باشد و کودکان را به عنوان اعضاء جامعه ای جهانی پرورش دهد و شعار وحدت عالم انسانی ترویج کند. اما امروز چنین نیست و تعلیم و تربیت هنوز دستخوش سیاست است و برنامه های کتابهای درسی در مدارس از دبستان تا دانشگاه ما را چنان بار می آورد که خادم سیاست خاصّ کشور خود باشیم نه معتقد به اتحاد و یگانگی نوع انسان. مثلاً در زمان آلمان نازی شعار برنامه تعلیم و تربیت مدارس این بود که آلمان را بالای همه و نژاد آریا را نژاد برتر بداند و فرانسوی ها نیز به همان وجه بیچّه های خود را با روشی تربیت می کردند که به مفاخر ملی خود ببالند و از دیگران مخصوصاً همسایه اش آلمان متنفر گردند. متن کتابهای تاریخ در هر یک از مدارس کشورهای جهان چنین است و چون سیاست کشور تغییر کند متون کتابهای مدارس نیز دگرگون گردد چنانکه پس از جنگ دوم جهانی کتابهای

^۱ آموزش یافتن

^۲ حضرت بهاء اللّه

^۳ پیام ملکوت، صفحه ۲۲۱

دبستان ها و دبیرستانهای آلمان بکلی تغییر کرد. در همه جای دنیای امروز معمول است که اطفال را از کودکی چنین تربیت کنند که یگانه تاز و مروج سیاست رژیمی باشند که حاکم بر آن کشور است و برای این مقصد در تاریخ دست می برند به این نحو قهرمان یک ملت در نزد ملت دیگر شیطان مجسم می گردد. مثلاً اسکندر مقدونی از اعظم قهرمانان کشور یونان است و در نزد ایرانیان ملعون و بزهکار.

امر بهائی این نوع تربیت را مخالف با حقیقت انسانی و وحدت بشر می داند و سفارش می کند که سیستم تعلیم و تربیت واحدی باید در سراسر جهان بوجود آید که مقصد اصلیش پرورش کودکان برای یک انسان در یک وطن جهان باشد و در عین حال رنگ فرهنگ هر کشوری را محفوظ دارد.

در آثار بهائی آمده است:

"تربیت عموم لازم است و وحدت اصول و قوانین تربیت نیز از الزم امور، تا جمیع بشر تربیت واحد گردند یعنی تعلیم و تربیت در جمیع مدارس عالم باید یکسان باشد. اصول و آداب یک اصول و آداب گردد تا این سبب شود که وحدت عالم بشر در صغر سن در قلوب جای گیرد."^۱

و در جای دیگر آمده است:

"حضرت بهاءالله وحدت تربیت را اعلام نموده که به جهت اتحاد عالم انسانی لازم است که جمیع بشر یک تربیت شوند ... دختر و پسر تربیت واحد گردند و چون تربیت در جمیع مدارس یک نوع گردد ارتباط تام بین بشر حاصل شود. و چون بشر یک نوع تعلیم یابد وحدت رجال و نساء اعلام گردد و بنیان جنگ و جدال برافتد ... زیرا اختلاف تربیت مورث جنگ و نزاع"^۲

^۱ لازم ترین

^۲ امر و خلاق، جلد ۴، صفحه ۳۳۲

^۳ خطابات عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۱۳۶

خوانندگان عزیز ملاحظه می فرمایند که چگونه تعالیم و اصولی که حضرت بهاء‌الله پایه نهاده همه ما را بسوی یگانگی و محبت عمومی رهنمون می گردد و همین اصل تعلیم و تربیت اجباری و عمومی به نحوی که مرقوم شد چون در جهان بوجود آید بیش از یک یا دو نسل نمی گذرد که مردمان جهان خود را با دیگران بیگانه نمی بینند و در سراپرده یگانگی در کنار هم با صلح و صفا زندگانی می کنند و مصداق این شعر نعیم سدهی شاعر معروف بهائی می گردند که:

بندۀ یک خدای دادگیرم	أیها الناس ما همه بشریم
چون زیک مادر و زیک پدریم	خواهران و برادرانِ همیم
هم زیک عنصر و زیک گهریم	هم بیک صورت و بیک هیئت
ما چرا نوع خویشتن بدریم	هیچ درنده جنس خود ندرد
حالیا عیش دوستی ببریم	مدتی رنج دشمنی بردیم
از چه رو دشمنان یکدگیریم	متوطن درون خانه تنگ
گرفریب ستم گران نخوریم	همه دانیم باریک داریم
بستگان رسته بندگان آزادا	میزند صاحب جهان فریاد

با اهمّیت تعلیم و تربیت در امر بهائی که هم معنویّات و روحانیّات کودکان را تقویت نماید و هم آنان را در علوم و فنون تجربی که سبب آسایش جهانیان است ماهر سازد جامعه های بهائی در سراسر جهان برای کودکان که در دبستانهای معمول تحصیل می کنند کلاسهای را ترتیب می دهند که دو سه ساعت در تعطیل هفته کودکان و نوجوانان بهائی در هر شهرگرد هم آیند و درس مقامات معنوی بیاموزند. در ایران یکصد سال است که این کلاسها تشکیل شده و آنرا درس اخلاق می نامند و خداشناسی و خداترسی و لزوم تلفیق اصول و مبادی روحانی و مادی را به آنان می آموزند. و این کوششها به قدری موفق بوده است که ستایش دوستان و همسایگان غیر بهائی را برانگیخته و می پرسند شما چگونه بچه های خود را چنین خوش اخلاق و

^۱ گلزار نعیم، صفحه ۱۹۱

با ادب تربیت می کنید. بسیاری از دوستان که بهائی نیستند چنان ستایندهٔ روش تربیت بهائی شده اند که کودکان خود را به کلاس درس اخلاق بهائی می فرستند و بهائیان نیز که در میان مردم تفاوتی نمی نهند با آغوش باز آنان را می پذیرند و با پرورش نونهالان کشور خود از هر دین و مذهبی خدمتی شایان به وطن خویش می نمایند. در همهٔ کشورها دیده می شود که بر تعداد شاگردان کلاسهای درس اخلاق بهائی افزوده می شود و جامعه های بهائی ناچار به تربیت معلّم بیشتر نیازمند می گردند.

نه فقر و فاقه و نه ثروت بی حساب

عدالت اجتماعی امروزه در جهان کمیاب بلکه نایاب است. اکثریت مردم جهان در فقر بسیار زندگی می کنند حتی بسیاری به نان شب محتاجند و اقلیت محدودی در بعضی از کشورها ثروتی بی حساب دارند و نمی دانند با آنهمه دارائی چه کنند. آمارها بین تفاوت درآمد بین مردم جهان در کشورهای فقیر و مردم دیگر در کشورهای مرفه وحشت انگیز است. برای آنکه توهین به اهالی کشورها نباشد کره زمین را در اصطلاح سیاسی و روزنامه نگاری به دو قسمت کرده اند. قسمت شمال و جنوب و بطور کلی کشورهای زیر خط استوا را کشورهای فقیر و شمال آنرا غنی خوانده اند. البته استثناهای مختصری نیز در این تقسیم موجود است ولی این تقسیم دور از حقیقت نیست. تا این بی عدالتی و عدم تناسب در میان است هیکل جامعه انسانی بیمار و لرزان است و روی آسایش نمی بیند. ریشه بسیاری از مشکلات و جنایات همین فقر و محرومیت است. تاریخ بشر پر از وقایع خونین است که این بی عدالتی و این افراط و تفریط در توزیع ثروت بین طبقات مردم بوجود آورده است.

انقلابات بردگان در امپراطوری روم، انقلابات مارکسیستی در روسیه، کودتاهای مختلف در تمام قاره ها، ترورهای انتحاری و امثالش که امروز گریبانگیر ما است یکی از عوامل اصلیش همین فقر بی حد و محرومیت اکثر مردم است هر چند بهانه های دیگری برای آن بتراشند. اگر اعتدالی در میان بود جهان صحنه این همه آشوب نمی شد و مردمی که همواره فقیر و محتاج و مستمندند دستخوش ارباب مطامع و زورمندان نمی شدند و برطغیان و عصیان تحریک نمی گردیدند.

هدف آئین بهائی در این زمینه توزیع عادلانه ثروت است تا افراط و تفریط در میان نماند و تعدیلی در زندگانی جمیع افراد بشر حاصل آید. تعالیم بهائی را در تعدیل معیشت به دو دسته تقسیم می توان کرد. یکی ارائه تعالیم اخلاقی و روحانی است که ضامن اجرایش وجدان اهل ایمان است. دیگری وضع قوانین دقیقی است که هیأت حاکمه را بر اجراء آن موظف می دارد. درباره آنچه مربوط به امور وجدانی و

تربیت روحانی مردم در مورد عدالت اجتماعی و اعتدال در معیشت است در آثار بهائی شواهد فراوانی دیده میشود. مثلاً: "از جمله تعالیم بهاء‌الله، مواسات بین بشر است و این مواسات اعظم از مساوات است و آن این است که انسان خود را بر دیگری ترجیح ندهد بلکه جان و مال فدای دیگران کند اما نه به عنف^۱ و جبر^۲ که این قانون گردد و شخص مجبور بر آن شود بلکه باید به صرافت طبع و طیب خاطر مال و جان فدای دیگران کند..."^۳

وصول به چنین فضیلتی نیروئی روحانی می خواهد که نصیب همه کس نیست. نمی توان انتظار داشت که همه مردم متوجه باشند که طبق تعالیم کتب مقدسه باید خلق و خوی رحمانی از انسان ظاهر گردد و بداند که خدا راضی نیست که آدمیان ذلیل و محتاج و فقیر باشند. همه کس آگه از این نیست که عدل و انصاف که بنا به فرموده حضرت بهاء‌الله محبوب ترین چیز در نزد خدا است باید بر جمیع شئون زندگانی ما حاکم باشد و بداند که اگر اجازه دهیم که عده ای از هموعان ما دچار فقر و فاقه گردند و از نعمتهای الهی که برای جمیع بشر خلق شده محروم باشند البته مخالف رضای پروردگار رفتار کرده ایم. اما نصائح اخلاقی اگر در قالب ایمان بر قلوب القاء شود البته مؤثر است و چون در قالب تربیت روحانی عرضه شود در جامعه تمکن مییابد. اما روی آن نمی توان حساب کرد زیرا اجرایش بسته به وجدان افراد است و افراد جامعه همه تابع وجدان نیستند. پس مزید بر آن نیز برای نابودی فقر و منع از انباشتن ثروت بی حساب، "باید چنان قانونی گذاشت که برای کلّ وسعت و رفاهیت باشد نه یکی به فقر مبتلا و نه یکی نهایت غنا؛ را داشته باشد ... این را باید

^۱ درشتی

^۲ زور

^۳ حدیقه عرفان، صفحه ۲۱۷

^۴ ثروت و دارائی

به قوانین اجرا کرد ... و قوانین مملکت باید نوعی باشد که (هر کس) هرگونه آسایش داشته باشد.^۱

و نیز در خطابه دیگری از حضرت عبدالبهاء درباره تعدیل معیشت می خوانیم "برای اجرای آن باید قوانین و نظاماتی گذارد که جمیع بشر به راحت زندگانی کنند، یعنی همچنان که غنی در قصر خویش راحت دارد و به انواع مائده سفره او مزین است، فقیر نیز لانه و آشیانه داشته باشد و گرسنه نماند، تا جمیع نوع انسان راحت یابند. امر تعدیل معیشت بسیار مهم است و تا این مسئله تحقق نیابد، سعادت برای عالم بشر ممکن نیست."^۲ در اینجا به بُعد اقتصادی و اجتماعی این تعلیم مهم حضرت بهاء الله توجه می کنیم. اصل کلی این است که از افراط و تفریط در دارائی احتراز شود، نه کسی ثروت بی حساب داشته باشد و نه کسی محتاج و از نیازهای ضروری و آسایش و راحت حیات بی بهره باشد و این امر حاجت به وضع قوانین دارد. از جمله آن قوانین بستن مالیات تصاعدی است بر درآمد خالص مردم، یعنی هر چه درآمد خالص بالا برود، به همان مقدار باید بر پرداخت مالیاتش افزوده شود، تا به جایی می رسد که اگر از حد نصابی که به موجب قانون تعیین شده بالاتر رود صد در صد درآمد زایدش به مالیات تعلق می گیرد و از طرف دیگر اگر کسانی درآمدهای کم و از حداقل نصاب پائین تر باشد از مالیات معاف شوند. حدودی که برای پرداخت مالیات معین می شود ضامن حصول رفاه و آسایش و عدالت اجتماعی برای تمام افراد جامعه است.

راه دیگر آن است که روابط بین کارفرما و کارگر تفاوت بنیادی یابد. مثلاً در حال حاضر صاحب کارخانه، کارگران را وقتی به حساب می آورد که صورت دخل و خرج کارخانه را معین می کند و کارگر را به عنوان عنصری که خرج تراشیده در صورت حساب می آورد. از طرف دیگر کارگر، صاحب شرکت و کارخانه را چنان می بیند

^۱ امر و خالق، جلد ۴، صفحه ۳۳۸

^۲ خطابات عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه

که سود کاری را که او با عرق جبین بدست آورده، کارفرما از کفّش می رباید و استثمارش می کند. از این راه نارضایتی بین طرفین بیخ می یابد و چه بسا از راه اعتصاب یا طغیان ظاهر می شود.

در تعالیم بهائی توصیه می شود که کارگران در شرکت و کارخانه شریک صاحب کار باشند و از سهام سازمانی که در آن مشغولند مقداری سهم داشته باشند. یعنی فقط مزدور نباشند بلکه اقلّاً در منافع شریک گردند از این طریق هر دو، کارفرما و کارگر خود را در رشد اقتصادی و ازدیاد بهره و درآمد آن شرکت و آن سازمان، ذی نفع خواهند دید و در توفیقش حداکثر کوشش را خواهند کرد و دیگر لزومی به اعتصاب و طغیان کارگران نمی ماند و از طرف دیگر کم شدن سهام سرمایه دار به همان میزان که به کارگران واگذار شده از درآمد زیاده بر احتیاج صاحب کار می کاهد و دادن سهام به کارگر نیز بر درآمد کارگران می افزاید و به این ترتیب تعدیلی بالنسبه در توزیع ثروت طرفین صورت می گیرد.

در جامعه ای که به موجب تعالیم بهائی بوجود آید بین افراد مساوات نیست و مراتب موجود است و نمی توان با همه بشر به یک نحو و از لحاظ معیشت به یک نوع معامله نمود زیرا استعداد نفوس متفاوت است، هوش و قوّت فکری و جسمی هر کس با دیگری تفاوت دارد، همّت و کوشششان درجات دارد از این جهت پاداش مساوی به همه دادن از عدالت به دور است زیرا به دسته ای ظلم می شود و به دسته دیگر ترجیح بلا مرجّح^۱ روا می گردد. و این مخالف نظم جامعه بشری است چنانکه در عصر خود دیده ایم که رژیمهایی که از تعالیم مارکسیستی الهام گرفته بودند در اوّل کار اعلان مساوات بین مردم را اساس مرام خویش اعلان نمودند و ادّعا کردند که اختلافات طبقاتی را از میان برمی دارند ولی در عمل معلوم شد مساوات به شکلی که می گفتند ممکن نیست و در نتیجه یا حکومتشان منحلّ گردید یا در مقاصد مرامشان تعدیلی بکار بردند که با دعوی اوّلیه مرام تفاوت داشت. آنچه بهائیان می

^۱ ترجیح بی جا و بدون مجوّز

گویند مساوات در حقوق است، مساوات در حق استفاده از فرصت ها است که باید در دسترس همه باشد، چه مستمند و چه ثروتمند و هر کس بر اثر استعدادش و همتش بتواند بالاتر رود و پاداشی بیشتر یابد ولی در عین حال همه باید در راحت و آسایش باشند و حدّ اقلّ معیشت ضروری را داشته باشند و به اراده الهی و قوت ملکوتی البتّه چنین خواهد شد. حضرت عبدالبهاء در یکی از بیانات خود چنین می فرماید:^۱

"راحت و آسایش عالم آفرینش در تحسین اخلاق عمومی عالم انسانی است و اعظم وسیله به جهت تربیت اخلاق، علوّ همت و توسیع افکار است باید عالم انسانی را به این منقبت عظیمه دعوت نمود ملاحظه فرمائید که مبادی مرعیّه^۲ اصلیه هر فردی از افراد بشر جلب منفعت خویش و دفع مضرت است. در فکر آسایش و شادمانی خود است و آرزوی تفرّد در زندگانی می نماید و می کوشد که از جمیع افراد دیگر در راحت و ثروت و عزّت ممتاز گردد. این است آرزوی هر فردی از افراد بشر و این نهایت دنائت و بدبختی و پستی فکر است. انسان چون اندکی ترقّی فکریابد و همتش بلند گردد در فکر آن افتد که عموم عائله را جلب منفعت و دفع مضرت نماید زیرا راحت و نعمت عموم خاندان خویش را سعادت خود داند و چون فکرش توسّع^۳ بیشتر یابد و همتش بلندتر گردد در فکر آن افتد که ابناء ملّت و ابناء وطن خویش را جالب منفعت و دافع مضرت شود هر چند این همت و فکر از برای خود او و خاندان او بلکه عموم ابناء ملّت و وطن او مفید است ولیکن از برای ملل سائره مورث ضرر است زیرا بجان بکوشد که جمیع منافع عالم انسانی را راجع به ملّت خویش و فوائد روی ارض را به عائله^۴ خود و سعادت کلیه عالم انسانی را تخصیص به خود دهد و همچو داند که

^۱ پیام ملکوت، صفحه ۲۸۹

^۲ گسترش و انبساط

^۳ وسعت یافتن

^۴ خانواده

ملل سائره و دول مجاوره هر چه تدنی^۱ نمایند ملت خویش و وطن خود ترقی نماید ... بر سائرین تفوق یابد و غلبه کند اما انسان آلهی و شخص آسمانی از این قیود مبراست و وسعت افکار و علویّت^۲ همت او در نهایت درجه است و دائره افکار او چنان اتّسع یابد که منفعت عموم بشر را اساس سعادت هر فردی از بشر داند و مضرت کلّ ملل و دول را عین مضرت دولت و ملت خویش بلکه خاندان خود، بلکه عین مضرت نفس خود شمرد. لَهذا به جان و دل به قدر امکان بکوشد که جلب سعادت و منفعت از برای عموم بشر و دفع مضرت از عموم ملل نماید و در علویّت و نورانیّت و سعادت عموم انسان بکوشد، فرقی در میان نگذارد زیرا عالم انسانی را یک خاندان داند و عموم ملل را افراد آن خاندان شمرد بلکه هیئت اجتماعیّه بشر را شخص واحد انگارد و هر یک از ملل را عضوی از اعضاء شمرد انسان باید علویّت همتش به این درجه باشد تا خدمت به اخلاق عمومی کند و سبب عزّت عالم انسانی گردد حال قضیه بر عکس است جمیع ملل عالم در فکر ترقی خویش و تدنی سائرینند بلکه در فکر جلب منفعت خود و مضرت دیگرانند و این را تنازع بقا شمرند و گویند اساس فطری عالم انسانی است ولی این بسیار خطاست بلکه خطائی از این اعظم نه علی الخصوص که تعالیم آلهیه و شرایع سماویّه^۳ انسان را مجبور بر این فضیلت می نماید و در نزد خدا امتیازات ملیّه و تقاسیم وطنیه و خصومت عائله و قیود شخصیّه مذموم و مردود است جمیع انبیای آلهی مبعوث و جمیع کتب سماوی به جهت این مزیت و فضیلت نازل شد و جمیع تعالیم آلهی محصور در این است که افکار خصوصیت منافع از میان زائل گردد و اخلاق عالم انسانی تحسین شود و مساوات و مواسات بین عموم بشر تأسیس گردد... این است اساس آلهی. این است شریعت سماوی و چنین اساس متینی جز به یک قوه کلیّه قاهره در احساسات بشریه تأسیس نمی یابد..."

^۱ رو به پستی رفتن

^۲ اول بودن - پیش بودن

^۳ بلندی

تمدن مادی باید با تمدن روحانی همعنان گردد

قبلاً اشاره کردیم که با ترقیات شگرف علمی و صنعتی و فنی تمدن بسیار پربار و متنوع و عظیمی بوجود آمده که در بسیاری از جهات فردی و اجتماع راحت و سعادت بشر را بوجود آورده است. اما راحت با سعادت تفاوت دارد چون به تمدن امروزی می‌نگریم می‌بینیم در مجموع در این تمدن مادی و شگفت‌انگیز ما چقدر سختی و چقدر بی‌عدالتی و بدبختی و جنگ و خونریزی بوجود آمده است. گویی تمام دست آوردهای بزرگ جهان بدست دیوان افتاده و آنچه باید سبب راحت و نیز سعادت باشد باعث ظلم و فساد و شقاوت گشته است. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: "عالم غرب در مدنیت مادیّه ترقیات فوق العاده نموده ولی مدنیت الهیه نزدیک است که بکلی فراموش شود زیرا جمیع افکار در عالم طبیعت غرق گردیده هر چه هست جلوه جهان طبیعت است نه جلوه الهی و چون در عالم طبیعت نقائص بسیار، لهذا انوار مدنیت الهیه پنهان، و طبیعت حکمران شده است. در عالم طبیعت قوه اعظم تنازع در بقا است و این منازعه در بقا مبدء و منشاء جمیع مشکلات و سبب جنگ و جدال و عداوت و بغضاء بین جمیع بشر است زیرا در عالم طبیعت ظلم و خودپسندی و آرزوی غلبه و تعدی بر حقوق سایرین و صفات غیر ممدوحه که از ذائل عالم حیوانی است موجود، پس تا مقتضای طبیعت بین بشر حکمران است فلاح و نجات محال، زیرا فلاح و نجات عالم انسانی به فضائل و خصائل است که زینت حقیقت انسان است و آن مخالف مقتضای طبیعت است. طبیعت خونخوار است طبیعت ستمکار است طبیعت غافل از حضرت پروردگار است این است که ملاحظه می‌فرمائید که این صفات درندگی در عالم حیوانی، طبیعی است لهذا حضرت پروردگار محض لطف و عنایت بعث^۱ رسل و انزال^۲ کتب فرمود تا به تربیت الهی عالم انسانی از فساد طبیعت و ظلمت نادانی نجات یافته به کمالات معنوی و احساسات وجدانی و فضائل

^۱ برانگیختن

^۲ نازل کردن

روحانی موقّق گردد و مصدر سنوحات^۱ رحمانی شود. این است مدنیّت آلهی امروز در عالم انسانی. مدنیّت مادّی مانند زجاج^۲ در نهایت لطافت است ولی هزار افسوس که این زجاج محروم از سراج است و سراج، مدنیّت آلهیه است که مظاهر مقدّسه آلهیه مؤسس آنند. باری چون این قرن قرن انوار است، قرن ظهور حقیقت است، قرن ترقّیات است، هزار افسوس که هنوز در بین بشر تعصّبات جاهلیّه و منازعات طبیعیّه و خصومت و عداوت در نهایت متانت است و جمیع این ضررها از آن است که مدنیّت آلهیه بکلی از میان رفته و تعالیم انبیاء فراموش گردیده ... هزار افسوس که سوء تفاهم بکلی بنیان انبیاء را بر انداخته لهذا دین که باید سبب محبّت و الفت باشد و مؤسس وحدت عالم انسانی گردد سبب بغض و عداوت گردیده شش هزار سال است که در بین بشر خونریزی و درندگی است که از خصائص عالم حیوانی است ولی بظاهر نام تعصّب دینی و تعصّب جنسی و تعصّب وطنی نهاده اند و تیشه بر ریشه عالم انسانی می زنند. صد هزار افسوس. باری من در جمیع ممالک غرب سیاحت نمودم و در جمیع مجامع و کنائس عظمی به موجب تعالیم حضرت بهاء الله اعلان وحدت عالم انسانی نمودم و ترویج صلح عمومی کردم نعره زنان جمیع را به ملکوت آلهی دعوت نمودم که الحمد لله شمس حقیقت از افق شرق در نهایت کمعان^۳ اشراق نمود و بر جمیع آفاق پرتوانداخته. پرتو او تعالیم آسمانی است و آن اعلان وحدت عالم انسانی است و ترویج صلح عمومی و تحرّی حقیقت و تأسیس الفت و محبّت به قوه دیانت و تطبیق علم و عقل و دین و ترک تعصّب دینی و جنسی و وطنی و سیاسی و تعمیم معارف عمومی و تحکیم محکمه کبرای عمومی که حلّ مشکلات مسائل مختلفه بین دولی و بین المللی نماید و تربیت عموم اُنات نظیر رجال در جمیع فضائل انسانی و

^۱ الهامات و ارادات قلبیه

^۲ قسمت شیشه ای چراغ

^۳ درخشندگی

^۴ روشن کردن - برآمدن (خورشید)

حلّ مسائل اقتصادی و تأسیس لسان عمومی و امثال ذلک تا عالم انسانی از ظلمت ضلالت نجات یابد و به مطلع انوار هدایت رسد و بکلی این نزاع و جدال و خصومت و عداوت در بین بشر از بنیان برافتد و سوء تفاهمی که بین ادیان است زائل گردد زیرا اساس ادیان الهی یکی است و آن وحدت عالم انسانی است... امیدم چنان است که روز بروز این افکار عالیّه انتشار یابد و این مقاصد خیریه جلوه نماید تا جمیع ملل عالم مظاهر سنوحات رحمانیه گردند و در بین ادیان و اقوام نزاع و جدالی نماند. این است عزّت ابدیه، این است سعادت سرمدیه^۱، این است جنّت عالم انسانی.^۲

^۱ جاودان

^۲ خطابات عبدالبهاء، جلد ۳، صفحه ۳۱

بخش پنجم - مقام و سرنوشت انسان

زندگانی فانی یا جاودانی؟

بهشت و دوزخ

مقام انسان

تحقیق یا تقلید

دین و علم و عقل

حقوق بشر

زندگانی فانی یا جاودانی؟

خوانندگان گرامی شما هم هزار بار این نکته را تحقیق کرده اید که "جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است." به خاطر دارید بیست سال قبل که درباره امروز اندیشه می کردید چه مدت درازی در نظر شما جلوه می نمود؟ هر هفته که می گذشت به چشمتان سالی بود و هر دم به جای ساعتی. اما حال که بیست سال از عمر شما گذشته است و خود بهتر می دانید به چه سرعت گذشته است. حساب کنید چند از این بیست سال در پیش دارید: آن هم به همین سرعت می گذرد و

پایان سخن شنو که ما را چه رسید چون آب بر آمدیم و برباد شدیم^۱

نه اثری از ما باقی می ماند و نه ثمری. "آمد مگسی پدید و ناپیدا شد."

مرگ که تقدیر محتوم ماست واقعه ای است که بشر را همواره به تفکر واداشته و مکتبهای فلسفی گوناگون از آن برخاسته است و هر یک از ابناء روزگار در مقابل آن وضعی به خود می گیرد و به نحوی با آن مقابله می کند.

یکی چون شتاب توسن عمر را می بیند در پی تحصیل لذت می رود و دم را غنیمت می شمرد و یکی زندگی و مرگ را یکسان می یابد و به هیچ یک نمی اندیشد و لاابالی دفتر دانائی را در هم می پیچد. یکی چنان مأیوس می شود که انتحار می کند و واقعه ای که در آخر به وی خواهد رسید خود زودتر از بهر خویش فراهم می آورد و دیگری اگر چه در این دنیای ناپایدار به آنجا می رسد که خودکشی بهترین کارهاست اما جرأت آن نیز ندارد که انتحار کند و از این بابت در رنج و عذاب روزگار به سر می برد.

اما آنان که در حیات خویش هر روز لذتی می جویند و تمتعی می خواهند در این ایام فراوانند و غالب جوانان این روزگار که چند کتابی هم که خوانده باشند در زمره این دسته هستند. ولیک چون بی اعتباری عمر محسوس گشت و اجل محتوم در

^۱ رباعیات خیام

پیش نظر آمد دیگر آیا لذت نای و نوش را حکمی و شراب خوشگوار را سُکری می ماند؟

آنان که در عینِ نومیدی و بحبوحهٔ حرمان به لذات جسمانی پرداخته اند خوب دریافته اند که شب شراب به بامداد خمارش نمی ارزد. چنین کسانی از برای درمان غم جهان و اجتناب از یأس و حرمان پنداشته اند که شراب ناب و ساقی و چنگ و رباب آخر الدّوا است. اما این دوا درمان دردهای ایشان را نمی کند، ناامیدیشان را زائل نمی سازد، آنان را به یأسی شدیدتر دچار می نماید زیرا ملاحظه می کنند که آنچه را قبلاً شفای عاجل می پنداشتند خود سمّ قاتل بود. ملاحظه می کنند که یگانه امیدشان در راه غلبه بر اندوه و غم جام باده و روی ساده بود. اما چون آن همه را نیز بی اثر و باطل یافتند بر یأس و حرمانشان بیفزود.

دنیا به مُراد رانده گیر، آخر چه؟ وین نامهٔ عمر خوانده گیر، آخر چه؟

گیرم که به کام دل بماندی صد سال صد سال دگر بمانده گیر، آخر چه؟^۱

و نیز:

بنگر جهان چه طرف بریستم، هیچ وز حاصل عمر چیست در دستم، هیچ

شمع طربم ولی چو بنشستم، هیچ من جام جمم ولی چو بشکستم، هیچ^۲

اما آئین بهائی به ما چنین می آموزد که این چند روزهٔ حیات ما در این جهان فانی که پر از مشقّت و زحمت است آخرین منزل هستی ما نیست. اگر چنین بود ناگهان این کیهان اعظم که در دل هر ذره اش آفتابی نهان و تحت نظم و قانون دقیق است همه عبث و بیهوده می شد و حال آنکه چنانکه در اوّل این کتاب ملاحظه فرمودید ممکن نیست که نظم و ترتیبی به وجود آید مگر آنکه مقصدی و هدفی در آن باشد. در مراتب وجود ملاحظه می شود که موجودات بعضی در رتبهٔ جمادند و بعضی نبات و برخی حیوان و بالاخره انسان. وجود آنها به واسطهٔ ترکیب عناصر است

^۱ رباعیات خیّام

^۲ رباعیات خیّام

و عدمشان به واسطه تحلیل آن عناصر. به عبارتی می توان گفت که در رتبه جمادی نیروی اتصال و التصاق^۱ عناصر است که جماد را می سازد. در رتبه نبات بر آن قوه ترکیب و التصاق نیروی رشد و نمو نیز علاوه گشته و در مرتبه حیوان احساس نیز بر قوای مذکور افزوده شده است. اما انسان علاوه بر داشتن تمام نیروهای آن مراتب، قوه دیگری دارد و آن قوه عاقله است که از تجلیات روح انسانی است و آن تعلق به بدن دارد ولی جزئی از جسم ما نیست و چون مجرد است تجزیه نمی شود و مانند جسم متلاشی نمی گردد. حضرت عبدالبهاء می فرماید:

"انسان به جسم انسان نیست، انسان به روح انسان است زیرا در جسمانیات انسان با حیوان شریک است. اما به روح ممتاز از حیوان. ملاحظه کنید چنانچه شعاع آفتاب زمین را روشن می کند همین طور روح اجسام را روشن می کند. روح است که انسان را آسمانی می کند ... روح است که حقائق اشیاء را کشف کند ... روح است که همه علوم را تأسیس کرده، روح است که حیات ابدی بخشیده، روح است که ملل مختلفه را متحد نماید، روح است که شرق و غرب را جمع کند، روح است که عالم انسانی را عالم ربّانی نماید لهذا نفوسی که مستفیض از قوه روح هستند سبب حیات عالمند ... روح به قوای محسوسه احساس نشود ولی به قوای باطنیه ظاهر و آشکار گردد. هر چند جسم انسان محسوس است ولی روحش پنهان و حاکم بر جسد است. از برای روح دو تصرف است یکی بواسطه آلات و ادوات یعنی به چشم می بیند، به گوش می شنود، به زبان می گوید. هر چند این آلات در کارند ولی محرک، روح است. هر چند این قوا از جسد ظاهر و لکن به قوه روح است. و اما تصرف دیگر که بدون آلات است، در عالم رؤیا بدون چشم می بیند، بدون گوش می شنود، بدون زبان می گوید، بدون حرکت پا سیر می کند. جمیع قوای روحانی بدون واسطه چشم در عالم رؤیا ظاهر و آشکار است. پس معلوم شد که از برای روح دو تصرف است. یک تصرف به واسطه آلات اجسام مانند چشم و گوش و غیره و یک تصرف بدون آلات ... پس ثابت و

^۱ پیوستگی و چسبندگی

محقق می شود که روح عظیم است و جسم نسبت به روح حقیر، جسم مانند بلور است و روح مانند نور. هر چند بلور در نهایت صفاست اما ظهور و جلوه بلور به ضیاء نور است. نور محتاج به بلور نیست، روشن است. لکن بلور محتاج به نور است تا روشن شود. همین طور روح محتاج به جسم نیست. جسم محتاج به روح است، روح به جسم زنده نیست، جسم به روح زنده است. ملاحظه کنید جسم هر قدر تناقص پیدا کند روح بر عظمت و قوت خود باقی است. مثلاً دست انسان اگر قطع شود روح به قدرت و سلطنت خود باقی است. چشم اگر کور شود روح به بصیرت برقرار. اما فیوضات روح از جسد منقطع شود فوراً جسد معدوم است. پس ثابت شد که انسان به روح انسان است نه به جسد. این روح، فیضی از فیوضات الهی است، اشراقی از اشراقات شمس حقیقت است ولی این روح انسانی اگر مؤید به نفثات روح القدس شود آن وقت روح حقیقی گردد. نفثات روح القدس تعالیم الهی است. آن وقت حیات ابدی یابد، نورانیت آسمانی جوید، عالم انسانی را به فضائل رحمانی منور نماید. روح انسانی بر خلاف جسدش مرکب از عناصر نیست که چون تحلیل یافت جسد معدوم گردد بلکه مجرد است، از عالم علوی است و در عوالم معنوی خود پایدار و برقرار خواهد ماند. همچنین روح انسانی که حیات بشر منوط به آن است و قوه عاقله که سبب امتیاز انسان از حیوان است در داخل جسد نیست که چون جسم معدوم شد روح نیز در پی آن نابود گردد.

روح انسانی داخل جسد نیست زیرا مجرد و مقدس از دخول و خروج است. و دخول و خروج شأن اجسام است بلکه تعلق روح به جسد مانند تعلق آفتاب به آئینه است ... غیر از جسد است و بقایش مشروط به بقای جسد نیست بلکه روح در نهایت عظمت در عالم جسد سلطنت نماید و اقتدار و نفوذش مانند فیض آفتاب در آئینه ظاهر و آشکار گردد و چون غبار یابد یا بشکند از شعاع آفتاب محروم ماند.^۱

^۱ خطابات عبدالهه، جلد ۱، صفحه ۱۳۲

درباره بقای روح و اثبات آن در آثار بهائی مطالب مفصل موجود است که در این مختصر همین قدر می گوئیم که روح انسانی باقی است. در عوالم بی نهایت الهی به ترقیات کمالیه خود ادامه خواهد داد. کیفیت آن را ادراک نتوانیم کرد و از حد تصور و ادراک ذاتی ما بیرون است. برای آنکه تا حدی این امر بر ما مکشوف باشد حضرت بهاءالله فرموده که "فرق این عالم با آن عالم مثل فرق عالم جنین و این عالم است."^۱

در توضیح این مثال در آثار دیگر بهائی آمده است که همچنانکه بچه در رحم مادر باید خود را آماده زندگی در این عالم نماید، ما نیز باید با تحصیل فضائل انسانی و اکتساب مقامات معنوی، خود را آماده زندگانی جاودانی در مسیری پایان خویش بسوی کمال مطلق نمائیم. در خطابه ای از حضرت عبدالبهاء چنین آمده است:

"در بدایت حیاتش انسان در عالم رحم بود و در عالم رحم استعداد و لیاقت ترقی به این عالم حاصل کرد و قوائی که در این عالم لازم بود در آن عالم تحصیل نمود؛ چشم لازم داشت در این عالم، در عالم رحم حاصل نمود. گوش لازم داشت در این عالم، در عالم رحم پیدا کرد. جمیع قوائی که در این عالم لازم بود در عالم رحم تحصیل کرد... پس در این عالم نیز باید تهیّه و تدارک عالم بعد را دید و آنچه در عالم ملکوت محتاج، باید تهیّه و تدارک در اینجا بیند.

همچنانکه در عالم رحم قوائی که در این عالم محتاج به آن است پیدا نمود همچنین لازم است که آنچه در عالم ملکوت لازم یعنی جمیع قوای ملکوتی را در این عالم تحصیل بکند."^۲ راه تدارک آن قوای ملکوتی در کلمات پیامبران نمودار گشته و سعادت ابدی انسان در طاعت^۳ و اطاعت آن مظاهر الهی است.

^۱ مجموعه الواح بعد از کتاب اقدس، صفحه ۱۶۴

^۲ خطابات عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۱۷۰

^۳ عبادت و فرمانبرداری

بهشت و دوزخ

اصل مکافات و مجازات در جمیع ادیان الهی برقرار است و بدون آن چنانکه قبلاً اشاره کردیم نظام اجتماع بر هم می خورد و هرج و مرج رخ می دهد و ترقی عالم انسانی متوقف می گردد اما به واسطه قَلت استعداد مردم زمانه پیغمبران خدا زندگی جاودانی و بقای روح و وجود مکافات و مجازات را در قالب تمثیلاتی که امروز به نظر کودکانه می آید بیان می فرمودند. مثلاً هم در تورات و هم در قرآن خلقت آدم را چنین آورده اند که خدا اوّل گِل آدم را از خاک زمین سرشت سپس روح حیات در او دمید و آدمی خاکی زنده شد. بشر عامی و ساده با این تشبیه محسوس و مفهوم، بیاموخت که جسم ما گلی بی جان است و دستخوش آفات بی پایان. اما آنچه در ما است از خدا است که خاک را جان بخشید و او را سرآمد مخلوقات کرد و چون خدا باقی است روح انسانی نیز که پرداخته اوست باقی خواهد بود و در عالم بقا، مجازات و مکافات عمل خویش را خواهد دید. پس باز آن مطالب در قالب تمثیلات آسان بیان شده که خدا ترسی را در دلها بنشانند و مردمان پرخاشجوی وحشی را از راه بیم و امید به تقوی و پارسائی بکشانند. پیغمبران مرّیان نوع انسانند و معلّم دانا کسی است که درس خود را به نحوی بیان کند که قابل فهم شاگردان خود باشد.

حال ملاحظه فرمائید مردمانی که چهار هزار سال یا دو هزار سال پیش می زیستند در چه درجه ای از فهم و شعور بودند و چه تمدنی داشتند. مردمی بودند که جز زندگی این جهان و محسوسات نمی شناختند و هر چه می شنیدند لابد قرار بود در قالب تمثیلاتی محسوس بیان شود. در انجیل جهنمی تصویر شد که در آن آتش سوزان و "گریه و فشار دندان" بود. اسلام در میان قبائل وحشی و بدوی در بیابان خشک عربستان ظاهر شد. اعراب جاهلی در عین توحّش بودند. دائماً با یکدیگر می جنگیدند، چپاول و غارت می کردند. در چنین زمین مرّبی آسمانی یعنی پیغمبر به مردم پرخاشگر، بهشتی را وعده داده که در آن پراز چیزهایی است که آرزویش را داشتند ولی در ریگزار بی آب و علف عربستان موجود نبود. یعنی جایی که در آن

حوض کوثر و چشمهٔ سلسبیل است، درختان سرسبز و پرسیایه است، جوی روان از شیر و عسل و شراب ناب است.

در نظر بهائیان تصویری که کتب مقدسهٔ ادیان از بهشت و جهنم پیش دیدگان مؤمنان نهاده اند چیزی جز تمثیلاتی برای مردمانی نابالغ نیست و به همان نحو که پدر و مادرها قصه‌ها و افسانه‌هایی برای کودکان می‌سازند تا نتیجهٔ اخلاقی از آن بگیرند پیامبران نیز برای هدایت مردم زمان تمثیلاتی را عنوان کرده‌اند. اما در این دور که فکر و فهم بشر بالا رفته و عدد اشخاص درس خوانده افزایش یافته این گونه تمثیلات که مناسب زمانهای پیشین بود، نه لازم است و نه مفید و قابل قبول. چنانچه در فصل پیش ملاحظه فرمودید حضرت بهاءالله چنین توضیح فرموده که روح انسانی پس از جدائی از جسد در عوالم بی‌نهایت الهی در ترقی خواهد بود و آنچه در این عالم از او سرزده سبب خواهد شد که درجهٔ ترقیش در آن عالم متناسب با اعمالش باشد. اگر کارهای نیکش زیاد باشد به همان نسبت به درجه‌ای بالا رسیده و از همان درجه ترقی‌اتش را در عوالم بی‌انتهای الهی شروع می‌کند. بهشت بهائیان جنت رضای الهی است و دوزخ، محرومیت از قریبت درگاه حق و این مجازات و مکافات عمل، در عالم بعد است.

هر چند ما جهان دیگر را به چشم ظاهری نمی‌بینیم باز باید استعدادات روحانی خویش را در این عالم پرورش دهیم تا روح ما بعد از صعود به عالم بالا دچار نقص نباشد و بتواند از مدارج بالاتری به سیر ابدی خویش ادامه دهد نه آنکه با بال شکسته قصد پرواز به عرصهٔ سیمرغ نماید. در عالم جنین در رحم مادر، طفل به چشم احتیاج ندارد، به دست و پا نیازی ندارد اما اگر در آن عالم جنین به پرورش چشم نپردازد وقت تولد در این عالم کور مادرزاد است و این کوری جهنم اوست. اما چون پرورش کامل یافت به زندگی این جهان با سلامت کامل وارد خواهد شد و این بهشت اوست. ما به این جهان آمده ایم که پر و بال روحانی برویانیم تا بتوانیم به قلهٔ ارتفاع عشق پرواز کنیم و در آشیان ابدی رحمانی خویش مقررگیریم.

بہائیان رابطہ خود را با عزیزانی که از بند این جهان آزاد شده اند محفوظ می دانند و برای ارتقاء آنان دعا و مناجاتهای بسیار دارند که نمونه ای از آن در خاتمه این مقال درج می کنیم:

"پروردگارا این جانهای پاک سوی تو شتافتند و از جوی تو نوشیدند و آرزوی روی تو نمودند. این تشنگان را در دریای غفران غوطه ده و این مشتاقان را به لقای خود فائز و خرسند فرما. پروانه های شمع تواند و آرزومند جمع و انجمن تو. آنچه آرزوی دل و جان است شایان و رایگان فرما."^۱

^۱ مکاتیب عبدالبهاء، جلد ۶، صفحه ۱۸۸

مقام انسان

حضرت بهاء‌الله می فرماید "مقام انسان بزرگ است اگر به انسانیت مزین." و نیز "مقصود از کتابهای آسمانی و آیات الهی، آنکه مردمان به راستی و دانائی تربیت شوند که سبب راحت خود و بندگان شوند. هر امری که قلب را راحت نماید و بر بزرگی انسان بیافزاید و ناس را راضی دارد مقبول خواهد بود. مقام انسان بلند است اگر به انسانیت مزین، و الا پست تر از جمیع مخلوق مشاهده می شود. بگوای دوستان، امروز را غنیمت شمردید و خود را از فیوضات بحر تعالی محروم ننمائید. از حق می طلبم جمیع را به طراز عمل پاک و خالص در این یوم مبارک مزین فرماید."^۱ اینک می گویند و می گوئیم که انسان اشرف مخلوقات است، باید ببینیم که شرافت او در چیست. شگئی نیست که در برتری جسمانی او نیست زیرا در خلقت ملاحظه می کنیم که حیوانات از لحاظ قوای جسمانی بسیار نیرومندتر و برتر از انسانند. هیچ انسانی به سرعت اسبی یا پلنگی یا هزاران جانور دیگر نمی دود و نمی تواند مسافتی را که آنها می پیمایند طی نماید، هیچ انسانی شامه اش به تیزی شامه سگی نیست. کبوترها یا اردکها اگر در جنگل انبوهی یا در دیار غریبی برده شوند، بی مدد قطب نما راه منزل خود را می یابند و حتی بعضی از ماهیان دریا بعد از چند سال سفر که در اقیانوس و طی هزاران فرسنگ، در وقت مقرر، درست به همان نقطه ای که خود در آن پرورش یافته و از تخم بیرون آمده اند باز می گردند و تخم می گذارند. به همین منوال بینائی و حس لامسه و راه یابی و ذائقه حیوانات را که با انسان بسنجیم معلوم می شود که حواس انسان بسیار از حواس حیوانات ناتوانتر است. پس آنچه ما را از حیوان ممتاز می دارد جسم ما نیست، حقیقت انسانی ما در روح انسانی ماست که در ما دمیده شده و از تجلیاتش عقل و خرد انسانی است که ما را بر طبیعت غالب می کند، بی پروا بال به پرواز می کشاند، برق جهنده ای را در شیشه ای و صوت و صدا را در نواری یا صفحه ای حبس می کند و درآنی از خاور

^۱ مجموعه الواح بعد از کتاب اقدس، صفحه ۳۰۴

به باخترمخبره می نماید. به اکتشاف حقایق اشیاء می پردازد. قوانین طبیعت را که به حکم تقدیر تکوین یافته کشف می کند، تغییر می دهد و به نفع خود به کار می برد. درست است که علم و دانشی که از راه عقل و خرد انسانی پدید آمده ما را بر طبیعت مسلط می کند و بر حیوانات و نباتات تفوق می بخشد اما این امتیازی است ظاهری و به خودی خود سبب شرافت و کرامت انسان نیست بلکه این نیروها اگر از سلطه روح انسانی که پدیده ای است الهی بیرون آید، همین اکتشافات و اختراعات که برای راحت تن و آسایش زندگی پرتلاش و پر آشوب ما ساخته شده برعکس نتیجه می بخشد، به حدی که ما را از حیوان پست ترمی سازد.

یک نظر سطحی به تاریخ معاصر این نکته را ثابت می کند زیرا دیده ایم که اقوامی که به اصطلاح از دیگران متمدّن تر و مترقی تر و از حیث صنایع و علوم پیشرفته تر بوده اند به فجایعی مبادرت ورزیده اند و کارهایی را مرتکب شده اند که در نزد هیچ حیوانی دیده نمی شود. این است که حضرت عبدالبهاء فرموده اند:

"حیوان قوای مخصوصه دارد، مثل بصر، سمع، ذوق، شم، لمس. انسان هم این قوا را دارد ولی حیوان نفس ناطقه ندارد. این نفس ناطقه واسطه است میان روح انسانی و جسم. این نفس ناطقه کاشف اسرار کائنات است ولی اگر از روح مدد گیرد و از روح استفاضه کند و الا اگر مدد از روح به نفس نرسد آن هم مثل سایر حیوانات است، چه مغلوب شهوات است. این است که ملاحظه می شود بعضی بشر به صفت بقرا هستند ابداً از حیوان امتیاز ندارند. اما اگر این نفس از عالم روح استفاضه کند آن وقت انسانیت او آشکار می شود.

پس معلوم شد نفس دو جنبه دارد، یک جنبه جسمانی و یک جنبه روحانی. اگر جنبه حیوانی غالب بر نفس شود از حیوان پست تر است. این است که در عالم بشر نفوسی می بینی که از حیوان درنده ترند، از حیوان ظالم ترند، از حیوان

بدخوترند، از حیوان رذیل^۱ ترند. سبب اذیت بشرند، سبب نکبت عالم انسانی اند. مرکز ظلماتند. و اگر جنبه روحانی غلبه بر نفس کند نفس قدسیه شود، ملکوتیه شود، سماویه شود، ربانیه شود، جمیع فضائل ملاء اعلیٰ در او طلوع کند.^۲

خوانندگان گرامی، آن امانت الهی که در ما سپرده اند همین فضائل و کمالات است، همین روحانیت است، همین احساس مسئولیت است که به مدد روح انسانی که عقل و خرد از تجلیات اوست در انسان ظاهر می شود. اگر در این امانت خیانت کنیم دیگر به قول سعدی شیرازی "نشاید که نامت نهند آدمی." تشریف^۳ شریف انسانیت را از هیکل خویش فرو می اندازیم و از حیوان پست تر می شویم زیرا آن قوای عالیّه را که از روح الهی صدور یافته است در راه شرم مصرف می کنیم و ضررهایی می رسانیم که در توانائی هیچ حیوانی نیست. چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا.

ملاحظه فرمائید در نزد حیوان خوب و بدی نیست زیرا از نفس ناطقه و خرد محروم است. حیوان گناهی مرتکب نمی شود زیرا اسیر طبیعت است و در عالم طبیعت گناهکاری معنایی ندارد. در کنار سایر انواع و اجناس حیوانات دیگر زیست می کند. چند روزی یک بار برای حفظ نفس و بقای نوع خویش حیوانی را شکار می کند و دیگر تا گرسنه نشود کاری به کار دیگران ندارد.

اما این انسان است که به واسطه غلبه طمع و حسد و در پی برتری و فرمانروائی بر دیگران، نه یک، نه صد، هزارها مردم بی گناه از هموطنان خویش را نابود می کند و با یک بمب شهری را ویران می کند و اثری از حیات در آنجا باقی نمی گذارد و در جنگها مادران را در غم فرزندان جوان که در میدان قربانی شده اند داغدار می نماید. به قول نعیم اصفهانی:

^۱ پست

^۲ خطابات عبدالبهاء، جلد ۱، صفحه ۱۶۸

^۳ خلعت

هیچ درنده جنس خود ندارد ما چرا جنس خویشتن بدریم

حیوان راهنمایش غرایز اوست یعنی هر چه غریزه اش حکم نماید به موجب آن رفتار می‌کند. معلّم و رهبری نمی‌خواهد. عنکبوت که به آن ظرافت تارزیبای خود را می‌تند بر حسب غریزه خدادادی چنان هنری نمایان می‌سازد. بچه عنکبوت نیز این کار حیرت انگیز را از کسی نمی‌آموزد، معلّمی نمی‌خواهد.

اما در عالم انسان چنین نیست. نفس ناطقه و عقل و خرد نهفته در ماست که ما را در جهان آفرینش برگزیده می‌سازد و به ما اختیار می‌بخشد و به تشخیص خیر و شرّ قادر می‌کند و ما را به نردبان دانش و بینش به بام سعادت بالا می‌برد. اما بکار بردن این قوه تشخیص، مربّی می‌خواهد. مادر اگر به کودک خویش نگوید که نظافت خوب است، بی ادبی بد است، کودک بیچاره از کجا یاد بگیرد؟ این مسائل که بر اساس خیر و شرّ و گناه و ثواب در عالم انسان تنظیم شده غریزه انسان نیست، اکتسابی است. یعنی آموزنده ای باید باشد که ما را تربیت نماید.

آفریننده مهربان ما که به ما قوه اختیار بخشیده ما را به خود وانگذاشته است. در هر عصر و زمان دست ما را گرفته و راهنمایی برای ما فرستاده و می‌فرستد. اما مجموعه تربیت این معلّمین و مربّیان الهی کاخ تمدّن بشری را خشت خشت بر هم نهاده و ساخته اند و در ظلّ تربیت آن نفوس مقدّسه مدنیّت بشر صورتی دیگر گرفت و اشریّت و امتیاز انسان در عالم وجود معلوم گردید. انسان در عالم وجود جامع جمیع خواصّ موجودات است و همه کیفیّات موجودات را دربر دارد. جسم است، از این جهت حائز کمالات جمادی است. نموّ دارد، از این روی چون نباتات است. حسّ و حرکت دارد و در این مورد با حیوانات شریک است. اما علاوه بر آنها قوای عقلیه دارد که در سایر کائنات^۱ نیست و همین است که او را از دیگر موجودات ممتاز می‌کند و نیز به او مسئولیّت عظیمی می‌بخشد تا آن موهبت الهی را محفوظ دارد و در مقام خودش بکار برد.

^۱ موجودات

حضرت عبدالبهاء در کتاب *مفاوضات* در این باره چنین می فرماید: "چون در کائنات به بصر بصیرت نظر کنیم ملاحظه شود که محصوراً در سه قسم است، یعنی کلیاتش یا جماد است، یا نبات است، یا حیوان. سه جنس است و هر جنسی انواع دارد. انسان نوع ممتاز است زیرا دارنده کمالات جمیع اجناس است یعنی جسم است و نامی^۱ است و حسّاس است. با وجود کمال جمادی و نباتی و حیوانی، کمال مخصوصی دارد که کائنات سائره محروم از آنند و آن کمالات عقلیه است. پس اشرف موجودات، انسان است. انسان در نهایت رتبه جسمانیات است و بدایت روحانیات یعنی نهایت نقص است و بدایت کمالات، در نهایت رتبه ظلمت است و در بدایت نورانیّت. این است که گفته اند که مقام انسان نهایت شب است و بدایت روز. یعنی جامع روابط نقص است و حایز^۲ مراتب کمال. جنبه حیوانیّت دارد و جنبه ملکیت^۳ و مقصود از مرئی این است که نفوس بشریه را تربیت بکند تا جنبه ملکیت بر جنبه حیوانیّت غالب شود. پس اگر در انسان قوای رحمانیه که عین کمال است بر قوای شیطانیّه که عین نقص است غالب شود اشرف موجودات است. اما اگر قوای شیطانیّه بر قوای رحمانیه غالب شود انسان اسفل^۴ موجودات گردد. این است که نهایت نقص است و بدایت کمال.^۵"

خوانندگان گرامی، خداوند مهربان ما را انسان خلق فرموده تا دیباچه کتاب تکوین^۶ باشیم و در دایره وجود از رتبه های مادون گذشته به بالاترین نقطه قوس نزول

۱ محدود

۲ نموکننده

۳ دارا

۴ فرشته خوئی

۵ پائین ترین و پست ترین

۶ *مفاوضات عبدالبهاء*، صفحه ۱۶۵

۷ عالم وجود

رسیم. اما این قلّه بلندی که ما به آن رسیده ایم فقط ما را به سرحدّ قوس صعود رسانده است که پائین ترین نقطه سیر کمالیه است و حرکت ما به سوی کمال و سعادت مطلق ادامه دارد و باید ادامه داشته باشد. مثل آن است که از ته چاهی به تدریج بالا برویم و در هر قدم زحمت بکشیم و آنقدر این زحمت را ادامه دهیم و پا به پا به بالا بیاییم تا بیرون از چاه به پای کوه بلندی برسیم. باید سعی کنیم که حال که به این مرز کمال رسیده ایم باز قدم اول را برداریم و به سوی قلّه کوه رویم و به آنچه شأن مقام انسان است فائز گردیم و این داستان سیر کمالی ما پایانی ندارد.

تحقیق یا تقلید

بطور کلی شخصیت همه ما را محیطی می سازد که در آن زندگی می کنیم و جمع عوامل طبیعی و اجتماعی و فرهنگی و دینی محیط است که هویت شخصی و یا قومی ما را معین می کند. اگر کاملاً اسیر آن عوامل باشیم ترقی ما ممکن نیست یا لا اقل محدود است. اما چون مدد از اندیشه و خرد گیریم خواهیم توانست خود را از بسیاری از بندهایی که ما را به سنت های دیرین بسته و از تحقیق و تحرک باز داشته رها سازیم و قدمی به پیش نهیم.

تاریخ بشر نشان می دهد که هر وقت تمدن بشری جهشی یافته زمانی بوده است که راه گشایان جامعه انسانی افکار و مفاهیم دیرین را که به آنان و پدرانشان تلقین گشته بر محک امتحان نهاده و با عقل دور اندیش که خدا عنایت فرموده آنها را سنجیده و به خردگرایی روی آورده اند. این امر نیز درباره دین مصداق دارد زیرا هر کس به دین پدران خویش متمسک است چشم بسته به تقلید پیشینیان راه آنان را می پوید و چنین می گوید که آنچه میراث نیاکان من است حق است و آنچه نزد دیگران است باطل است. حتی پیروان یک دین نیز بین خود فرقه ها ساخته و تیغ تیز بر یکدیگر آخته اند و علمای هر فرقه نیز استنباطاتی از دین خود دارند که با فرقه دیگر تفاوت دارد و مریدان خوش باور بیچاره نیز که به تقلید معتادند این تفاوت ها را از مرشدی که به عنوان مرجع تقلید برای خود پسندیده اند با تعصب پیروی می کنند و به تحریک متولیان دین بجان یکدیگر می افتند و از این روی جنگ هفتاد و دو ملت در می گیرد. چنانچه وقایع هولناک و کشتارهای بسیاری بین فرقه های کاتولیک و پروتستان از دین مسیح و بین سنی و شیعه در دین اسلام روی داده که تا امروز باقی است.

همه می گویند که حقیقت نزد ما است و شما در ضلالتید، گمراهید و پرگناه. هیچ کس یک دم فکر نمی کند که اگر در خانواده ای با دین دیگری تولد می شد به دینی که امروز با تعصب به آن متمسک است در نمی آمد و امر دیگری را حق می

دانست و زیر علم دیگری سینه می زد و همین تعصب را بر ضد دینی که امروز به آن معتقد است بکار می برد.

این انحصار جوئی در شناسائی حقیقت بلائی است که روزن عقل و خرد آدمی را می بندد و او را وا می دارد تا بنام دین که در اصل برای سعادت عالم انسانی ظاهر گشته هزاران ظلم و ستم بر مردمی که عقیده ای دیگر دارند روا دارد. اینست که از اصول تعالیم بهائی یکی تحرّی حقیقت است یعنی جستجوی شخصی و بی غرضانه حقیقت. در آثار بهائی می خوانیم:

"اول اساس بهاء الله تحرّی حقیقت است، یعنی باید نفوس از تقلیدی که از آباء و اجداد موروث مانده منزه و مقدّس گردند، زیرا موسویان تقلیدی دارند، زردشتیان تقلیدی دارند، مسیحیان تقلیدی دارند، بودایی ها تقلیدی دارند. هر ملّتی تقلیدی دارد و گمان می کند تقلید خود حقّ است و تقلید دیگران باطل. ما می خواهیم بفهمیم کدام یک صحیح است، جمیع تقلید که صحیح نیست. مثلاً شخص یهودی چون معتقد و متمسک به تقلید موسویان است ممکن نیست بفهمد دیگران حقّ هستند. پس تا ترک تقلید نشود حقیقت جلوه ننماید."

به موجب تعالیم بهائی از مهمترین راه های وصول به وحدت و یگانگی بشر همین جستجوی شخصی و بی غرضانه حقیقت است زیرا حقیقت یکی است، تعدّد ندارد و اگر کسی عاشق حقیقت باشد و حقیقت جوئی پیشه سازد در می یابد که حقیقت انحصاری نیست و ملاحظه خواهد کرد که تمام پیغمبران، مروجین حقیقتی واحد بودند و همه ادیان از یک منبع سرچشمه گرفته اند. چنین شخصی در می یابد که باید عاشق نور بود، در هر چراغی بدرخشد، باید عاشق جمال گل بود، در هر باغ که بروید، تشنه آب بود، از هر چشمه که بجوشد. در خطابات حضرت عبدالبهاء آمده است:

^۱ خطابات عبدالبهاء، جلد ۱، صفحه ۱۳۹

"تقالیدی که در دست ادیان است مانع اتحاد و اتفاق است زیرا تقالید مختلف است. اختلاف تقالید سبب نزاع و نزاع سبب قتال، لهذا باید تقالید را ترک نمود و تحرّی حقیقت کرد. چون حقیقت یکی است اگر کلّ تحرّی حقیقت نمایند شبهه ئی نیست که کلّ یکی شوند. متحد و متفق گردند زیرا این همه نزاع از تقالید است و الا اساس ادیان الهی یکی است و آن فضائل انسانی است. هیچکس در فضائل اختلاف ندارد. همه متفقند که فضائل نور است و رذائل ظلمت. پس ما باید رجوع به اساس ادیان الهی نمائیم. تقالید را ترک کنیم. یقین است متحد می شویم و به هیچوجه اختلافی نمی ماند."^۱

خوانندگان عزیز باید بدانند که هرگز بهائیان دیگران را تکلیف نمی کنند که بهائی شوند بلکه فقط می گویند تحقیق نمایند و آنچه را که شنیده اند با آنچه آئین بهائی ترویج می کند مقایسه نمایند ولو آنکه آن آئین را قبول نمایند لا اقل از تعالیمش باخبر گردند و سوء تفاهماتی که بر اثر تهمت و افتراء و بهتان در ذهن و ضمیرشان آکنده شده بر طرف میشود و دشمنی های بی جهت بین دو انسان که در یک آب و خاک پرورش کرده اند فرو می نشیند.

^۱ خطابات عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۲۱۸

دین و علم و عقل

از تعالیم حضرت بهاء‌الله این است که "دین باید مطابق علم باشد زیرا خدا عقل به انسان داده تا حقایق اشیاء را تحقیق نماید. اگر مسائل دینییه مخالف علم و عقل باشد وهم است زیرا مقابل علم، جهل است. اگر بگوئیم دین ضدّ عقل است مقصود این است که دین جهل است. لابد دین باید مطابق عقل باشد تا از برای انسان اطمینان حاصل شود. اگر مسئله ای مخالف عقل باشد ممکن نیست از برای انسان اطمینان حاصل گردد، همیشه متزلزل است."^۱

از جمله علت‌هایی که بسیاری از مردمان تحصیل کرده را بی دین می کند همین است که آنچه علماء و روحانیون از دین می دانند و از دین می گویند غالباً با محک علم و خرد انسان مطابق نیست. اهل ادیان با استناد به ظاهر آیات کتاب مقدّسشان مردم را وادار می کنند که از نتایجی که عقل دور اندیش و به صورت علم بدست آورده چشم بپوشند. این تعارض بین علم و دین گاه به حدّی می رسد که علوم جدید را وسوسه شیطان می خواندند و چه بسا که در قرون وسطی دانشمندان یا دانش پژوهان بی پناه را جادوگر شمردند و شکنجه دادند به آتش انداختند زیرا تجاربی را که آنان در تحقیقات علمی بدست آورده بودند با ظواهر کتاب مقدّسی که نزدشان یگانه سند معتبر شمرده می شد تفاوت داشت. راه دور نرویم در همین کشور عزیز ما ایران وقتی در قرن نوزدهم حضرت بهاء‌الله تحصیل علوم را از جمله فرائض پیروانش قرار داد علمای دین با ایجاد مدارس به شیوه جدید مخالفت می ورزیدند در حالیکه از همان زمان بهائیان در گوشه و کنار ایران به تدریج به ایجاد مدارس پسرانه و دخترانه پرداختند و در ترقّی افکار بهائیان قدم‌هایی برداشتند که سبب امتیاز این جامعه ستمدیده و ستم کشیده در آن کشور گردید.

^۱ خطابات عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۱۴۷

حضرت بهاء‌الله در آن زمان فرمود "تحصیل علوم و فنون از هر قبیل جائز
ولکن علمی که نافع است و سبب و علت ترقی عباد است."^۱ و نیز می فرماید: "علم
به منزله جناح است از برای وجود و مرقات^۲ است از برای صعود، تحصیلش برکات
لازم و لکن علمی که اهل ارض از آن منتفع شوند نه علمی که به حرف ابتداء شود و
به حرف منتهی گردد. صاحبان علوم و صنایع را حقّ عظیم است از برای اهل
عالم... فی الحقیقه کنز حقیقی از برای انسان علم اوست و اوست علت عزّت و نعمت
و فرح و نشاط و بهجت و انبساط."^۳

خوانندگان عزیز البتّه متوجّه هستند که این بیانات حضرت بهاء‌الله در زمانی
ایراد شد که علم فقط بر علوم دینی از فقه و اصول و حدیث و غیره اطلاق می شد و
علوم جدید را از بدعت‌های اهل کفر در دیار فرنگ می دانستند و علوم مقبول مردم
عصر همان علمی بود که در نقل قولی از حضرت بهاء‌الله ملاحظه فرمودید یعنی
علمی که از حرف ابتدا می شد و به حرف خاتمه می یافت. اما قوه نافذ کلام الهی
این روند فکری را تغییر داد و تعداد بیشتری از مردم ایران هر روز به پرتو علم و دانش
فکرشان روشن شد و از خرافاتی که به اسم دین در بین عوام رایج است دوری جستند و
امروز خوشبختانه در کشور عزیز ما بر شمار اهل اندیشه که از قبول تلقینات سنت گرایان
امتناع دارند بسیار افزوده است و ترقیات آینده ایران بیشتر مرهون کوشش این گروه
خواهد بود.

^۱ گنجینه حدود و احکام، صفحه ۲۱۱

^۲ نردبان

^۳ گلزار تعالیم بهائی، صفحه ۲۲۰

حقوق بشر

از ۷ تعالیم حضرت بهاء‌الله "مساوات بین بشر است و اخوت تام، عدل چنین اقتضاء می نماید که حقوق نوع انسانی جمعاً محفوظ و مصون ماند و حقوق عمومی یکسان باشد و این از لوازم ذاتیه هیئت اجتماعی است."^۱

خوانندگان گرامی البتّه مطلع هستند که سازمان ملل متحد بعد از جنگ جهانی دوم اعلامیه معروف "حقوق بشر" را صادر نمود (۱۹۴۸) که عملاً تمام دولتهای جهان آنرا امضاء کرده به تصویب پارلمان های کشور خود رسانده اند. غالب مفاد اعلامیه حقوق بشر را اگر خوب دقت نمائیم در تعالیم حضرت بهاء‌الله که صد سال قبل از آن مرقوم فرموده توانیم یافت. مقصود این نیست که بگوئیم تدوین کنندگان حقوق بشر که دانشمندانی خیر اندیش بوده اند آثار بهائی را خوانده و مستقیماً از آنها استفاده کرده باشند، یقیناً چنین نیست و چه بسا بعضی از آنان حتی نام دیانت بهائی را نیز نشنیده بودند بلکه مقصود این است که حضرت بهاء‌الله به وحی الهی هدفی برای عالم انسانی تعیین فرمود و آنرا سرنوشت عالم انسانی شمرد و اعلان نمود که چون اراده الهی در آن و مطابق مقتضیات زمان بود ناچار به مرحله اجرا در آمده و خواهد آمد.

حضرت بهاء‌الله مساوات حقوق انسانی را در وقتی اعلام داشت که بشر دارای حقوق یکسان نبود. حقوق زن با مرد تفاوت داشت، حقوق بردگان با آزادگان در تعلیم و تربیت و حقوق اجتماعی یکسان نبود و در اداره مملکت و تمشیت امور جمهور بین مؤمن و کافر تفاوتی ناپیوستنی موجود بود. کسی حق نداشت دینی را که خود بخواهد قبول نماید و اگر از دین متداول به دینی دیگر می پیوست مرتد و مستحق عذاب حتی قتل می گشت. در چنان زمانی، حضرت بهاء‌الله عدل عمومی و مساوات حقوق و رعایت حقوق جمیع نوع بشر از هر جنس و نژاد و قوم و دینی را اعلان فرمود اما بشر آنرا نپذیرفت و در نتیجه جنگها دید و مصیبتها کشید و میلیونها

^۱ پیام ملکوت، صفحه ۳۰

کشته داد و میلیونهای دیگر زخمی و مجروح و صدها میلیارد خسارت مالی پشت سر گذاشت تا ناچار به تدوین سندی چون اعلامیه حقوق بشر و منشورهای مکمل آن مبادرت ورزید حال آنکه اگر از اول نصیحت و طرح صاحب آئین جدید را قبول می کرد از آن بلاها نجات می یافت. جامعه بین المللی بهائی توسط نمایندگان خویش در سازمان ملل متحد بیانیه ای را به اولین جلسه کمیسیون حقوق بشر در تاریخ فوریه ۱۹۴۸ تقدیم داشت و اصولی را که از آثار بهائی الهام گرفته بود برشمرد و سرچشمه حقوق بشر را خصائل و فضائل و قوای دانست که خداوند مهربان به بشر ارزانی فرموده است و تحقیقش به عنوان قانون اجتماعی وقتی صورت می پذیرد که افراد جامعه بشری قدر نعمت حیات را بدانند و با وجدانی بیدار وظائف و مسئولیتهائی را که در قبال نعمتهای الهی دارند ایفا نمایند. از این راه دین خود را به آفریدگار جهان ادا کنند.

طبق بیانیه جامعه بین المللی بهائی که مذکور شد اگر حقوق سیاسی و اقتصادی از نفوذ و ارزشهای اخلاقی بی بهره باشد آنها نمی توان حقوق اساسی بشری شمرد بلکه حقوقی خواهد بود که بنا به مصلحت و منفعت گروه معینی از مردم وضع شده است.^۱

بیانیه جامعه بین المللی بهائی اشاره می کند به اینکه جهانیان حقوق اولیه انسانی خویش را در گذشته به تدریج تحت شرایط متفاوت اجتماعی بدست آورده اند. مثلاً حق شهروندی در زمانی بدست آمد که مفهوم ملت دیگر عبارت از سلسله افراد و فرمانروایان نبود بلکه مردم بودند که ملتها را تشکیل داده و قوانین مدون و مکتوب را جانشین عادات و سنتهای متداول دیرین کرده اند و به این نحو امنیت جانی و مالی مردم محفوظ گردید و دولتها با اجراء آن قوانین بین گروههای متخاصم آرامشی پدید آوردند و افراد مردم که قرنها بسته به آب و خاکی معین و محکوم به داشتن شغلی موروثی و ثابت بودند آزادی یافتند تا خود به انتخاب حق سکونت،

^۱ سند شماره ۴۷-۰۰۰۰ جامعه بین المللی بهائی

شغل و حرفه خویش پردازند. بر همین منوال بیانیه مذکور اشاره به این می کند که مقتضیات امروز بشر مستلزم آن است که نظامی نوین بر اساس حقوق متساوی برای جمیع افراد بشر حاکم بر امور گردد و دولتها خود تحت همان حقوق مسئول اجراء آن باشند. پرداختن به این بیانیه که در اولین جلسه کمیسیون حقوق بشر از طرف جامعه جهانی بهائی در سازمان ملل متحد مطرح شد از حوصله این مقال بیرون است همین قدر می توان گفت که حقوق انسانی را در موارد متعدّد بحث می کند. حقوقی که شامل افراد، خانواده، قوم و نژاد، کار و ثروت، تعلیم و تربیت، ایمان و نظام اجتماعی و در خور توجه است.

پس از آن که بیانیه حقوق بشر سازمان ملل متحد صادر شد دولتهای جهان خود را مکلف به قبول آن دیدند و عملاً همه آنها امضاء نمودند و بعداً به تصویب پارلمانهای خود رساندند و این نشان می دهد که امروز عالم انسانی جز آنکه جهانی فکر کند و جهانی عمل نماید چاره ای دیگر برای ادامه حیات خویش ندارد. افسوس که دولتها در کشورهای جهان در عمل خویش را پای بند بیانیه حقوق بشر که خود امضاء و تصویب کرده بودند نمی بینند و نظم های پوسیده قدیم را هنوز بر مقتضیات جدید چیره ساخته اند. ولی بنا بر آنچه حضرت بهاءالله بشارت داده و بهائیان بدان معتقدند این است که همین عدم تناسبی که بین عمل دولتها و واقعیات عصر ما بوجود آمده سبب تشنجات شدید در جهان خواهد شد به نحوی که بنیه عالم انسانی را فرسوده ساخته دیر یا زود جهانیان را مجبور خواهد ساخت که از یگانه تازی و سیاست بازیهای که به اعصار پیشین تعلق داشته دست بشویند و نتوانند به هیچ بهانه ای از قبیل منافع ملی یا احکام دینی و سنتی که با مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر منافات داشته باشد، از اجراء آن استنکاف ورزند و یقین است که خواه ناخواه دیر یا زود در جریان جهانی شدن عالم انسانی خواهند افتاد.

بخش ششم - نگاهی به احکام

احکام در آئین بهائی

کار بمنزله عبادت است

نماز

روزه

ازدواج

سرور و شادمانی

نَهی از تقیه

نَهی از اعترافِ گناه نزد خلق

مفهوم "نجس بودن" در آئین بهائی مردود است

پاکیزگی و نظافت

احکام در آئین بهائی

باید دانست که حضرت بهاء‌الله مقصد از رسالت خویش را چنین توصیف نموده:

"حَقَّ جَلَّ جلاله از برای ظهور جواهر معانی از معدن انسانی آمده است"^۱ یا "حَقَّ جَلَّ جلاله از برای اصلاح عالم آمده تا جمیع مَنْ عَلَى الارض^۲ به مثابه^۳ یک نفس مشاهده شوند."^۴ یا "مقصود از این ظهور اعظم اصلاح عالم بوده و هست."^۵ "این ظهور از برای اجرای حدودات ظاهره نیامده."^۶ "اعمال و افعال حَقَّ مشهود و ظاهر ... مثل امانت و راستی و پاکی قلب در ذکر حَقَّ و بردباری ... این امور از اعظم و اَسْبَقِ^۷ آن عند حَقَّ^۸ مذکور ما بقی احکام فروعیه در ظلّ آنچه مذکور شد بوده و خواهد بود."^۹

از آنچه نقل شد و از بیانات دیگری که در آثار و کتب مقدسه بهائی آمده چنین بر می آید که آئین بهائی برای آن ظاهر نشده که شریعتی بر شرایع موجود اضافه نماید و تنها عبادات و مناسک دینی را تغییر دهد بلکه مقصدش بالاتر از آن است: برای تجدید بنای عالم است، برای ایجاد خلق جدید است، ارتقاء^{۱۰} مقام انسان است، وحدت بشر است، رفع اختلافات است، صلح عمومی است که همه در ظلّ

۱ (*) /مروخلاق، جلد ۲، صفحه ۲۸

۲ آنکه در زمین است

۳ مانند

۴ آیات آلهی، جلد ۱، صفحه ۳۳۶

۵ مآخذ اشعار در آثار بهائی، جلد ۲، صفحه ۱۹۳

۶ مائده آسمانی، جلد ۴، صفحه ۱۵۷

۷ پیش‌ترین و مهم‌ترین

۸ نزد خدا

۹ /مروخلاق، جلد ۳، صفحه ۳۸۶

۱۰ بالا بردن

معرفت کردگار و با استمرار فیوضات نامتناهی الهی حاصل می شود. احکام شخصیّه و عبادات از وسائل ضروری آماده شدن انسان برای وصول به مقاماتی است که علت خلقت او است نه اینکه هدف غائی و مقصود اصلی دین باشد. وسیله را نباید با مقصد اشتباه کرد. افسوس که غالب مردمان چنین می پندارند که دین عبارت است از اینکه به مجموعه ای از مناسک و شرایع و تقالید و سنتهای تمسک جویند و بس و چون آن تقالید و سنن مختلف است بین مردمان اختلاف افتاده و می بینیم که بنام دین چه کشتارها بین پیروان ادیان حتّی بین فرقه های یک دین پدید آمده است.

چون اساس دین را با ظواهر و فروع آن اشتباه نمائیم همان احکامی که اصلاً برای تقویت مبانی روحانی ما نازل گشته سبب اختلاف می گردد و جنگ هفتاد و دو ملت در می گیرد و حقیقت دین در پس ظواهر و تشریفاتی که هر فرقه ای بر مذهب خود بسته است پوشیده می ماند.

اما در آئین بهائی احکام و عبادات و فروع جزئی از دین است ولی جایگزین دین نمی گردد. عبادات و اجراء احکام امری است خصوصی و مربوط به وجدان نفوس بی دخالت دیگران. عبادات بهائی را شخصی دیگر از محراب و منبر هدایت و قیادت^۱ نمی کند و تشریفاتی ندارد. حتّی کسی بنام "امر به معروف" حقّ دخالت در حریم وجدان هم کیش خویش را ندارد.

حضرت بهاءالله در کتاب اقدس که از جمله گنجینه ای از حدود و احکام آئین بهائی است تأکید فرموده که چنین مینداید که برای شما احکام نازل کرده ایم بلکه با سرانگشت قدرت و اقتدار مُهر از سر شراب معنوی برگرفته ایم. و در همان کتاب حضرت بهاءالله اوامر و احکام خویش را چراغهای عنایت الهی و کلید گنج رحمت الهی برای بشر خوانده است.

با وجود اهمیتی که اوامر و احکام دینی در بردارد ما را متذکر ساخته که "اگر نفسی در جمیع عمر به عبادت مشغول شده و از صفاتی که سبب ارتفاع امرالله است

^۱ رهبری

محروم ماند آن عبادت حاصل ندارد و ثمری نخواهد بخشید.^۱ پس در امر بهائی احکام و حدود شریعتی مقصد و غایت ایمان نیست زیرا چنانکه گفتیم دین معنایش فقط در اجرای مناسک و احکام و پیروی تقالید و سنن موروثی محدود نیست بلکه اجرای حدود و احکام الهی وسیله ای برای تقرّب^۲ به آستان خداوند مهربان و تقویت عرفان ما است و نشانی از محبّت ما به مظهر الهی است که شناسائی اش اول وظیفه هر انسانی است. و این شناسائی سبب ایجاد محبّت در قلوب می گردد و آن محبّت ما را بر اجراء احکامش بر می انگیزد.

فلسفه اطاعت از احکام در آئین بهائی بسیار بدیع^۳ است. حضرت بهاء الله در کتاب *القدس* خطاب به اهل ایمان فرموده است که احکام مرا بخاطر عشق جمال الهی من عمل نمائید. یعنی بهائیان از ترس آتش دوزخ و امید بهشت به اطاعت از احکام الهی نمی پردازند زیرا اگر بیم از عذاب و امید پاداش ثواب، محرک ما در اجرای اوامر خدا باشد طاعتی است که دور از خلوص نیّت است. علمای دین معمولاً به مریدان می گویند که اگر نماز نخوانید، روزه نگیرید و احکام دیگر را عمل نکنید به جهنم خواهید رفت و پاک دامنان که به این احکام و مناسک عاملند جایشان در بهشت برین است. اما در این آئین، عشق و محبّت به جمال جانان است که محرک مؤمنان از فرمان یزدان است نه بیم از آتش سوزان و امید به عیش جاودان. وقتی عشق در میان باشد هر کار که رضای معشوق در آن باشد آسان می گردد. داستان فرهاد کوه کن را شنیده اید که چگونه به عشق شیرین تیشه بر دست گرفت و به اشاره محبوب بی خوف و هراس بر شکافتن کوه بیستون برخاست و جان بر سر آن باخت و شادمان بود و شکوه ای ننمود. در صفحات آینده شمه ای درباره احکام در آئین بهائی سخن خواهیم گفت.

^۱ گنجینه حدود و احکام، صفحه ۴

^۲ نزدیکی

^۳ نوظهور و تازه

کار بمنزلهٔ عبادت است

در آثار حضرت بهاء‌الله بیاناتی است که اشتغال به کسب و کار را نه تنها واجب می‌سازد بلکه آنرا تا حدّ عبادت بالا می‌برد. مثلاً در کتاب اقدس آیه ای است که مضمونش به فارسی چنین است که ای اهل بهاء بر هر یک از شما فرض و واجب است که به امری از امور و به صنعت و کسب و کار و امثالش اشتغال ورزید. ما این اشتغال را نفس عبادت مقرر داشتیم. ای مردمان در رحمت و الطاف خداوند تفکر نمائید و هر صبح و شام به شکرانه اش پردازید ... اوقات خویش را به بطالت و تنبلی مگذرانید و به کاری دست زیند که سودش به شما و به نفوس دیگر رسد.^۱ در لوح بشارت که از آثار معروف حضرت بهاء‌الله است چنین آمده: "هر نفسی به صنعتی و یا به کسی مشغول شود و عمل نماید آن عمل، نفس عبادت عندالله^۲ محسوب.^۳"

اگر قدری تفکر نمائیم بر ما معلوم می‌شود که این حکم که از واجبات آئین بهائی است، چه تأثیرات عمیقی در احوال اجتماعی و اقتصادی و روحانی بشر دارد. بزرگترین ثروت یک کشور نیروی انسانی آن کشور است. اگر این نیرو عاقل و باطل بماند امید ترقی و رفاه به آن کشور نتوان داشت. در تاریخ معاصر خود دیده ایم که چگونه کشورهایمانند ژاپن و آلمان که در جنگهای مهیب ویران شدند و ذخائرشان بر باد رفت و پول رایجشان بکلی از ارزش افتاد بعد از مدتی کوتاه بر اثر همت مردم پرکارشان دوباره در صف اول کشورهای نیرومند جهان جای گرفتند. پس واضح است که حکم کار که در این آئین نوین واجب گشته پشوانهٔ بسیار مهمی از برای ترقی و ثروت هر فرد و هر کشوری است. اما این امر مهم در جهان امروز تعمیم ندارد. بسیاری مردمانی که به بهانه های مختلف از کار فرار می‌کنند. در برخی از فرهنگها مردان

^۱ کتاب اقدس، بند ۳۳

^۲ نزد خدا

^۳ بشارت دوازدهم، مجموعه الواح، صفحه ۱۲۱

کارها را بدوش زنان خانواده می گذارند و خود به بطالت در قهوه خانه ها و قمارخانه ها و میخانه ها می گذرانند. برخی از اندوخته پدر گذران می کنند یا از ثروت موروثی بهره می برند و لزومی برای کار کردن نمی بینند و چه بسا در پی عیش و عشرت می روند، به فساد کشیده می شوند. چنین تصویری که اگر کسی که توانگر است لازم نیست کار کند مانند آن است که کسی بگوید من آدم خوبی هستم لهذا نماز بر من واجب نیست. عدّه کثیری از مردم جهان نیز هستند که دین را عنوان می کنند و بار دوش جامعه می گردند و در معابد صومعه ها تمام عمر را به خیال خود به عبادت سپری می کنند. مثلاً راهبان بودائی حتی غذای روزانه خود را از مؤمنین طلب می کنند و نامش را انقطاع و ترک دنیا می گذارند. در آئین بهائی همه کس چه غنی و چه فقیر باید به کاری اشتغال ورزد. گاه شکایت می کنند که جوانان کار پیدا نمی کنند و بیکاری آنرا به اعتیاد به مسکرات و موادّ مخدر انداخته است. این عذری موجه نیست که بگوئیم کار پیدا نمی شود و غالباً چنین طرز تفکّری از آنجا ناشی می شود که کار به معنای حقیقی اش در نظر افراد جامعه محترم نیست. اگر کسی مدرسه ای می رود و درسی می خواند انتظار دارد که او را پشت میزی بنشانند و شغلی باصطلاح آبرومند باو دهند و کارهای دیگر از قبیل نجّاری، لوله کشی، بنّائی و آهنگری را کسر شأن خود می دانند حال آنکه در آئین بهائی همه این کارها در حکم عبادت است، محترم است و نزد خدا مقبول و البته هر کاری باید با روح خدمت و خلوص نیت انجام گیرد.

مثلاً یک نجّار بهائی هر میخی که به پایه میزی می کوبد یا بنّائی هر خشتی که بر دیوار می نهد این عمل را نوعی از عبادات می داند و چون چنین مفهومی از کار دارد خود بخود محصول کارش ارزشی بیشتر می یابد زیرا چنانکه مؤمن صادقی مثلاً در وقت عبادت، عبارات نماز را کوتاه نمی نماید و تقلّب نمی کند. هر کس که به کاری اشتغال دارد اگر آنرا عبادت شمارد، در اجرایش کوتاهی و کاستی روا نمی دارد و چنین قصوری را گناه می شمارد در نتیجه وجدانش آسوده و نتیجه کارش بیشتر و

بہتر می گردد و ہم از لحاظ معنوی و ہم مادی او را سود می رساند. در این حکم محکم ثمر دیگری نیز نهفته است یعنی وقتی کار به منزله عبادت خدا دانسته شد امانت نیز با آن همراه می گردد. از بیانات حضرت بهاء اللہ است: "کلّ را به صنعت و اقتراف^۱ امر نمودیم و او را از عبادت محسوب داشتیم. در اوّل امر باید ثوب^۲ امانت را از ید عطا که مقام قبول است بپوشی چه که او است اوّل باب برکت و نعمت.^۳"

ملازمه^۴ کار با امانت یکی دیگر از ثمرات آن حکم محکم است. شاید حسن شہرتی که بهائیان در جامعه ایران در راستی و درستی یافته اند از جمله ناشی از عمل به موجب این فرمان الہی باشد. زیرا انسان چون همه وقت با خدا باشد و همواره عرش خدا را در قلب خویش احساس نماید پیوسته در حال عبادت است نه فقط در اوقاتی کہ به کلیسا و مسجد می رود زیرا کارخانه و کارگاہ نیز در حکم معبدی از برای او است.

واجب بودن کار به منزله عبادت فایده دیگری نیز عاید می کند و آن توکل و انقطاع است. در آثار حضرت عبدالبہاء می خوانیم: "در جمیع امور متوسّل به حیّ قیوم^۵ شو و متوکّل به ربّ و دود^۶. قلب انسان تا اعتماد بر حضرت یزدان ننماید، راحت و آسایش نیابد. بلی سعی و کوشش، جهد و ورزش لازم و واجب و فرض، و قصور و فتور مذموم و مقدوح، بلکه شب و روز آنی مهمل نباید بود و دقیقه ای نباید از دست داد و چون کائنات سایره باید لیلاً و نهاراً در کار مشغول شد و چون شمس و قمر و نجوم و عناصر و اعیان ممکنات در خدمات مداومت کرد، ولی باید اعتماد بر

۱ حرفه و کسب

۲ پیراھن

۳ گنجینه حدود و احکام، صفحه ۷۳

۴ همراه بودن

۵ بی آغاز و قائم به ذات و پاینده

۶ خداوند مہربان

تأییدات نمود و اتکاء^۱ و اتکال^۲ بر فیوضات کرد، زیرا اگر فیض حقیقت نرسد و عون و عنایت شامل نگردد، زحمت ثمر نبخشد، کوشش فایده ندهد و همچنین تا به اسباب تمسک نشود و به وسایل تشبث نگردد ثمری حاصل نه.^۳

در بسیاری از آثار آئین بهائی مصرح گشته که انسان دو جنبه دارد: مادی و روحانی. این دو با هم مرتبط اند و هر دو لازم و ملزومند. سعی و کوشش برای بهبود زندگانی و آسایش مادی ما به همان اندازه اهمیّت دارد که دعا و مناجات و ترقّیات روحانی. همه کارها در منظر بهائی ارج و منزلت دارد بخصوص کارهایی که سبب بهبود عالم و آسایش امم و پیشرفت تمدن و اصلاح جامعه گردد و در این مورد نصوص الهی در آثار بهائی فراوان است.

^۱ تکیه کردن

^۲ توکل کردن

^۳ مائده آسمانی، جلد ۹، صفحه ۱۰۷

نماز

عبادت و نیایش جزء بسیار مهمی در جمیع ادیان است. حسّ پرستش در سرشت انسان است و در فطرت همه ماست. وقتی می گوئیم انسان از حیوان ممتاز است، این امتیاز بواسطه قوه عاقله اوست که از تجلیات روح است و آن روح خود عطیه ای از خداوند مهربان است که ما را به جوهر محبت خلق نموده و مصداق "فتبارک الله احسن الخالقین"^۱ ساخته است و چون روح ما از خداست رابطه و پیوندی غائی^۲ بین خدا و روح انسانی موجود است. و انسان، محبت آفریننده اش را در فطرت خود دارد.

همچنان که گل و گیاه طالب نور آفتاب است و هر دم به سویش روی می گرداند، انسان نیز بالفطره طالب خداست و عشق الهی در وجودش مخمرگشته است منتهی گاه نور آن عشق در پس حجاب مادی و جسمانی ما پنهان می ماند و در این حال چون انسان از عنایت حضرت عشق بی بهره شود، سرگردان و پریشان و هراسان می گردد و آن عشق غائی که حیات حقیقی اوست در آن سرگشتگی از راه خویش منحرف می شود و متوجه مقامات دیگری غیر از خدا می گردد.

پس یکی از خصائل ممتازه انسان حسّ پرستش او است که از تجلیات عشق و محبتی است که علت خلقت ماست و این عشق قوه محرکه ائی دارد که ما را به سوی معشوق حقیقی ما یعنی خداوند مهربان می کشاند. در یکی از مناجاتهای حضرت بهاءالله می خوانیم که می فرماید: "الها، معبودا، از توام و به تو آمدم، قلبم را به نور معرفت منیر فرما."

"از توام و به تو آمدم" خلاصه ای از وجود ماست، یعنی ما در سفری روحانی از عالم فانی به سوی عالم باقی آسمانی روانیم و در این سفر به زاد و توشه نیازمندیم

^۱ قرآن، ۲۳: ۱۴

^۲ مبارک است خداوندی که بهترین آفرینندگان است

^۳ نهائی

که تهیه و تدارکش را به اختیار و به همت ما واگذارده اند. دعا و مناجات از مهم‌ترین وسایل این سیر روحانی است. از این روی در آئین بهائی ادعیه و مناجات‌های بی شماری نازل گشته که بهائیان می‌توانند هر وقت که بخواهند تنها یا در جمع آنها را بخوانند یا تلاوت نمایند و هیچ قید و شرطی در خواندن آنها در میان نیست و اختیارش با افراد است تا هر وقت حالت توجه یافتند با آن مناجات‌ها دمساز گردند.

اما علاوه بر آن بهائیان نمازی دارند که خواندنش در هر روز واجب است. نیایش از راه مناجات‌ها اختیاری است اما نماز روزانه فرض و واجب است. علتش هم واضح است زیرا از عوامل مهم نظم جهان، انضباط است و این انضباط با ممارست شخصی و راهنمایی نیرویی برتر صورت می‌گیرد. مثلاً تصور فرمائید جوانی باید به تحصیل پردازد و رشته‌ای را به اتمام رساند تا در آینده فردی مرفه و با ثمر گردد. البته چنین شخصی باید تحت انضباط مخصوصی در آید. سر ساعت به کلاسهای لازم برود و روزهای معین به امتحان بنشیند. در عین حال این جوان می‌تواند برای خود کتابهای دیگری را معین کند و به امور دیگری نیز پردازد. اما این اختیارات شخصی هر چند پسندیده و مفید باشد جای مطالعات منظمی را که برای وصول به هدفش لازم است نمی‌گیرد.

پیغمبران الهی نیز که معلّمان و مرئیان آسمانی ما هستند علاوه بر اختیاراتی که به ما بخشیده اند، روشی را برای وصول به هدف غائی که رضایت الهی است نیز برای ما برگزیده اند و بدون آن چه بسا طبیعت راحت طلب ما به راه دیگر می‌افتد و نفس اماره، ما را از مقصد از خلقتمان منحرف می‌سازد. این است که در امر بهائی علاوه بر ادعیه متعدّد، نماز روزانه نیز وجود دارد که انسان را مکلف و مقید می‌کند که در وقت معین ادا کند.

حضرت عبدالبهاء در توصیف نماز می‌فرماید:

"نماز عبارت از ارتباط بین عبد و حق است زیرا انسان در آن ساعت به دل و جان توجه به حضرت یزدان کند و به حق مؤانست^۱ جوید و محبت و الفت نماید. عاشق را لذتی اعظم از مکالمه با معشوق نیست و طالب را نعمتی بهتر از مؤانست با مطلوب نه. این است که هر نفس منجذب به ملکوت الهی نهایت آرزویش آن که وقتی فراغت یابد و به محبوب خویش تضرع و زاری کند، طلب الطاف و عنایت نماید و مستغرق در بحر خطاب و تضرع و زاری گردد و از این گذشته صلاة و صیام سبب تذکر انسان است و حفظ و صیانت از امتحان."^۲

در عصر ما که مشاغل جهانیان و تلاش معاش آنان اکثراً چنان است که وقتی چندان برای توجه و تفکر و عبادت ندارند، حضرت بهاءالله از روی فضل و مرحمت برای آسان کردن این تکلیف سه نماز نازل فرموده که بهائیان مختارند یکی از آن سه را اختیار کنند و با خواندنش فریضه روزانه خویش را ادا نمایند.

یکی از آنها صلوات صغیر یا نماز کوچک است که چند آیه بیشتر نیست و در دو سطر جا می گیرد و می توان به آسانی آنرا از بر نمود. وقت خواندنش نیز تنگ نیست و آنرا از نیمروز تا غروب آفتاب می توان خواند و صورتش این است: اَشْهَدُ يَا اَلْهَى بِاَنَّكَ خَلَقْتَنِي لِعِرْفَانِكَ وَ عِبَادَتِكَ اَشْهَدُ فِي هَذَا الْحَيْنِ بَعَجْزِي وَ قُوَّتِكَ وَ ضَعْفِي وَ اِقْتِدَارَكَ وَ فَقْرِي وَ عَنَائِكَ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ الْمُهَيْمِنُ الْقَيُّومُ. مضمون فارسی اش این است: پروردگارا! گواهی می دهم که مرا برای شناسائی و پرستش خود آفریدی و من در این دم شهادت می دهم به درماندگی خویش و توانائی تو و ضعف خویش و اقتدار تو و به نیازمندی خویش و بی نیازی تو و خدائی جز تو نگهبان و پاینده نیست.

این نماز به زبانهای مختلف عالم ترجمه شده است و هر قومی به زبان خویش آنرا ادا می کند نه به زبان عربی ولی استثنائاً به ایرانیان بهائی سفارش شده که این

^۱ دمسازی

^۲ پیام آسمانی، جلد ۱، صفحه ۱۴۴

نماز را به زبان اصلی بخوانند زیرا بین زبان فارسی و عربی قرابت خاصی موجود است، خط هر دو زبان یکی است، بسیاری از کلمات در هر دو زبان مشترک است و برای ایرانیان آموختن متن عربی نماز پس از دانستن معنای آن کار مشکلی نیست و حلاوت زبان اصلی را نیز دارا است. اما سایر مردم در کشورهای دیگر تمام آیات و ادعیه بهائی را که یا به فارسی و یا به عربی است ترجمه اش را به زبانهای خویش می خوانند.

باری حضرت بهاء‌الله دو نماز دیگر نیز نازل فرموده که هر کس یکی از آنها را برای اداء فریضه به اختیار خود انتخاب می کند. یکی صلات وسطی است که روزی سه بار، یکبار از طلوع صبح تا ظهر و یکبار از ظهر تا غروب و بار دیگر بعد از غروب باید ادا کرد. دیگری صلات کبیر یا نماز بزرگ است که مفصل است و بسیار مؤثر و لطیف است و سفارش شده که هر وقت کسی در وجود خویش احساسی روحانی و عطشی معنوی یافت آنرا بخواند. بهائیان هر یک از این سه نماز را در روز اختیار نمایند به تکلیف خویش عمل نموده اند. صورت این نمازها را در کتب بهائی می توان یافت و در این مجموعه مختصر نمی گنجد همین قدر می توان گفت که در نماز کوتاه هر روز ما به یاد این حقیقت می افتیم که برای شناسائی خدا خلق شده ایم و هر روز خود را متذکر می سازیم که ما ضعیفیم و اوست توانا، ما فقیریم و اوست غنی متعال، ما نیازمندیم و اوست بی نیاز. و از این راه خود را از مهلکه غرور که سد بزرگی در راه سفر روحانی ماست می رهانیم و جبین^۱ خاکساری و فروتنی به درگاه پروردگار مهربان می سائیم.

در صلات وسطی که گفتیم روزی سه بار ادا می شود پس از اقرار به وحدانیت الهی و اعتراف به ظهور جدیدش می فرماید پروردگارا این {ناتوان} را که با سرانگشت امید، دامن رحمت و فضل تو را گرفته است نومید مساز.

^۱ پیشانی

اما صلوات کبیر فی الحقیقه جوهر جمیع ادعیه و مناجاتهاست. متن این نماز مفصل است. نمازگزار در حال قیام عباراتی را نقل می کند به این مضمون: پروردگارا! نماز مرا آتشی ساز تا پرده هائی را که از مشاهده جمالت بازم داشته بسوزاند و نمازم را نوری ساز تا مرا به دریای وصال برساند.

در این نماز حسّ انقطاع و تسلیم و رضا به انسان تلقین می شود. مثلاً می فرماید پروردگارا! در سایه اراده و مشیت تو ایستاده ام و جز رضای تو نطلبم و از دریای رحمت و آفتاب فضلت رجا دارم که با این بنده آن کنی که رضای تو است و مورد پسند تو.

در همین صلوات، نمازگزار از آتش فراق می نالد و وصول به ساحل وصال را از خداوند متعال طلب می کند. در فقره دیگر از این صلوات کبیر می فرماید: ای خدای من! عفو و بخشایش تو مرا دلیر نمود و رحمت تو به من نیرو بخشید و ندای تو مرا بیدار کرد و فضل تو مرا برپا داشت و به سوی تو راهبر شد و الا من که باشم که به در شهر وصال تو در آیم. پروردگارا، این مسکین را ببین که باب فضل ترا می گوید و این فانی جام بقا از دست جود و کرم تو می جوید....

مطالب این نماز مبارک به قدری مهیمن و منیع و متنوع و پربار است که خود می تواند موضوع بحث مفصل شود که از حوصله این کتاب بیرون است. همین قدر در خاتمه یکی از بیانات حضرت عبدالبهاء را در اهمیّت و حلاوت و لطافت نماز نقل می نمایم:

"صلاة اسّ اساس امر الّهی است و سبب روح و حیات قلوب رحمانی. اگر جمیع احزان احاطه نماید چون به مناجات در صلاة مشغول گردیم کلّ غموم زائل و روح و ریحان حاصل گردد حالتی دست دهد که وصف نتوانم و تعبیر ندانم و چون در کمال تنبّه و خضوع و خشوع در نماز بین یدی اللّه قیام نمایم و مناجات صلاة را به کمال

رقت تلاوت نمائیم حلاوتی در مذاق حاصل گردد که جمیع وجود حیات ابدیه
حاصل کنند.^۱

نماز روزانه در آئین بهائی عملی انفرادی است. بیان آرزومندی است و در
حریم عاشق و معشوق کسی را راه نیست. از این روی نماز جماعت را حضرت
بهاءالله منسوخ فرموده است و هرکس نماز روزانه اش را باید انفرادی اجراء نماید.

^۱ پیام آسمانی، جلد ۱، صفحه ۱۴۲

روزه

بهائیان نوزده روز در سال روزه می گیرند و عید نوروز که روز اول سال بهائی است پایان روزه بهائی نیز هست. در اینجا لازم می آید که شمه ای از تقویم بهائی سخن گوئیم. حضرت باب تقویم بدیعی را مقرر فرمود که به تأیید حضرت بهاءالله رسید و امروز بین بهائیان معمول است. خلاصه اش این است که سال به نوزده ماه تقسیم گشته و هر ماه نوزده روز است که ۳۶۱ روز می گردد. چهار یا گاه پنج روزی که از سال کم می آید در تقویم بهائی جداگانه حساب شده و چهار یا پنج روزی که از روزهای سال شمسی کم می آید "ایام هاء" می گویند که به حساب ابجد "هاء" معادل پنج است. ایام هاء را ایام اعطاء نیز می نامند. ایام "هاء" در تقویم بهائی بین ماه هیجدهم و ماه نوزدهم قرار دارد. ماه نوزدهم که آخرین ماه در سال است بهائیان روزه می گیرند. حضرت بهاءالله این ایام را برای انفاق^۱ و دید و بازدید بین اقوام و آماده شدن برای روزه توصیف نموده اند.

روزه بهائی عبارت است از اجتناب از خوردن و آشامیدن از طلوع تا غروب آفتاب به مدت نوزده روز که بهائیان دوازده ساعت در هر یک از آن روزها صائم اند. البته روزه گرفتن در تمام ادیان سابقه داشته و گاه نیز در علم طب از برای سلامت بدن توصیه می گردد اما نباید گفت که روزه فقط برای حفظ سلامت جسم مقرر گشته است زیرا جنبه معنوی آن اهمیتش بیشتر است و اجراء آن چون دیگر احکام بخاطر عشق و محبتی است که بهائیان به شارع خود حضرت بهاءالله دارند.

حضرت عبدالبهاء می فرماید: "صیام سبب تذکر انسان است. قلب رقت یابد، روحانیت انسان زیاد شود و سبب این می شود که انسان فکرش حصر در ذکر الهی می شود. از این تذکر و تنبه لابد ترقیات معنوی از برای او حاصل شود.

^۱ بخشیدن مال

صیام بر دو قسم است: صیام جسمانی و روحانی. صیام جسمانی کفّ نفس^۱ از ماکولات^۲ و مشروبات است که انسان از مشتتهیات جسمانی پرهیز کند. اما صیام معنوی، روحانی است که انسان خود را از شهوات نفسانی و غفلت و اخلاق حیوانیه و شیطانیه منع نماید. پس صیام جسمانی رمزی است از آن صیام روحانی. یعنی: ای پروردگار، همچنان که از مشتتهیات جسمانی و اشتغال به طعام و شراب باز ماندم، دل و جانم را از محبت غیر خویش پاک و مقدّس کن و نفسم را از شهوات هوائیه^۳ و اخلاق شیطانیه محفوظ و مصون بدار، تا روح به نجات قدس انس گیرد و از ذکر دون^۴ تو صائم گردد.^۵

طبع سرکش آدمی که او را نگاه به مناهی و تباهی می کشاند لازم است که تحت انضباط و مراقبت در آید و روزه یکی از این وسائل است که به ما تمرین می دهد تا بخاطر خدا از مشتتهیات نفسانی خود دوری جوئیم، تشنه است از آشامیدن آب در ایام روزه اجتناب می کند، گرسنه است دست به غذا نمی برد و این سبب تقویّت معنوی ما است که بتوانیم در باقی ایام سال نیز زمام نفس اماره خویش را محکم در دست بگیریم. سحرها قبل از طلوع آفتاب بهائیان با دعا و مناجات آماده روزه گرفتن می شوند. دعاها و مناجاتهای دلنشین بسیاری در آثار بهائی آمده است که فی الواقع غذای روح انسان است. بر پیروان حضرت بهاءالله نماز و روزه از سنّ پانزده سالگی تا هفتاد سالگی واجب است و نفوسی که بیمار باشند یا محذورات موجه دیگر داشته یا مسافر باشند از گرفتن روزه معافند.

^۱ خودداری از برآوردن خواهشهای دل

^۲ خوردنی ها

^۳ هوسناک

^۴ غیر

^۵ مائده آسمانی، جلد ۹، صفحه ۲۷

ازدواج

چون به موجودات زنده نظر کنیم در می یابیم که همه آنها از نبات تا حیوان و انسان در یک غریزه مشترکند و آن عبارت است از غریزه بقای نوع. گوئی همه محکومند که برای حفظ نوع، تولید نسل نمایند و به اسباب تمسک جویند تا لطیفه حیات را به نسل دیگر منتقل سازند. این محرک حیات که بعضی نامش را غریزه نامیده اند در جمیع موجودات زنده وجود دارد و این خود یکی از شواهدی است که نشان می دهد که این خلقت را با طرحی منظم به وجود آورده اند و در پس این خلقت عظیم نظم و انتظامی است که آن را از روی شعور در قالب طرح عاقلانه ای تعبیه کرده اند و لابد طراح عاقل مقتدر و دانائی، مدیر و مدبر و محرک این خلقت عظیم است. و آلا چرا همه انواع موجودات بالطبع خود را مجبور می بیند که انگیزه حفظ و بقای نوع شرکت نمایند؟ آیا این به ما ثابت نمی کند که در این خلقت عالم مقصدی نهفته است که همه ما بی اختیار به سویش کشیده می شویم و اگر هم از کیفیت آن مقصد آگاه نباشیم، یقین داریم که این سیر جبری خلقت در حفظ نوع بی دلیل و بدون هدفی نیست.

اما این غریزه مانند غرایز دیگر که در جمیع موجودات زنده مشترک است در مورد انسان تفاوتی شایان یافته و روح بلند مرتبه انسانی این غریزه جسمانی را معنایی روحانی نیز بخشیده است. ملاحظه کنید در عالم نبات، درخت به میوه می نشیند و در میوه، تخم آن درخت پرورش می یابد و صدها تخم دیگر در یک گل به وجود می آید و پراکنده می شود تا باشد یک یا چند تخم سبز شود و درختی دیگر به وجود آید و جای درختهای خشک و آسیب دیده را بگیرد.

در عالم حیوان می بینیم که جمیع حیوانات در فصول معین در پی جفت می گردند و با هم آمیزش می نمایند تا باز نسلی از خود بر جای گذارند و در این راه مادرها، بچه ها یا جوجه های خود را تا وقتی که نوزادشان ناتوان و محتاج به مساعدت است با قبول هرگونه مشقت، پرستاری می کنند و در دفاع از او حتی جان

خود را از دست می دهند. اما وقتی بچه ها بر پای خویش ایستادند دیگر کاری به آنها ندارند حتی یک دیگر را هم نمی شناسند و مسئولیتی در قبال یک دیگر حس نمی کنند.

این غریزه طبیعی در انسان حکایتی دیگر یافته. شهوت طبیعی که برای بقای نسل در هر انسانی هست با عواطف دیگری و مسئولیت بیشتری نیز همراه است که موافق با نظام جامعه بشر و مطابق با شرافت و کرامت انسان است که از آن عشق می تراود و عشق سبب صفای روح می گردد و الهام بخش هنرهای لطیفی می شود که از خصائص نوع بشر است. قوه ای که در انواع دیگر موجودات کاربردی مکانیکی دارد و فوراً پس از آنکه انجام گرفت پایان می گیرد در انسان پایدار می ماند و از آن راه خانواده تشکیل می شود که افرادش تا آخرین دم حیات با یک دیگر مرتبط و متصلند و این خانواده ها به قبیله و قوم و وطن تبدیل شده بالاخره به اتحاد عالم منجر خواهد شد. این است که در تمام ادیان خداوند متعال توسط پیامبران آسمانی برای تنظیم این غریزه فطری نظام ازدواج را جزئی از احکام خویش نهاده است تا نوع انسان تسلسل یابد.

در آئین بهائی نیز ازدواج پیوندی مقدس و ابدی بین زن و شوهر است که هر دو مکلفند که نسبت به یکدیگر وفادار بمانند و تا آخر عمر غمخوار و غمگسار هم باشند و فرزندان خویش را پرورش دهند. به عبارت دیگر ازدواج در آئین بهائی پیوندی جسمانی و روحانی است. ملاحظه فرمائید حضرت عبدالبهاء درباره ازدواج بهائی چه می فرماید:

"در میان خلق ازدواج عبارت از ارتباط جسمانی است و این اتحاد و اتفاق موقت است زیرا فرقت جسمانی عاقبت مقرر و معدوم است ولیکن ازدواج اهل بهاء باید ارتباط جسمانی و روحانی هر دو باشد زیرا هر دو سرمست یک جامند و منجذب به یک طلعت بی مثال، زنده به یک روحند و روشن از یک انوار. این، روابط روحانیّه است و اتحاد ابدی است و همچنین در عالم جسمانی نیز ارتباط محکم متین دارند.

ارتباط و اتحاد و اتفاق چون از حیثیت روح و جسم هر دو باشد آن وحدت حقیقی است، لهذا ابدی است. اما اگر اتحاد مجرد از حیثیت جسم باشد البته موقت است و عاقبت، مفارقت محقق. پس باید اهل بهاء چون رابطه ازدواج در میان آید اتحاد حقیقی و ارتباط معنوی و اجتماع روحانی و جسمانی باشد تا در جمیع مراتب وجود و در جمیع عوالم الهی این وحدت ابدی گردد زیرا این وحدت حقیقی جلوه ای از نور محبت الله است.^۱

در این بیان حضرت عبدالبهاء نکات دقیق و لطیفی آمده است. یعنی چون ازدواج اتحادی جاودانی بین یک زن و یک مرد است باید بر اساسی متین باشد. چه بسا ازدواجها واقع می شود که بر پایه هائی سست و ناپایدار بنا شده. مثلاً به خاطر زیبایی روی و یا به خاطر مقام و منزلت و مکتبی ازدواج واقع می گردد. این مسائل هیچ یک بقا و دوامی ندارد زیرا تمام این ارتباطات جسمانی است و فانی است و پس از چندی عادی و بی معنی می شود.

اگر این روابط جسمانی با مسائل دیگری که به روح و عواطف انسانی وابسته است همراه نباشد باقی نمی ماند و از هم می پاشد. مثلاً در صورتی که اساس ازدواج بر زیبایی و طنائی نهاده باشد زن یا شوهر وقتی که جمال ظاهر در نظر عادی گشت و رنگ و روی محبوب دگرگون شد دیگر آن ارتباط بین زن و شوهر - اگر هم ظاهراً باقی بماند - چون اساس ندارد زندگانشان بی معنا و زحمت افزا می گردد. حال آنکه حضرت بهاء الله ازدواج را حصن یا قلعه ای محکم برای فلاح^۲ و نجات^۳ انسان و راحت و سرور عالمیان توصیف فرموده است. اما قوانین و احکام ازدواج بهائی را اگر فهرست وار بیان کنیم از این قرار است:

^۱ پیام آسمانی، جلد ۱، صفحه ۹۲

^۲ رستگاری

^۳ رسیدن به مقصود

- هیچ کس بیش از یک زن نمی تواند داشته باشد و تعدّد زوجات در آئین بهائی ممنوع است.

- دیگر آنکه ازدواج بهائی صورت نمی گیرد مگر آنکه زن و مرد هر دو رضای والدین، یعنی پدر و مادر عروس و داماد است. تا این رضایت حاصل نشود ازدواج بهائی غیر ممکن است.

شاید در نظر اول این احکام به نظر ساده بیاید اما چنین نیست. یعنی رضایت زن و مرد برای ازدواج بسیار مهم است زیرا هنوز هم در بسیاری از ممالک پدر و مادر تصمیم به ازدواج اولاد خود می گیرند. زنی برای پسری یا شوهری برای دختری خویش پیدا می کنند. حتی هنوز در بسیاری از نقاط ازدواج هائی صورت می گیرد که زن و شوهر فقط در شب عروسی یکدیگر را می بینند. این است که امر بهائی این گونه ازدواج ها را ممنوع ساخته است.

اما رضایت پدر و مادر یعنی هم رضایت والدین عروس و هم داماد بسیار اهمّیت دارد. حضرت بهاءالله این حکم را در کتاب اقدس وضع فرموده و علتش را نیز بیان فرموده است که مضمون بیان حضرت بهاءالله در کتاب اقدس چنین است: چون می خواهیم محبّت و وداد و اتحاد بین بندگان حاصل گردد، رضایت والدین را بر شرط رضایت دو طرف افزوده ایم.

این قانون مخصوصاً در کشورهای مغرب زمین اهمّیت دارد زیرا اکثر پدر و مادرها در این بلاد پس از آنکه بیچه هایشان به سنّ قانونی رسید، آنها را به حال خود وامی گذارند. روابط نزدیکی که در شرق بین خانواده هاست در بین آنها نیست. به فرزند خود می گویند تو بزرگ شدی و خود مسئول امور خویش هستی و از این روی دیگر در انتخاب همسرش دخالتی ندارند.

اما ازدواج بهائی چه بسا این وضع ناهنجار را ترمیم می کند زیرا پدر و مادری غیر بهائی که سالها رابطه نزدیک با فرزند خود نداشته اند مشاهده می کنند که او هرگز

در هیچ امری با پدر و مادر مشورت نمی کرد و آنان را در امور زندگانی خود مداخلتی نمی داده ناگهان در امر مهم ازدواج که تصمیم خصوصی و فردی است از ایشان اجازت می طلبد و رضایت آنان را برای عقد زناشویی خویش لازم می داند. بدیهی است که پدر غیر بهائی چقدر از این باب خرسند می گردند و از آئینی که عروس یا داماد را وادار به چنین عمل نیکی نموده رشته گسیخته خانواده را به هم بسته ممنون می شوند.

دیگر آنکه بهائیان می توانند با غیر بهائی از هر نژاد و هر دین و آئین ازدواج نمایند به شرطی که شرایط عقد بهائی نیز جمع آمده باشد. مثلاً دختری بهائی چون با جوانی مسیحی ازدواج می نماید مراسم عقد دو دین اجراء می شود. مراسم عقد بهائی در مرکز بهائیان هر شهر یا حتی خانه شخصی بهائی و عقد مسیحی نیز در کلیسا برپا می گردد. از این طریق حرمت هر دو دین محفوظ می ماند و عروس و داماد از اول زندگی به عقاید یکدیگر احترام می نهند.

دوره نامزدی بهائی بیش از تقریباً سه ماه ممنوع است یعنی پس از اینکه رسماً نامزدی دختر و پسری اعلان شد حتماً ازدواج باید در مدتی کمتر از ۹۵ روز واقع گردد. خوانندگان عزیز آگاهند که گاه کسی دختری را حتی دختر خردسالی را به عقد خود در می آورد و سالها می گذرد و نکاح واقع نمی شود و در این مدت چه بسا مشکلات زیادی و تغییرات بسیاری رخ می دهد و بیشتر حق دختری که عقدش کرده اند پایمال می شود. در بعضی از ممالک شرق دختران کمتر از ۱۵ سال را نیز می توانند شوهر دهند ولی این نیز در امر بهائی ممنوع است زیرا سن بلوغ شرعی بهائی از ۱۵ سالگی است.

مراسم عقد بهائی بسیار ساده است یعنی پس از جمع شرایط لازم مخصوصاً رضایت طرفین و رضایت والدین عروس و داماد در حضور لاقلاً دو شاهد و در حضور نماینده رسمی محفل روحانی که هیأتی است که از طرف مردم آن محل برای تمثیت امور جامعه انتخاب شده اند آیه ای را تکرار می کنند که از زبان هر یک جاری می

شود و ازدواج آنان را رسمی و مسجّل می نماید و مضمون آیه عقد ازدواج این است که ما همه راضی به رضای الهی هستیم و این حکم و این آیه خود پرتوی دیگر بر حقیقت ازدواج بهائی می افکند و مرکز این اقتران را باز خداوند مهربان قرار می دهد. این کلمه که ما همه راضی به رضای الهی هستیم اشارت به این دارد که دو خانواده که شاید یکدیگر را هم نمی شناختند همه به خدای بزرگ توکل جسته و رضای او را طالبند. یعنی شئون زودگذر جسمانی و دنیوی شرط موقّیّت ازدواج نیست زیرا ناپایدار است. اما آنچه این پیوند زناشوئی را دوام و صفا می بخشد توجّه و توکل به خداوند بی مانند است که ابدی است.

عقدنامه بهائی در بسیاری از ممالک جهان به رسمیت شناخته شده است و حتی غیر بهائینی که نخواهند فقط با عقد مدنی دولتی در حضور قاضی ازدواج نمایند و از مراسم ازدواج ادیان دیگر نیز زیاد راضی نیستند از محافل روحانی بهائیان تقاضا می کنند که آن دورا با آنکه بهائی نیستند با مراسم ساده و بی پیرایه بهائی عقد نمایند و پس از ارائه رضایت والدین و سایر مدارک لازمه می توانند با عقد بهائی پیوند زناشوئی ببندند و از محفل روحانی آن محلّ عقدنامه ای که در نزد دولت معتبر است دریافت نمایند.

در مراسم عروسی بهائی معمولاً هر خانواده علاوه بر آنچه حدّاقلّ شرط عقد بهائی است که مذکور شد برنامه هائی نیز برای تیمّن و شکوه ازدواج ترتیب می دهند. از جمله با خواندن مناجاتهای مناسب بر روحانیت مجلس می افزایند و بعد البتّه به نحوی که بخواهند مراسم سرور و جشن برپا می کنند. در آثار بهائی دعا و مناجاتهای که مناسب با مجالس عروسی است بسیار است که نمونه ای از آن چنین است:

"ای پروردگار، این عقد الفتی که بر بستی پاینده دار و این بنده و کنیز را ارتباطی روحانی و جسمانی بخش. این اقتران را شکون فراوان ده و این ازدواج را سبب ابتهاج فرما. بر روحانیت هر دو بیفز تا هر دو در نهایت راستی و حقیقت پرستی به عبودیت آستان مقدّست موقّق گردند. جز تو نخواهند و جز تو نجویند و جز ذکر تو

نگویند. سرگشته کوی تو اند و آشفته روی تو. توئی عزیز و مهربان و توئی بخشنده
مَنان.^۱

چنان که ملاحظه فرمودید راستی و حقیقت پرستی و خداجوئی و خداترسی که در این
مناجات شنیدید مسائلی است که سبب فلاح و نجات و رستگاری زندگانی زناشوئی
می‌گردد.

^۱ منتخباتی از مکاتیب عبدالبهاء، جلد ۲، صفحه ۴

سرور و شادمانی

پیروان ادیان مخصوصاً علمای دین غالباً پارسائی را در این می بینند که انسان ترک دنیا کند و با قبول ریاضت و احتراز از لذائذ و نعمتهای خداداد به کرامت رسد و به پاداش تحمّل سختی و مشقّت در این جهان، در جهان دیگر سعادت جاودانی یابد. عامل بزرگی که به غلط در نهاد دین نهاده اند ترس است که مبادا کاری کنیم که آن قوه نامرئی و قادر و مقتدری که به نامهای گوناگون می خوانندش بر ما خشم بگیرد و ما را در این جهان بدبخت و ناکام سازد یا در جهان دیگر به عقوبت رساند.

این عامل مشترک ترس در ادیان به انواع مختلف تظاهر می کند و پیروانشان را از راحت و شادمانی بی بهره می سازد حتّی چنان در این امر مبالغه می شود که گویی زندگی در این جهان گناه است و اگر به کفّاره این گناه تحمّل رنج و زحمت نکنیم و بر خود سخت نگیریم تا ابد ملعونیم و به عذاب الیم گرفتار. در کتب مذهبی غالباً تصویری که از عارفان و قدّیسین و رستگاران بدست می آید همه مردمانی هستند ژنده پوش و ترشروی و خشک، حتّی عبوس زیرا خنده که نماینده شادمانی است بزعم بسیاری از آنان از مکروهات دین بشمار می رود به قول ناصر خسرو شاعر معروف:

خنده از بی خردی خیزد چون خندم که خرد سخت گرفته است گریبانم
اما در آئین بهائی عشق و محبّت جانشین ترس و وحشت گشته است زیرا
علّت خلقت محبّت است. در کلمات مکنونه بیانی به این مضمون آمده است که ای
پسر انسان محبّت خویش را در تو یافتم و خلقت کردم و مثال و جمال خود را در تو
نهادم.^۱ و به این ترتیب رابطه ما با خدا رابطه عاشق و معشوق است سراسر شادی و

^۱ کلمات مکنونه عربی، شماره ۳ و ۴

سرور است در آئین بهائی خدا به ما انسانها سفارش می فرماید که شاد باش و در قلبت مسرور باش تا قابل لقای من گردی و آئینه جمال من باشی.^۱

و خدا ترسی بهائیان از آن نیست که ما را در آتش دوزخ بسوزانند بلکه از آن است که مبادا کاری کنیم که مخالف رضای محبوب و معشوق حقیقی باشد و الا تمتع از نعمتهای این جهان، به شرطی که دلهای ما را از محبت خدا نگرداند، در آئین بهائی مطلوب است. "جمع آنچه در آسمانها و زمین است برای تو مقرر داشتیم مگر قلوب را که محلّ نزول تجلی جمال و اجلال خود معین فرمودم."^۲

به این تقدیر اگر کسی سعی نماید که خود را از نعمتهای الهی محروم سازد کفران نعمت نموده است. حتی عبادت بهائیان باید در عین سرور باشد نه در حال غمزدگی و افسردگی و گریستن و گریاندن و خود را به گریه زدن.

حضرت بهاء الله می فرماید:

"انشاء الله جمیع اولیای حقّ به کمال فرح و سرور و روح و ریحان به ذکر محبوب امکان مشغول باشند"^۳ زیرا ذکر الهی و عبادت و دعا در آئین بهائی مکالمه ای با محبوب دل و جان است و با معشوق چگونه سخن باید گفت جز آنکه اگر هم که بیان آرزو باشد و التماس و التجاء در میان باشد باز لطیفه شوق و محبت از آن می بارد نه ترس و بیم و اندوه. آثار بهائی مشحون از کلمات امید بخش و شادی آفرین است مثلاً در بیانی از حضرت بهاء الله آمده است:

"چون نعمات لطیف حجازی را از طلعت عراقی شنیدی، حال نواهای شهنازهای معنوی را از شاهباز الهی بشنو، تا از چنگ و بریط بقا، آوازهای بدیع وفا ادراک نمائی و از مضراب احدیه آهنگ مزمار، هوّیه^۱ بشنوی و به کوی جانان به تمام دل و

^۱ کلمات مکنونه عربی، بند ۳۶

^۲ کلمات مکنونه فارسی، بند ۲۸

^۳ آیات بینات، صفحه ۲۲۰

^۴ نی و سرود

روان قدم گذاری تا همه روح شوی و بی پر بربری و بی خمر مخمور شوی و بی لسان نکته سرائی و بر مراتب جذب و شوق و وجد و ذوق اطلاع یابی تا حزن فراموش کنی و از بحر سرور بیاشامی.^۲

بلی بهائیان مستغرق در بحر سرورند و در آن دریا، گوهر ایمان یافته اند. غرقه دریای عشق را چه باک از موج طوفان و باد و باران؟ این است که در تاریخ خوانده ایم که بهائیان که سرمست باده ایمان بودند چگونه رقص کنان و پای کوبان به میدان فدا شتافتند و خود را در محراب عشق قربانی محبوب حقیقی نمودند و این داستان در تاریخ معاصر ما نیز مکرر شد و همه دیده ایم که به بهائیان تکلیف می نمودند یک کلمه بگویند بهائی نیستند تا از کشته شدن نجات یابند و خانه و اموالشان را که مصادره کرده اند پس بگیرند. اما آنان، ولو به زبان، حاضر به تقیه نشدند و گوهر ایمان را به متاع این جهان گذران ن فروختند و در نهایت اطمینان و خرم و شادمان به کوی جانان شتافتند.

مقصود این است که جام ایمان یعنی شناسائی پیک یزدان، انسان را چنان نشئه ای می بخشد که دیگر جز سرور نبیند و به غیر از جمال جانان نظرگاهی نیابد. در یکی از مکاتیب عبدالبهاء خطاب به یکی از پارسیان بهائی ایرانی چنین آمده است: "ای پارسیان بلند آشیان! سالهای دراز است و دهرهای بی شمار که از حوادث روزگار و وقایع لیل و نهار در گوشه پژمردگی خزیده و در حفره افسردگی طپیده بودید در نهایت شداوند و ممنوع از هر عواید بودید. حال ابر بخشش پروردگار بلند شد و فیض و بارش بی شمار مبذول داشت و به پرورش گوهرهای جانهای یاران، در آغوش صدف مهر حضرت مهربان پرداخت. شما اگر گوهر آبدارید خوشی و شادمانی نمائید و اگر مرغان چمن پروردگارید آغاز بانگ و نوا کنید و بال و پر بکشائید و به آشیان بلند یزدان دل بندید. آفتاب سپهر یزدانی از خاور مهر و مهربانی درخشید و پرتوی در نهایت روشنی بر

۱ ذات و باطن و جوهر هر چیز - ذات مطلق خدا

۲ آیات الهی، جلد ۲، صفحه ۳۶۰

جميع جهان انداخت. بينايان شادمان شدند و كوران آغاز آه و فغان كردند. بانگ
سروش به گوش هوش بشنوید و آواز راز از چرخ رخشان گوش كنید. اکنون روز بيداری
است و هنگام هوشیاری. زنده دلان در خوشی و شادمانی اند و مردگان در اندوه و
نادانی. اکنون هنگامی است كه نیاكان را خشنود و جان و روان را بهبود نمائید.^۱

^۱ مجموعه الواح مبارکه به افتخار بهائیان پارسی، صفحه ۳

نَهی از تقیّه

در آئین بهائی تقیّه مردود است یعنی به دروغ دین خویش را مستور داشتن و خود را برای حفظ جان و رفع ضرری به عقیده و طایفه دیگری بستن در آئین بهائی ممنوع است. صدها بهائی در کشور ایران مواجه با این امر شده اند که وقتی به علت عقیده شان به زندان افتادند و حتّی به اعدام محکوم شدند خیرخواهانی از دوستان یا آشنایان مسلمانشان به آنان تکلیف می کردند که مانند ما تقیّه کن یعنی در لفظ بگو مسلمانم ولی دین حقیقی خود را پنهان در دل نگاه دار. هزاران نفر بهائی دیگر نیز از اوّل ظهور این آئین در این دوراهی قرار گرفته راه صدق و شهادت را با سرافرازی بر راه دروغ و تزویر که به اصطلاح شرعی نام تقیّه بر آن نهاده و جزئی از ایمانشان شناخته اند ترجیح داده اند. وقتی قرار باشد به اسم دورغ مصلحت آمیز یا تقیّه انسان به خود اجازه دهد که حتّی در مورد ایمان که مقدّس تر از آن چیزی نیست تزویر به کار برد و به دورغ متوسّل شود دیگر چه اعتمادی می توان کرد که سخنان دیگرش را به راستی گفته باشد. اگر بین ملّتی چنین رسمی جزئی از فرهنگ آن قوم شود بین مردم اعتماد سلب می گردد و هیچ کسی به دیگری اطمینان ندارد و همه مواظبند که به اصطلاح کسی کلاه می بر سرش نگذارد. اینکه جامعه بهائی در بین دیگران به راستی و درستی مشهور گشته اند این امتیاز را آسان به دست نیاورده اند زیرا حتّی تا پای جان زبان به دورغ نیالائیده و به تزویر و ریا دست نیاخته اند. به قول حضرت عبدالبهاء:

"راست گو و کفرگو بهتر از آن است که کلمه ایمان بر زبان رانی و دروغ گوئی."^۱

و در مقامی دیگر می فرماید:

"بدترین اخلاق و مبغوض ترین صفات که اساس جمیع شرور است دروغ است از این بدتر و مذموم تر صفتی در وجود تصوّر نتوان کرد. هادم جمیع کمالات انسانی است و سبب رزائل نامتناهی و از این بدتر صفتی نیست. اساس جمیع قبائح است."^۲

^۱ مائده آسمانی، جلد ۵، صفحه ۱۶۹

^۲ مذاوَضات عبدالبهاء، صفحه ۵۷

با این گونه آثار پیدا است که بهائیان با حکم تقیّه که در بعضی از مذاهب برای حفظ جان یا پیشبرد مقاصد شخصی جائز است هرگز موافقتی ندارند و هرگز اصول دین خویش را فدای مصالح موقت شخصی نمی نمایند.

نهی از اعتراف گناه نزد خلق

روحانیون در هر مذهب چنین می نمایند و بسیاری از مردمان نیز چنین می دانند که اولیای دین راهنمای مؤمنین در امور آئین خویشند و نزدیکی بیشتری با آفریننده جهان دارند اینست که عامه مردم غالباً به آنان توجه کرده برای رفع حاجات خویش از روحانیون و زاهدان و غیره یا تقاضای دعا می کنند و یا توسط ایشان برای آرمزش گناهان خویش شفاعت می جویند. این نوع تفکر البته صحیح نیست زیرا انسان ولو آنکه کسوت روحانیون را در بر داشته باشد بالاخره انسان است جایز الخطا است. ضعیف و ناتوان و معدن نقایص بی پایان است. اگر کسی به حکم وجدان طالب غفران و از گناه خویش شرمنده و هراسان باشد باید تنها به درگاه خداوند بخشاینده مهربان روی آورد نه در نزد این و آن. همچنین با ضربات شلاق یا با تهدیدهای دیگر کسی را وادار به توبه نمودن چه ارزشی دارد زیرا توبه حقیقی همراه با حضور قلب در خلوت است و راز و نیاز با خداوند بی نیاز است نه در محضر قاضی و کشیش و کاهن و هاخام. به فرموده حضرت بهاءالله جز حضرت رحمان بر آرمزش گمراهان و گناهکاران قادر نبوده و نیست. کسی که هستی نیافته چگونه هستی بخشد و از صاحب خطا چه توقعی خطاکار دیگری را عفو نماید؟

استغفار در نزد خلق مضرت دیگری نیز دارد و آن تلقین حسّ حقارت در انسان است. کرامت انسان، مقام شامخ انسان که به فرموده قرآن کریم خلیفه الهی بر زمین است اجازت نمی دهد که ما آدمیان خود را حقیر و بیچاره شماریم و در پیش هم نوع خود که معلوم نیست قوی تر و برتر و بهتر از ما باشد خود را زبون سازیم و به زانو افتیم.

حضرت بهاءالله در لوح بشارات که از آثار معروف ایشان است می فرماید:
"باید عاصی در حالتی که از غیرالله خود را فارغ و آزاد مشاهده نماید طلب مغفرت و آرمزش کند. نزد عباد اظهار خطا یا و معاصی جائز نه، چه که سبب و علت آرمزش و عفو الهی نبوده و نیست. و همچنین این اقرار نزد خلق سبب حقارت و ذلت است و

حَقِّ جَلِّ جَلالَه ذَلَّتْ عباد خود را دوست ندارد. اِنَّهُ هُوَ الْمَشْفِقُ الْكَرِيمُ. عاصی باید ما بین خود و خدا از بحر رحمت رحمت طلبد و از سماء کرم مَغْفِرَتِ مسئلت کند.^۱

ملاحظه فرمائید که حضرت عبدالبهاء این حکم کتاب اقدس را که استغفار نزد بندگان خود را نهی فرموده اند به چه وضوحی بیان می فرماید: "مغفرتِ خطایا به عمل به وصایای انبیاء می شود نه به اقرار و ایمان زبانی و دعا و نَفْسِ رُوَسای مذهبی."^۲

وقتی به ادیان گذشته نظر کنیم در می یابیم که اصولاً نفوسی که به تدبیر راغبند تأکید مبالغه آمیزی برگناه می نهند به حدی که ترس از مجازات گناهان، آنان را در زندگانی عادی فلج می سازد. چقدر در شرح احوال عرفاء اسلامی خواننده ایم که به ریاضات سخت مباشرت می ورزیدند و خرقه بر خرقه می دوختند و بر پوستینی می نشستند و به بادامی در روز قناعت می کردند یا راهبان مسیحی را دیده ایم که لباسهای خشن در بر می کردند و از دنیا می بردند و دائماً سر در کتاب دعا می کردند. گوئی این نفوس از رحمانیت خدا بی خبر بودند و ایمان به خدائی سختگیر داشتند نه دستگیر.

مسیحیان به گناه چنین نظر می کنند که حیات ما در روی زمین بر اثر گناه آدم و حواء است که از شجره ممنوعه خوردند و از بهشت برین رانده شدند و میراث گناه را برای بنی آدم بر جای نهادند و این گناه لعنت ابدی انسان است مگر آنکه به حضرت مسیح که کفاره گناه آدم را برای نوع انسان در روی صلیب پرداخت ایمان داشته باشیم. همین گناهکاری آدم که گریبان انسانها را تا آخر زمان گرفته در اسلام نیز موجود است. حافظ شیرین سخن در غزلی بسیار زیبا می فرماید:

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم اندرین کار دل خویش به دریا فکنم

^۱ مجموعه الواح حضرت بهاء الله، صفحه ۱۲

^۲ امر و خالق، جلد ۳، صفحه ۴۳۷

از دل تنگ گنه کار بر آرم آهی کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم
 حضرت بهاء‌الله خلق انسان را بر زمین نتیجه عشق می داند نه گناه. در آثار
 متعدّد می فرماید که خداوند بی مانند چنین فرموده که من در ذات خود پنهان بودم،
 محبت خویش را در تو دیدم، خلقت کردم. پس علت خلق ما محبت است، رابطه
 خدا با ما رابطه محبت است و محبت الهی باید اساس رابطه ما با حق تعالی باشد،
 نه یأس و غم و اندوه یا ترس از عذاب یا ناامیدی از گناه.
 در کلمات مکنونه حضرت بهاء‌الله می فرماید:

"ای خاک متحرک من به تو مأنوسم و تو از من مأیوس. سیف^۱ عصیان^۲ شجره امید
 تو را بریده و در جمیع حال به تو نزدیکم و تو در جمیع احوال از من دور و من عزت
 بی زوال برای تو اختیار نمودم و تو ذلت بی منتهی برای خود پسندیدی. آخر تا وقت
 باقی مانده رجوع کن و فرصت را مگذار."

و نیز می فرماید: "جمیع آنچه در آسمانها و زمین است برای تو مقرر داشتم مگر قلوب
 را که محلّ تجلّی جمال و اجلال خود معین فرمودم و تو منزل و محلّ مرا به غیر من
 گذاشتی، چنانچه در هر زمان که ظهور قدس من آهنگ مکان خود نمود غیر خود را
 یافت، اغیار دید و لامکان به حرم جانان شتافت و معذّلك ستر نمودم و سرنگشودم و
 خجلت تو را نپسندیدم."

خوانندگان گرامی، ملاحظه فرمائید آئین بهائی چگونه به داد ما آدمیان
 خاکی و پر آرایش و خطاکار رسیده است. به ما تعلیم می دهد که ما از عشق و
 محبت سرشته شدیم نه از گناه و معصیت و چون به هر صورت بشر غافل و به اصطلاح
 جایز الخطاست ما را همواره به رحمت کردگارش امیدوار می سازد و می فرماید من
 به تو مأنوسم و تو از من مأیوس به طوری که شمشیر گناه درخت امید تو را بریده است
 و مأیوست ساخته است و نیز می فرماید من بر همه چیز آگاهم و ناظر به اعمال

^۱ شمشیر

^۲ گناه

ناشایسته تو ولی به جایگاه بلند قدسم باز گشتم و تو را رسوا نمودم و خجلت تو را نپسندیدم.

از تأکید به رحمانیت خدا مقصدم این نیست که بگویم که هر کس هر چه خواست بکند و واهمه ای از پیامد اعمال ناشایسته خویش نداشته باشد و از مجازات نهراسد. خیر، مقصودم چنین نیست.

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جوز جو

در قدیم که پادشاهان و امیران مستبد روی کار بودند - چنان که در داستانها می خوانیم و در فیلم هائی که از حکایات آن زمان است مشاهده می نمائیم - چنین در نظر مردم بوده که شاهی بر تخت با جلال و جبروت نشسته، جلّادی با شمشیر آخته یا ساطوری تیز و برّان یک طرف و محتسبی با شلاق- های کاری در طرف دیگر ایستاده اند و منتظر حکم شاه هستند که یا گردن مجرمی را بزنند یا تن گناهکاری را با ضربات شلاق خونین سازند. تمثیلاتی از این قبیل در کتب مقدّسه فراوان است و این تمثیلات چنین تصوّراتی را در ذهن ساده مردم قرون گذشته باقی نهاده که همان بساطی که شاهان مستبد بر رعایای خطاکار خود داشتند به معیار بزرگتری در بساط الهی نیز موجود است.

اما در آئین بهائی این امر طرز دیگر است. مجازاتِ خطا نتیجه طبیعی اعمال ماست، نه آنکه کسی منتظر باشد که از ما انتقام بکشد و ما را مجازات نماید. مثلاً برای رانندگی مقرّرات و قوانینی وضع کرده اند که اگر مراعات نشود در راهها چه هرج و مرجی خواهد شد. چنان که مثلاً اگر کسی از چراغ قرمز راهنمایی عبور کند و با ماشین دیگری تصادف نماید خود مجروح و ماشینش معیوب گردد و سرنشین ماشین دیگری که راه خود را طی کرده و از چراغ سبز عبور کرده بود نیز صدمه ای خواهد یافت. آیا جز آنکه این شخص از غفلت و جهالت خویش شرمنده باشد کار دیگری باید بکند یا تصوّر دیگری نماید و آنچه بر سرش آمده به نحوی دیگر توجیه کند و

تقصیر را گردن دیگری اندازد؟ و همچنین عدالت نیز چنین اقتضا می نماید که آنچه به سرنشین ماشین دیگر وارد ساخته چون تقصیر با اوست ناچار باید جبران نماید. گناه نیز همینطور است. وقتی که انسان از احکام الهی سرپیچی نماید به عواقبی دچار می شود که یا فوراً، یا بعداً، یا حتی در جهان نامحدود الهی آن عواقب را مشاهده می کند. اما آنچه بر سر او بیاید به خاطر انتقام نیست بلکه نتیجه اعمال خود اوست. "هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت." ضمناً دریای رحمت الهی در جوش است و گوهر عفو و بخشایش بر ساحل امید بنی آدم می ریزد، دیگر چه لزومی دارد که انسان پیش انسانی دیگر به معاصی اقرار نماید و به واسطه او بخواهد که به خدا تقرب جوید.

در امر بهائی مناجاتها و ادعیه فراوانی از قلم بنیانگزاران این آئین نازنین نازل گشته که موجب امید و اطمینان است و طالب عفو و غفران حضرت رحمان. ما یکی از مناجاتهای را که از قلم حضرت عبدالبهاء صادر شده و مناسب در خاتمه این مقال نقل می کنیم.

"ای خداوند مهربان، ما گنه کاریم و تو آمرزگار و ما تبه کاریم و تو عفو غفار^۱ هر چند موج گنه اوج گرفته است ولی به عفو و غفرانت معتمدیم و هر چند سیل عصیان^۲ در نهایت طغیان است ولی به بخشش و احسانت متوسلیم. ای خدای پر عطا، خطا بپوش دریای رحمت بجوش آور و جام مغفرت بنوشان. هر چند ظلمتِ ذنوب^۳ شدید است ولی مه تابان مغفرتت بس منیر^۴. ای خداوند این مستمند را در ایوان بلند جای

۱ بخشاینده

۲ آمرزنده گناه

۳ نافرمانی

۴ بسیار گناهکار

۵ تابان

ده و ارجمند فرما و در فلکِ غفران اختر تابان کن و در سایهٔ درخت امید مسکن و
ماوی^۱ بخش توئی غفور و توانا^۲

^۱ پناهگاه

^۲ مجموعه مناجاتهای حضرت عبدالبهاء، صفحه ۲۹۰

مفهوم "نجس بودن" در آئین بهائی مردود است

مفهوم "نجس بودن" در امر بهائی مردود است. بارها از دوستانی که مرا می شناختند و به من لطف و عنایتی داشتند شنیده ام که از من می پرسیدند به شما بهائیان با وجود سخنهاى خوبى که می گوئید و با اخلاق خوش و لباس و ظاهر پاکیزه ای که دارید چرا می گویند که بهائی نجس است؟ جواب من نخست آن بود که از کسانی که می گویند بهائی نجس است پرسید که چرا چنین می گویند؟ بنده که هیچ محمل منطقی یا عقلانی در این نمی بینم.

اما این حکم نجاست که بعضی ها به آن تمسک دارند سابقه ای تاریخی دارد. در زمانی که دیانت اسلام تازه ظاهر شده بود و مردم غیر متمدن عربستان تازه نور ایمان بر قلبشان تابیده بود مواجه با دشمنانی در این کشور شدند که سابقه تاریخی بیشتر و درجه تمدنی بالاتر از اعراب جاهل داشتند و این مؤمنان نور رسیده چون با آن مردم معاشرت می کردند آنان مسلمانان را با مباحثه یا ایرادهای ظاهر پسند در شک و تردید می انداختند و رخنه در ایمانشان می افکندند، برای حفظ مسلمین که هنوز در اسلام کاملاً محکم نشده بودند و از اصل امر الهی خبری چندان نداشتند آیاتی در قرآن مجید نازل شده که اهل ایمان را از ارباب شک و ارتیاب جدا سازد و نگذارند که وسوس شیطانی دشمنان، مؤمنان نوحاسته را در شک و تردید آورد و از راهشان بدر کند.

در قرآن کریم مکرر آمده است که مثلاً قوم یهود یا بزرگان قریش یا کاهنانشان از قبیله قریش و دیگران چه ایرادها به حضرت رسول اکرم و دین جدید اسلام وارد می ساختند. این بود که خدا برای حفظ دین و ایمان مؤمنین با حکم نجس بودن مشرکین و گاه خارج از دین اسلام، مسلمانان بی خبر آن روزگار را از معاشرت با شکاکان بازداشت. چنانکه قرآن کریم مثلاً برای رعایت بهداشت و دفع شر از امراض گوناگون که در محیط آلوده و ناپاک تولید می شود چیزهایی را و غذاهایی را نجس

شمرد تا سبب حفظ مسلمانان گردد. چنانکه در آن کتاب شراب نجس است، قمار نجس است و اینها از عمل شیطان است.

در آن زمان که هنوز میکرب کشف نشده بود و کسی از ویروس و یا باکتری خبر نداشت، قوانین بهداشتی موجود نبود. پس ناچار خوراکیها و نوشیدنیها به مقوله کَلِّیِ نجس و طاهر تقسیم می شد تا به بهداشت مردم آن زمان کمکی شده باشد. اما امروز نمی توان قومی را و پیروان دینی را نجس خواند صرفاً برای اینکه دینی دیگر دارند.

در ایام کودکی با پدر و مادر خود به دیدن یکی از خویشان غیر بهائی خویش رفتیم تا به اصطلاح صله ارحامی به جای آورده باشیم. این قوم و خویش دور ما خانمی بسیار محترم ولی بسیار متعصب و به خیال خود متدین بود. بنا بر سنت میهمان نوازی ایرانی گفت برای ما چای و شیرینی آوردند و در باغچه کوچک و با صفایش کنار حوض گردی نشستیم. چای خوردیم و صحبت کردیم. بعد از چای دیدم استکانهای ما را جدا کرد و پیش روی ما آنها را در حوض فرو برد و روی پاشویه حوض نهاد زیرا به زعم او چون لب ما، قوم و خویش بهائی اش، به آن استکان رسیده بود استکانها نجس شده بود و آنها را تا گرنمی دادند طاهر نمی شد و جایز نبود که پیش از ظاهر شدن مورد استفاده مؤمنان گردد.

خوانندگان عزیز، پاکیزگی و ناپاکی اموری است که به افراد مربوط است. بین هر قوم و اهل هر مملکت از هر دینی که باشند. کسانی هستند که شخصاً پاکیزه اند، خود و خانه هایشان نظیف است و کسان دیگری نیز هستند که لباسشان آلوده و جسمشان به خاطر عدم استحمام ناپاک است. همچنین در بین همه ملل نفوسی هستند که از حیث اخلاق و رفتار ناپسندیده و منفورند و نفوسی نیز هستند که دارای اخلاق حمیده اند. اینها همه گرد یک شخص دور می زند و نمی توان آن را به جامعه بزرگتری تعمیم داد که همه افراد یک قوم یا یک مذهب کثیف و نجس هستند. حافظ می فرماید:

نخست موعظه پیر می فروش آن است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

این مصاحب ناجنس مربوط به یک نفر است که ممکن است هم دین و هم وطن ما باشد و در مقابل، هزاران خوش جنس نیز هستند که از دین و وطن ما نیستند. آیا آن هم دین ناجنس ما بر این کافر خوش جنس ترجیح دارد؟

باز از ایام کودکی یادم می آید که چون در کوچه و بازار در همسایگی خود راه می رفتیم کسانی بنده را نشان می دادند و نجس می خواندند و گاهی سنگ می انداختند. اما خودشان با موهای ژولیده و نشسته و دستهای چرب و آلوده و لباسهای چرکین که از نرفتن حمام بدبو بودند خود را طاهر می دانستند! ولی بنده که از حمام روزانه از خانه بیرون آمده و لباس تمیز پوشیده بودم در نظر آنها نجس به شمار می آمدم در عالم کودکی از این ماجری تعجب می کردم.

اما خوانندگان گرامی، حضرت بهاءالله حکم نجاست را که در بسیاری از ادیان گذشته مرسوم بود لغو و منسوخ فرمودند. یهودیان از دست غیر یهودی که غذای باصطلاح کوشریا کاشر نباشد غذا نمی خورند. در رساله پولس حواری در انجیل در مورد مؤمن و کافر و طاهر یا نجس بودن ذکر شده است. در قرآن نیز کلمه نجس و رجس درباره مشرکون و دیگران آمده است. اما در این کور اعظم که خدا دین خویش را تجدید فرموده این حکم برداشته شد.

حضرت بهاءالله در کتاب اقدس حتی برای نسخ و لغو این حکم لفظ نجس را نیز به کار نبرده اند و به جای آن کلمه "غیر طاهر" بیان فرموده اند که بسیار لطیف است و با آنکه همان معنا را می رساند از لفظ خشن و گوش خراش نجس احتراز جسته و در آیه ای در این باره به این مضمون فرموده اند "خدا حکم غیر طهارت را از جمیع اشیاء و از ملل دیگر برداشت. این بخششی است از پروردگار بخشنده بزرگوار." بعد می فرمایند: "ما جمیع اشیاء را در اول عید رضوان در بحر طهارت غوطه ور ساختیم و این از فضل خداست که جمیع عالمیان را احاطه فرموده."

عید رضوان چنان که می دانید روزی است که حضرت بهاء‌الله اظهار امر جدید فرمود یا به اصطلاح بعثتِ مظهر جدید الهی است که با ظهورش احکام کتب پیشین منسوخ شد. نیز حضرت بهاء‌الله در همان کتاب *قدس* بشر را با معاشرت با جمیع ادیان امر می فرماید به این مضمون که با اهل ادیان با محبت و صفا معاشرت نمائید تا از شما شمیم^۱ خداوند بخشنده را استشمام نمایند. مبدا آن که تعصبات جاهلیّه شما را فرا گیرد زیرا همه خلق از خدا آمده اند و به خدا باز می گردند و خداست که خلق را آغاز کرده و مرجع جمیع جهانیان است. کاملاً پیداست که حضرت بهاء‌الله در این بیان به ما می فرماید که نباید به این خیال واهی که دیگران نجس و اهل دوزخند از آنان دوری جوئیم.

^۱ بوی خوش

پاکیزگی و نظافت

حضرت بهاء‌الله به پیروان خویش سفارش می‌فرماید که عنصر لطافت باشید. یعنی به جوهر لطافت زندگی نمائید و این لطافت بالاتر از نظافت است و نظافت جزئی از لطافت محسوب می‌گردد. یعنی بهائیان نه تنها باید پاکیزه باشند بلکه آراسته و پیراسته نیز باشند. حتی می‌فرماید اگر کسی در نهایت لطافت نباشد عبادتش به ساحت قدس الهی واصل نمی‌شود.

حضرت عبدالبهاء در یکی از آثار خویش می‌فرماید: "طهارت و تقدیس از اسّ اساس دین الهی است و اعظم وسیله وصول درجات عالیّه غیر متناهی و این جوهر لطیفِ نظیف چه در ظاهر و چه در باطن بسیار محبوب و مقبول، و در عالم وجود از جمله شئون جسمانی که تعلق و تأثیر در مراتب روحانی دارد نظافت و لطافت و طهارت است."^۱

به این ترتیب ملاحظه فرمائید که چقدر حکم نظافت و پاکیزگی میان بهائیان اهمّیت دارد. حتی حضرت بهاء‌الله در همان کتاب اقدس می‌فرماید اثری از چرکی و پلیدی در لباسهای شما نباید پدیدار شود.

آثار بهائی از جنبه‌های مختلف به احکام واجب درباره نظافت و لطافت پرداخته است. مثلاً حضرت بهاء‌الله بهائیان را منع فرموده که از دخول به حمام‌های معهود ایران در آن زمان اجتناب نمایند. شاید هنوز هم این نوع گرمابه‌ها در بعضی از نقاط باقی باشد. در آن حمامها خزینه‌ای بود که آبی را کد داشت و مردم بیشتر برای غسل‌های مذهبی وارد آن می‌شدند و معلوم است که وقتی ده‌ها نفر هر روز وارد چنین آبی را کد و گرمی شوند و مدت‌ها در آن استحمام نمایند کم‌کم چه آب کثیف و متعفن از آب در می‌آید و چقدر میکروبی‌های امراض مختلف در آن رشد و نمو می‌کند.

^۱ گلزار تعالیم بهائی، صفحه ۱۲۵

این بود که بهائیان در همان روزها در نقاط مختلف حتی در دهات دور دست حمام‌های مخصوصی برای خود می ساختند که خزینه نداشت و از آب راکد استفاده نمی شد. حتی غیر بهائسانی که روشنفکر بودند و بغض و تعصبی نداشتند آن حمامها را بر حمامهای رایج محلّ خود ترجیح می دادند و صبح ها تاریک روشن به نحوی که اهالی آنها را نبینند از حمام های بهائیان استفاده می نمودند.

استعمال گلاب و بوی خوش و شستن پاها در هر روز در تابستان و هر سه روز یک بار در زمستان و اجتناب از نوشیدن و استحمام در آبی که رنگ و طعم و بویش تغییر کرده باشد و چیدن ناخن که غفلت از آن موجب جمع شدن آرایش های گوناگون زیر ناخن می شود و سلامت را به خطر می اندازد همه از دستورهائی است که در آثار بهائی مذکور است و بهائیان بر اجرائش مأمور.

نکته بدیهی که در حکم نظافت در آئین بهائی موجود است این است که به فرموده حضرت عبدالبهاء: "نظافت ظاهره هر چند امری است جسمانی ولیکن تأثیر شدید در روحانیات دارد".^۱ این نکته به ما می آموزد که در انسان دو جنبه موجود است: جسم است و روح است. دارای ارکان و اعضاء است که زیست و حرکت بشر بسته به کار کردن آنهاست و مواظبت از آنها واجب است زیرا انسان برای آنکه سیر و سفر روحانی خویش را از این عالم فانی به جهان باقی طی کند و به سوی کمال در ظلّ عنایت خداوند متعال رود باید زنده و سالم باشد. به عبارت دیگر حفظ جسم که قالب روح است از حکمت های خلقت ماست.

البته پرورش جسم ما هدف زندگانی و مقصود از خلق ما نیست. اما افسوس میلیونها نفوس در جهان هستند که جز به این پوست و گوشت و استخوان به چیز دیگر نمی اندیشند و جز به خور و خواب توجهی ندارند و کاری دیگر جز حفظ و پرورش تن خود ندارند و هر چه سیطره دین در جهان تقلیل یابد و تضعیف شود و تمدن مادی

^۱ بهاء الله و عصر جدید، صفحه ۱۲۱

روی بالا گیرد این تعلق به حواس و خواص جسمانی ما نیز بیشتر می شود. حال آنکه باید بدانیم که به قول سعدی شیرازی:

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است؟
نظافت که در جمیع ادیان و نیز در این عصر در آئین بهائی به آن تکیه شده نیز برای همین است که این جسد را که مرکب روح است و به فرموده حضرت بهاءالله لطیف و پاکیزه نگاه داریم تا بتواند بار سنگین و گرانبھائی را که بردوش دارد در عوالم معنوی به مقصد برساند.

غرق شدن در بحر مطالبات و شهوات جسمانی ما را از مقصد خلقت ما به دور می سازد. روزها را در پی امور بی ارزش هدر می دهیم بی آنکه قدمی به سوی مقصد حیات خویش برداریم. ملاحظه فرمائید حضرت عبدالبهاء در این باره چه می فرماید: "در جمیع مراتب تنزیه^۱ و تقدیس^۲ و پاکی و لطافت سبب علویّت عالم انسانی و ترقی حقایق امکانی است. حتی در عالم جسمانی نیز لطافت سبب حصول روحانیت است. چنان که صریح کتب الهی است و نظافت ظاهره هر چند امری است جسمانی ولیکن تأثیر شدید در روحانیات دارد..."^۳

^۱ دوری از عیوب و ناپاکی ها

^۲ پاکیزگی

^۳ گنجینه حدود و احکام، صفحه ۷۹

بخش هفتم - نظام اداری بهائی

در آئین بهائی طبقه "روحانیون" وجود ندارد

انتخابات بهائی

مشورت اساس کار تشکیلات است

محفل روحانی محلی

محفل روحانی ملی

بیت العدل اعظم

در آئین بهائی طبقه "روحانیون" وجود ندارد

از خصوصیات نمایان آئین بهائی این است که در آن افرادی که به عنوان روحانی حرفه ای که مرجع مردمان در امور دین باشند و به عنوانهایی از قبیل حاخام و کشیش و ملا پیشوای معنوی مؤمنان باشند وجود ندارد.

در دو، سه - چهار هزار سال پیش که ادیان بزرگ عالم ظاهر گشته اند تقریباً همه مردم بهره از خط و سواد نداشتند و از کلمات و تعالیمی که در کتابهای مقدّسشان بود بی خبر بودند. و در چنان زمانی کسانی که خواندن و نوشتن می دانستند معمولاً کسانی بودند که در صومعه ها و معابد و کلیساها و مساجد به تحصیل علوم دین می پرداختند تا مردم را در فهم تکالیف دینی خویش هدایت نمایند. در قرون گذشته، وجود چنین طبقه حرفه ای ناگزیر بوده و بدون طبقه روحانیون امور معوق می مانده است، ولی امروز چنین نیست. این است که در آئین بهائی که برای عصر و زمان ماست دیگر این طبقه ضرورت ندارد و لازم نیست که شخص ثالثی واسطه بین یک فرد و خدای او باشد و فهم خود را از دین به مردم دیگر تلقین نماید. البته در میان روحانیون این طبقه که بنا بر حوائج زمان به وجود آمده بود افراد پارسا و دانشمند و خوش نیت بسیار بوده اند ولی تاریخ نشان داده است که اختلافات بین هر دینی نیز از راه اختلاف و رقابت افرادی به نام کاهن و حاخام و کشیش و ملا به وجود آمده که هر دینی را به فرقه های متعدد متخاصم تقسیم کرده و یا سبب نزاع و جدال با پیروان ادیان دیگر گشته اند.

حضرت بهاء الله که برای اتحاد و اتفاق بشر ظاهر شده چنانکه در اوراق گذشته خواننده اید آنچه اسباب اختلاف بود از میان برداشت. از جمله مرجعیت افراد را در امور دین بکلی ملغی ساخت و آزادی وجدان را اعلان فرمود که لازم نیست که مردم زمام عقل خویش را بدست دیگری واگذارند و باید خود دین خویش را بشناسند و بدون واسطه شخصی دیگر حیات روحانی خویش را منظم سازند.

چنانکه قبلاً بدان اشاره کردیم بهائیان بر حسب عقیده دینی خویش واجب می دانند که پیش از آنکه خود را بهائی بشمارند نخست تحقیق نمایند و دین و آئین خویش را ارث پدر ندانند یعنی جستجوی شخصی و باصطلاح تحرّی حقیقت را در برگزیدن دین خویش اولین وظیفه هر انسانی بشمارند و بدانند که هیچ بهائی نباید صرفاً برای آنکه در خانواده بهائی تولّد یافته، بهائی بماند بلکه باید بدانند که چرا بهائی است و اصول معتقداتش چیست.

ممکن است خوانندگان عزیز ما پرسند حال که طبقه روحانیون در جامعه بهائی نیست یعنی مجتهد و اسقف و خاخام و امثالشان در این آئین وجود ندارد پس بهائیان اجراء مناسک لازم را از قبیل ازدواج و طلاق و غیره چگونه انجام می دهند؟ بطور خلاصه در یک عبارت می توان پاسخ داد که این مراسم، در امر بهائی به تشکیلات انتخابی واگذار گردیده است که بهائیان هر شهر یا هر روستا سالی یک بار خود انتخاب می کنند یعنی بهائیان هر محلّ از میان خود نه نفر را بر می گزینند تا اعضاء هیأتی بنام محفل روحانی آن محلّ باشند و به تمشیت امور جامعه پردازند که موضوع سخن ما در اوراق آینده است.

انتخابات بهائی

چنانکه گفتیم حضرت بهاءالله هر نوع اختیار و مرجعیتی را در امور مربوط به جامعه بهائی از افراد سلب کرده آن را به هیأت‌های انتخابی آزاد توسط بهائیان هر منطقه واگذار فرموده است. در این آئین بساط افرادی که شغلشان کار دین باشد و مؤمنان و مریدان را رهبری نمایند برچیده شد و به جایش نظام و تشکیلات گسترده ای برپا گردیده که اساسش الهی است و مرجعیت و مدیریت و رهبری جامعه با هیأت‌های انتخابی است نه افراد.

انتخابات بهائی به کلی با انتخاباتی که در عالم سیاست برای انتخاب وکیل یا رئیس کشور انجام می شود تفاوت دارد. انتخابات بهائی امری است وجدانی که همه بهائینی که سنشان از ۲۱ گذشته باشد، تکلیف دینی خود می شمارند که در آن شرکت نمایند و ۹ نفر را از میان خود به عضویت محفل روحانی برگزینند و هیئت حاکمه محلّ خویش انتخاب نمایند. زنان و مردان هر دو، هم حق انتخاب کردن دارند و هم حق انتخاب شدن. در جامعه بهائی، احزابی وجود ندارد تا کسی را به عنوان نامزد انتخاب خویش نماید. همچنین پروپاگاندا و پارتی بازی در انتخابات بهائی به کلی از محرمات محسوب است.

انتخابات بهائی امری سرّی و عمومی و آزاد است. سرّی بودن انتخابات به این معناست که انتخاب کننده درباره ۹ نفری که به عضویت محفل در خواهند آمد روی ورقه رأی اسامی آن ۹ نفر را می نویسند، با کسی مشورت نمی نمایند حتی زن و شوهر از رأی یکدیگر بی خبرند و اگر با هم مشورت نمایند برخلاف اصول دین خود رفتار کرده اند. افراد بهائی چون امر انتخابات را امری مقدّس و روحانی می شمارند قبل از نوشتن اسامی رأی بر روی ورقه، دعا و مناجات می کنند و از خداوند متعال طلب هدایت می نمایند.

ملاحظه فرمائید که انتخابات بهائی هر چند به ظاهر امری است مدنی و برای به کارگماشتن عده ای در تمشیت امور جامعه است ولی جنبه روحانی آن نیز به تمام تأکید منظور گشته است و این چقدر با انتخابات سیاسی معمول در جهان امروز چه در سیستم های دموکراسی و چه در غیر آن، تفاوت دارد. شما دیده اید و می بینید که هر چند سال یکبار در وقت انتخاب، احزاب و کاندیداهای مختلف، میلیونها پول جمع آوری می کنند تا مخارج انتخاباتی خود را تأمین نمایند. اعلان پخش می کنند، ساعت های تلویزیون را می خرند و مردم را به انواع تدابیر دعوت و تشویق می کنند که به او و به حزب او رأی دهند و این همه در آئین بهائی ممنوع و مردود است.

باید گفت که تنها شیوه انتخاب بهائی نیست که با روش انتخابات سیاسی مغایرت کلی دارد بلکه اصول انتخابات بهائی نیز از زمین تا آسمان با سایر انتخابات معمول در جهان تفاوت دارد. در انتخابات سیاسی هدف، کسب قدرت است. حزب با برنامه مخصوصش بیشتر خادم و حافظ حزب خود و گروه های خاصی است و نامزدهای انتخاباتی چون به قدرت رسیدند مدافع و حامی کسانی خواهند بود که به او رأی داده اند و به کسانی که سرمایه های انتخاباتی او را تأمین کرده اند و بر سر کارش آورده اند نیز امتیازاتی عطا می کنند که شاید دو چندان از آنچه که برای انتخابات این شخص خرج کرده عایدش گردد.

اما اصل انتخابات بهائی به جای آنکه بر اساس قدرت باشد بر پایه خدمت استوار است. ملاحظه فرمائید قدرت با خدمت چگونه در دو قطب مخالف قرار دارد. هیچ کس نیست که در انتخابات بهائی مانند آنچه در مبارزات سیاسی معمول است بگوید و اعلان کند که مرا انتخاب کنید. زیرا پس از آنکه کسی انتخاب شد و به عضویت محفل روحانی رسید شخصاً هیچگونه قدرتی به دست نمی آورد که در پی اش باشد و هیچ امتیازی از لحاظ مدنی و اجتماعی به او داده نمی شود تا برای بدست آوردنش در وقت انتخابات تلاش نماید.

در انتخابات سیاسی کسی که انتخاب می شود وزیر یا وکیل یا رئیس جمهور می شود و صاحب قدرت و نفوذ می گردد. اما در انتخابات بهائی مدیریت و نفوذ در دست افراد نیست بلکه در اختیار هیئت محفل است و حکم رأی اکثریت آن هیئت رواست و خود اعضای محفل، حتی کسانی که در وقت مشورت در یک موضوع، مخالف با رأی محفل بوده اند وقتی آن رأی به تصویب هیئت رسید همه اعضا نیز در ظل آن قرار می گیرند و از آن اطاعت می کنند.

هر پارلمانی در جهان مرکب از حزب حاکم و احزاب مخالف است و این دو دسته در تمام دوره پارلمان به دو کار مشغولند: احزاب مخالف، جز در مواردی معدود، به هر چه حزب اکثریت مطرح می کند رأی مخالف می دهند و چندان کاری به ماهیت موضوع ندارند بلکه به تضعیف حزب رقیب می پردازند. کار دیگرشان این است که چه کنند تا در انتخابات آینده، حزب حاکم شکست بخورد و خودشان بر سر مراد سوار شوند.

اما در مشورت بهائی در محافل روحانی هدف، کشف حقیقت و درستی در پرداختن به مسئله مورد شور است. در محفل روحانی بهائی، دسته های موافق و مخالفی که مانند پارلمانها دائمی باشند وجود ندارد. هر عضو از اعضای محفل بهائی در مسئله ای ممکن است موافق باشد و در مسئله ای دیگر مخالف ولی نتیجه برای همه یکسان است و همه مطیع رأی اکثریت اند و در خارج از جلسه شور نیز قاطبه بهائیان نمی دانند که در وقت مشورت چه کسی موافق و چه کسی مخالف بوده است. اصل، نتیجه است که مقبول تمام افراد بهائی آن ناحیه - چه عضو محفل، چه خارج از محفل - می باشد.

در عالم سیاست، نمایندگان در جلسات خصوصی خویش با یکدیگر تبانی می کنند و زد و بند می نمایند که من چه بگویم و تو چه باید بگویی و آنچه در ظاهر به آن رأی می دهند قبلاً در جلسات خصوصی قرارش داده شده است. در صورتیکه در محفل بهائی، تبانی و مذاکره در خارج از محفل ممنوع است و شرکت در مشورت

محفل در حکم حضور در محضر الهی است که جز وجدان و حقیقت جوئی چیز دیگری بر آن حاکم نیست.

نکته دیگری که بسیار اهمّیت دارد و نظیرش در انتخابات دیگر موجود نیست این است که در انتخابات سیاسی کسانی که انتخاب شده اند خود را مسؤل انتخاب کنندگان خویش می دانند و اجرای مسؤلیت خود را بیشتر متوجّه تحصیل رضایت رأی دهندگان خویش می نمایند. حال آنکه توقّعات مردمانی که رأی به شخصی می دهند همیشه موافق به حقیقت نیست، حتّی موافق مصلحت جامعه نیز نیست. در انتخابات بهائی اعضائی که انتخاب شده اند و عضو محفل گشته اند خود را پیش خدا مسؤل می بینند، نه پیش جامعه ای که آنها را انتخاب نموده و نظرگاهشان حقیقت و عدالت است زیرا چنانکه گفتیم خود را در محضر خداوند دانا و داور کردگار می بینند و آنچه به حکم وجدان و عدل و انصاف به نظرشان رسید بی واهمه از عکس العمل مردم ابراز می دارند، چه خوششان بیاید چه نیاید زیرا آنان پیش خدا مسؤلند نه پیش مردم.

مشورت اساس کار تشکیلات است

محافل روحانی کارهای خود را از طریق مشورت به پیش می برند. مشورت در آئین بهائی بسیار اهمیت دارد. حضرت بهاءالله می فرماید:

"آسمان حکمت الهی به دو نیرا روشن و منیر است مشورت و شفقت. در جمیع امور به مشورت متمسک شوید چه که اوست سراج هدایت. راه نماید و آگاهی عطا کند."^۱

حضرت عبدالبهاء می فرماید:

"در امور مشورت نمائید و از یکدیگر رأی طلبد آنچه از شور در آید مجری دارید خواه موافق فکر و رأی شما باشد خواه نباشد زیرا معنی شور اینست که آنچه را اهل شور بینند مجری دارند."^۲

در کتاب اقدس حضرت بهاءالله حکم تأسیس این هیاتهای شورا را برای هر شهر صادر و تکلیف اعضائی که به عضویت محافل انتخاب می شوند معین فرمود که مضمونش به فارسی چنین است که آنان حضور در محفل را چنان دانند که گویا در حضور خداوند بزرگ آمده اند... و بر آنها است که به منزله امانت پروردگار بین مردمان باشند و خود را وکلای الهی بین تمام مردم زمین دانند و به خاطر خدا در مصالح بندگان چنان مشورت نمایند که گوئی در امور خود مشورت می کنند و آنچه خدا برگزیده است برگزینند.

خوانندگان عزیز ملاحظه کنید در ایران صد سال پیش که مردمش بکلی از حقوق خویش محروم و از شرکت در اداره جامعه ممنوع و همواره دستخوش اراده حکومتهای زورگو و مستبد بودند، جامعه بهائی در پیشرفت جامعه خویش به چه

^۱ درخشان

^۲ مائده آسمانی، جلد ۴، صفحه ۳۴۹

^۳ گلزار تعالیم بهائی، صفحه ۲۷۵

جهشی دست یافته بود و تأسیس چنین محافلی در بین ایرانیان بهائی که مانند هموطنان دیگرشان از چنین سازمانی بی خبر بودند البته اشکالات فراوان داشته است لهذا حضرت عبدالبهاء در آثار خویش به جزئیاتی که برای تأسیس و اداره چنین شوراهائی لازم بود پرداخته و جامعه بهائی را هدایت فرموده اند. از جمله درباره شرایط هیأت‌های شور روحانی یعنی محافل روحانی چنین می فرماید:

"اول شرط، محبت و الفت تام بین اعضاء آن انجمن است که از بیگانگی بیزار گردند و یگانگی حضرت پروردگار آشکار کنند زیرا امواج یک بحرند و قطرات یک نهر. نجوم^۱ یک افقند و اشعه یک شمس. درختان یک بوستانند و گلهای یک گلستان. و اگر وحدت حال و یگانگی بی ملال در میان نیاید آن جمع پریشان گردد و آن انجمن بی سر و سامان.

و شرط ثانی آنست که رئیسی بجهت آن محفل، اعضاء انجمن، بالاتحاد انتخاب کنند و دستور العمل و نظامی بجهت اجتماع و مذاکره قرار دهند و آن دستور العمل و نظام در تحت اداره و محافظه و حمایت رئیس باشد و تنفیذ نماید و اعضاء محفل باید در نهایت اطاعت و انقیاد باشند. مکالمه حشو و زوائد در آن محفل نگردهد و اعضاء در حین ورود، توجه بملکوت اعلیٰ کنند و طلب تأیید از افق ابهی و در نهایت خلوص و وقار و سکون و آداب در انجمن قرار یابند و بنهایت ادب و ملایمت کلام و اهمیّت خطاب، به بیان آراء پردازند. در هر مسأله ای تحرّی حقیقت کنند نه اصرار در رأی زیرا اصرار و عناد در رأی منجر بمنازعه و مخاصمه گردد و حقیقت مستور ماند. ولی اعضاء محترمه باید بنهایت آزادگی، بیان رأی خویش نمایند و ابداً جائز نه که نفسی تزییف^۲ رأی دیگری نماید بلکه بکمال ملایمت بیان حقیقت کند و چون اختلاف آراء حاصل شود رجوع باکثریّت آراء کنند و کلّ، اکثریّت را مطیع و منقاد گردند و دیگر جائز نه که نفسی از اعضاء محترمه بر قرار اخیر، چه در خارج و چه در

۱ ستارگان

۲ تحقیر کردن

داخل، اعتراض نماید و یا نکته‌گیرد ولو مخالف صواب باشد زیرا این نکته‌گیری سبب شود که هیچ قراری استقرار نیابد. باری هر کاری که به الفت و محبت و خلوص نیت فیصل شود نتیجه اش انوار است و اگر ادنی اغبراری^۱ حاصل شود نتیجه اش ظلمات فوق ظلمات است.

تصادم افکار و مقاومت آراء در انجمن شورا سبب ظهور شعاع حقیقت است نباید هیچیک از اعضاء، متکدر از مقاومت دیگری شود بلکه هر یک قول دیگری را با وجود مخالفت بودن با رأی خویش در کمال ادب بخلوص نیت گوش دهد و غباری در قلبش ننشیند. چون چنین گردد آن انجمن، انجمن الهی است والا سبب برودت و کدورت عالم شیطانی.

و همچنین آن محفل رحمانی باید قطعاً بامور سیاسی که راجع بحکومت محلی است تعرض ننماید حتی از امور سیاسی دم نزند، مذاکرات بتمامها محصور در امور روحانیه باشد که تعلق بداره تربیت نفوس و تعلیم اطفال و اغائنه فقراء و اعانه ضعفاء جمیع فرق عالم و مهربانی بکلّ امم و نشر نفحات اللّه و تقدیس کلمه اللّه دارد. در این خصوص و اجراء این شروط چون همت نمایند تأیید روح القدس رسد و آن مجمع مرکز سنوحات رحمانیه گردد و جنود توفیق هجوم کند و هر روز فتوحی جدید حاصل شود.^۲

"باید بنوعی مذاکره و مشاوره گردد که اسباب اختلافی فراهم نیاید و آن اینست که حین عقد مجلس هر یک بکمال حرّیت رأی خویش را بیان و کشف برهان نماید اگر دیگری مقاومت می کند ابداً او مکدر نشود زیرا تا بحث در مسائل نگردد رأی موافق معلوم نشود و بارقه حقیقت شعاع ساطع از تصادم افکار است. در نهایت مذاکره اگر

^۱ کدورتی

^۲ مکاتیب عبدالبهاء، جلد ۳، صفحه ۵۰۸

اتفاق آراء حاصل گردد فنعم المراد و اگر معاذ اللہ اختلاف حاصل شود باکثرت آراء قرار دهند ... و دیگر آنکه مذاکره در محفل شور را کسی نباید نقل کند.^۱

محافل روحانی علاوه بر رئیس که عهده دار ترتیب مشورت در جلسات است از میان خود به همان نحو، یک منشی انتخاب می نمایند و منشی وظیفه اش ابلاغ تصمیمات و اوامر محفل به جامعه و مکاتبه با سایر نهادهای اداری بهائی در نقاط دیگر است اما هیچ یک از این افراد که هیأت مدیره محفل اند نیز امتیازی ندارند و در خارج از محفل با افراد دیگر بهائی تفاوتی ندارند. یعنی رئیس محفل را نمی توان رئیس جامعه بهائی یک محل خواند زیرا ریاست او فقط برای اداره امور در مشورت داخل جلسه است. به این ترتیب می توان دریافت که چرا جامعه بهائی با جان و دل آراء و اوامر محفل روحانی خویش را اطاعت می نمایند و مانند عادت موجود در جهان، برای زیر پا افکندن آراء هیأت حاکمه کلاه شرعی نمی تراشند. در ایران این محافل چنان مورد اعتماد بوده اند که حتی در بسیاری از موارد در ایران بعضی از اشخاص غیر بهائی اختلافات بین خود را به جای آنکه به دوائر حکومتی ارجاع کنند به محفل بهائیان محل خود رجوع کرده و محفل را بین خود حاکم و داور می ساختند و در رفع اختلاف و آشتی بین خود از آن محفل استمداد می جستند زیرا به بی طرفی و انصاف آنان اطمینان داشتند.

^۱ گلزار تعالیم بهائی، صفحه ۳۱۱

محفل روحانی محلی

چنانکه مرقوم شد تمشیت امور جامعه بهائی در هر محلّ به نهادهائی واگذار شده که خود افراد هر سال با رأی سَرّی و آزاد بدون پروپاگاندا پس از توجّه به خدا و دعا و مناجات از بین بهائیان محلّ خود نُه نفر را انتخاب می کنند و این نُه نفر اعضاء محفل روحانی آن محلّ است. محدوده هر محفل روحانی در شهرها عبارت از ناحیه ای است که از لحاظ تشکیلات دارای شهرداری مستقلّی است و در روستاها نیز هر دهی که در تشکیلات کشوری یک واحد جغرافیائی بشمار می آید دارای محفل روحانی خواهد بود. این محفل روحانی در هر محلّ مرجع بهائیان آن شهر و در حقیقت مجلس شورائی است که هیئت حاکمه جامعه بهائی در هر محلی بشمار می رود و به وظائفی از قبیل ترویج تعلیم و تربیت اطفال حفاظت اتحاد و اتفاق بین افراد بهائی در قلمرو خویش و رفاه جامعه و ترویج آئین بهائی و مراجعه به اولیاء امور کشوری و در موارد لزوم و از این قبیل خدمات مبادرت می ورزد.

در هر ماه بهائی یعنی هر نوزده روز یک بار هر محفل روحانی با بهائیان محلّ خود ملاقات می نماید. نام این جلساتی که افراد جامعه هر نوزده روز گرد هم می آیند ضیافت نوزده روزه است. ضیافت نوزده روزه علاوه بر اینکه باعث حفظ اتحاد و آشنائی و دوستی و تفاهم بین بهائیان هر محلّ می شود جنبه تشکیلاتی دارد. برنامه هر ضیافت نوزده روزه دارای سه قسمت است. در قسمت اول نیایش است یعنی علاوه بر دعا و مناجات، از بعضی از الواح و آثاری که از قلم حضرت بهاءالله صدور یافته خوانده می شود که سبب صفای دل و جان بهائیان آن محلّ می گردد و نیز بر دانش افراد بهائی از اصول دیانت خویش می افزاید.

قسمت دوم ضیافت نوزده روزه قسمت اداری است یعنی نمایندگان محفل روحانی آن محلّ گزارشی از کارهائی که در آن مدّت انجام گرفته آماده می کند و به اطلاع بهائیان محلّ خویش می رساند. جامعه بهائی اضافه بر اینکه ناظر خدمات

محفل روحانی خود هستند با آن محفل در ضیافت نوزده روزه مشورت می کنند و نظرات خویش را در تقویت روحانی و معنوی محلّ خویش تقدیم می کنند و محفل روحانی بعداً نظرات و پیشنهادهای افراد جامعه را در جلسات خویش مطالعه کرده تصمیمات خویش را در ضیافت بعدی به جامعه ابلاغ می کند. به این ترتیب افراد بهائی با محافل روحانی که خود انتخاب کرده اند همواره در تماسند و همکاری دارند ولی مسئولیت صرفاً با محفل روحانی است و افراد بهائی پس از آنکه پیشنهادهای خود را تقدیم محفل کرده اند تصمیمات محفل روحانی را می پذیرند و از آن به دل و جان اطاعت می کنند. به این ترتیب بهائیان به جای آنکه مرجعیت را در جامعه خود به افراد وابسته سازند به هیأت‌های شوراهای انتخابی واگذار می کنند.

اعضاء محافل روحانی از نظر فردی هیچ امتیازی با سایر افراد بهائی ندارند و خود چون دیگران مطیع تصمیمات محفل اند و از هیچ لحاظ عضویت محفل آنان را از لحاظ وظیفه و امتیازات اجتماعی از دیگر افراد جامعه بهائی برتر نمی سازد. محافل روحانی با مشورت بهائی کارهای خود را به پیش می برند.

محفل روحانی ملی

ارتباط محافل روحانی محلی با یکدیگر از طریق نهاد دیگری است بنام محفل روحانی ملی که قلمرواش در تمام کشوری است که در آن انتخاب شده. در هر کشوری محفل روحانی ملی بالاترین هیأت حاکمه جامعه بهائی در آن کشور است که آن نیز به انتخاب مردم آن کشور هر سال انتخاب می شود اما انتخاب محفل ملی دو درجه ای است یعنی هر کشور به نواحی متعدد در بین استانها و شهرستانهای آن کشور تقسیم گشته و برای هر ناحیه ای بنا بر تعداد بهائی آن محلّ یک یا چند نماینده تعیین می کنند. مثلاً در ناحیه ای که ۵۰ بهائی زندگی می کند به او انتخاب یک نماینده واگذار می شود و در جای دیگر که ۱۰۰ نفر بهائی دارد دارای دو نماینده خواهد بود. این نمایندگان را افراد بهائی در هر محلّ انتخاب می کنند و این نمایندگان در ایام عید رضوان که از ۲۱ اردیبهشت هر سال شروع می شود و ۱۲ روز ادامه دارد در محلی جمع شده به انتخاب اعضاء محفل ملی بهائیان کشور خویش از میان بهائیان تمام کشور مبادرت می ورزند.

هیأت نمایندگان بهائی هر کشور را انجمن شور روحانی بهائیان آن کشور می نامند و اعضاء آن انجمن شور، وظیفه اصلیشان انتخاب محفل ملی کشور است اما در چند روز که با هم جلسه دارند درباره ترقی جامعه بهائی در آن کشور به مشورت می نشینند و منشی انجمن که از بین نمایندگان انتخاب شده آنها به محفل ملی جدید تقدیم می کند وظائف محفل ملی رفع نیازهای محافل و جامعه کشور است و ترویج امر بهائی در کشور و اداره مؤسسات ملی از قبیل مدارس تابستانه و مراکز بهائی است. محافل روحانی چه در سطح محلی و چه ملی صندوقهائی برای خود تأسیس می کنند و یکی از اعضاء خویش را به عنوان خزانه دار یا حسابدار تعیین می نمایند که به وصول تبرّعات بهائیان و صدور قبض رسید و دادن گزارش مالی به محفل و جامعه مبادرت ورزد. جامعه بهائی برای تمشیت امور خود از غیر بهائیان اعانه قبول

نمی نماید و تمام مخارج لازم برای ترویج آئین بهائی و نهادهائی که برای ترقی جامعه ضرور است فقط از راه کمکهای مالی بهائیان تأمین می شود اما در مؤسسات عام المنفعه که تأسیس کرده اند از قبیل مدارس و درمانگاه ها که به عموم مردم از هر آئین و از هر طبقه سود می بخشد، قبول اعانه از غیر بهائی نیز مجاز است و همین اصل در تشکیلات بین المللی که تحت نظربیت العدل که بالاترین نهاد تشکیلاتی بهائیان جهان است مراعات می شود.

بیت العدل اعظم

در بخش‌های گذشته از جمله ملاحظه فرمودید که یکی از علل انحطاط ادیان انجمادی است که در آن پدید می‌آید و تعالیم و احکام شدید و غلیظی که در آن است با گذشت زمان بی اثر می‌گردد و عملاً منسوخ می‌شود. در آئین بهائی حضرت بهاء‌الله طرح بدیعی را به وجود آورده و آن یک انجمن بین المللی است که به واسطه محافل روحانی ملی و انتخاب اعضای آنها به وجود می‌آید نامش بیت العدل یا بیت عدل عمومی است. و این بیت العدل نه تنها مرکز اتصال و ارتباط محافل ملی تمام جهان است اما وظیفه دیگری نیز طبق دستور حضرت بهاء‌الله دارد که تا قرون آینده، آئین بهائی را تازه و موافق زمان نگاه می‌دارد. یعنی حضرت بهاء‌الله کلیات اصول آئین خویش و عبادات را که از قید زمان و مکان بیرون است تعیین و تأسیس و عبادات را معین فرموده است که تغییر نمی‌یابد ولی تشریح و وضع قوانینی که برای تمشیت امور جامعه لازم است به بیت العدل اعظم واگذاشته است و بیت العدل از شارع امر بهائی اختیار یافته به تناسب نیاز هر زمان قوانین لازم را تشریح نماید. شارع آئین بهائی حضرت بهاء‌الله است و مرکز عهد و میثاق حضرت عبدالبهاء و ولی امرالله مأمور به تبیین و توضیح آیاتش بودند و در آن میدان اختیار تام داشته اند اما همان شارع و بنیان گذار آئین بهائی به بیت العدل اعظم قوه تشریحی واگذار فرموده و این هیئت که برترین نهاد تشکیلاتی بهائی است می‌تواند احکام و قوانینی را بر حسب اقتضای زمان مقرر نماید. اما نمی‌تواند در احکامی که از قلم حضرت بهاء‌الله صادر شده تغییری دهد ولی می‌تواند احکامی را که بیت العدل در زمانی وضع کرده بیت العدل در زمان دیگر تعدیل نماید یا منسوخ سازد و به این ترتیب طی قرون و اعصار امر بهائی مطابق زمان پیش می‌رود و هرگز این آئین در تنگنایی که ادیان پیشین در آن گرفتار شده اند قرار نخواهد گرفت و همیشه با زمان پیش خواهد رفت.

بیت العدل اعظم هر ۵ سال یک بار توسط اعضای محافل ملی انتخاب می گردد و تعداد اعضایش نیز ۹ نفر است یعنی همچنان که نمایندگان محلی هر سال بنام انجمن شور روحانی در محلی که معمولاً مرکز محفل ملی کشور است جمع می شوند و محفل ملی را از بین بهائیان تمام کشور انتخاب می کنند، اعضای محافل ملی نیز هر پنج سال یک بار در مرکز جهانی بهائی مجتمع می گردند و از بین بهائیان جهان، نه فقط از بین اعضاء محافل ملی نه نفر را که لایق و توانا شمارند انتخاب می نمایند و آن نه نفر تا پنج سال بر این خدمت مهم بین المللی اشتغال خواهند داشت.

طرز و اصول انتخابات بین المللی عیناً همان است که در فصل مربوط به انتخابات بهائی ملاحظه فرمودید و نیز افراد بیت العدل با وجود آنکه عضو بالاترین نهاد این آئین اند در خارج از جلسه بیت العدل امتیازی با سایر بهائیان جهان ندارند و در داخل جلسات نیز روش کار که به اخذ تصمیم منتهی می شود عیناً با همان شیوه مشورت بهائی است که قبلاً مذکور شد.

در آثار حضرت عبدالبهاء آمده است:

"کتاب اقدس، مرجع جمیع أمم، و احکام آلهی در آن مصرح، احکام غیر مذکوره راجع به بیت العدل. دیگر اسباب اختلافی نه ... اگر اختلاف آرائی حاصل گردد بیت عدل اعظم فوراً حلّ مشکلات فرماید و اکثریت آراء آنچه بیان کند صرف حقیقت است زیرا بیت عدل اعظم در تحت حمایت و عصمت و عفت سلطان احدیت است او را صیانت از خطا فرماید..."^۱

مرکز جهانی بهائی در شهر حیفا در جوار مرقد حضرت باب است که در اراضی مقدسه که امروز در اسرائیل واقع گردیده. علت تأسیس مرکز روحانی و اداری امر بهائی در حیفا و عکاً نیز در تاریخ ثبت شده و به آن در فصل تاریخچه امر بهائی اشاره کرده ایم. حضرت بهاء الله نه به تدبیر خویش بلکه به امر دو حکومت مستبد زمان یعنی حکومت قاجار در ایران و حکومت عثمانی در ترکیه به آن صفحات که در

^۱ مکاتیب عبدالبهاء، جلد ۳، صفحه ۵۰۰

آن زمان از متصرفات و جزئی از خاک خلفای اسلامی عثمانی بود تبعید شدند و در همانجا از این عالم رحلت نمودند و مزار ایشان زیارتگاه بهائیان قرار گرفت و به جبر تاریخ مرکز روحانی بهائی در آن صفحات که تحت حکومت اسلامی بود تأسیس گردید. ده ها سال بعد حکومت عثمانی و خلافت اسلامی به دست ترکهای جوان نابود شد و متصرفاتش در ظلّ کشورهای مختلف درآمد. مراکز مقدّس بهائی نیز به تدبیر دولت ایران و ترکهای عثمانی در آن صفحات برپا شد و درست پس از ۸۱ سال از تأسیس مرکز جهانی بهائی در اراضی مقدّسه حکومت دیگری بنام اسرائیل در آن منطقه برپا شد و امروز مرکز جهانی بهائی در این گردش تاریخ در آن کشور جدید التّاسیس واقع است.

بخش هشتم - آشنائیِ اجمالی با ادبیاتِ بهائی

ادبیاتِ بهائی

پایان سخن

ادبیات بهائی

در آغاز این بخش باید گفت که آثار بهائی از لحاظ شماره و وسعت و سبک و موضوع در تاریخ ادیان عالم بی نظیر است. حضرت باب و حضرت بهاء‌الله هر دو در نوشته هایشان از سرعت قلم خویش که باصطلاح سرعتِ "نزول آیات" است سخن می‌گویند. حضرت عبدالبهاء مکرر نوشته اند که قلمشان از سحر تا نیمه شب در کار تحریر بوده به حدی که انگشتانشان دردناک گشته است. تخمین می‌زنند که اگر نوشته های حضرت بهاء‌الله را جمع نمایند نزدیک به یکصد مجلد خواهد شد. این آثار را به انواع مختلف می‌توان تقسیم کرد. اول آثاری است که حضرت بهاء‌الله به اراده خویش نوشته اند مانند کتاب اقدس و کلمات مکنونه. آثار دیگری است که در جواب پرسشهای مردم چه بهائی و چه غیر بهائی نوشته شده. بسیاری دیگر از آثار هست که حضرت بهاء‌الله به افراد بهائی برای تشویق و تشجیع ایشان مرقوم فرموده اند. اصطلاحاً نوشته های مقدس آئین بهائی را گاه آیات و گاه لوح و به حالت جمع *الواح* می‌نامند.

آثار بهائی اصلاً به زبان فارسی و عربی نوشته شده و اکنون به بیش از ۸۰۰ زبان اصلی و فرعی جهان ترجمه شده است. سبک نوشته های حضرت بهاء‌الله نیز متنوع است و بر حسب استعداد نفوسی که به آنها خطاب شده لحن و سبک آیات تفاوت دارد. مثلاً اگر مخاطب شخصی زردشتی یا بهائی از نژاد زردشتی باشد لوح که مخصوص او است به فارسی سره است یعنی هیچ کلمه فارسی که اصل لغوی آن از عربی باشد در آن موجود نیست. همچنین لحن الواح، با ذوق و استعداد و علم و اطلاعات مخاطب و گیرنده آن بنابراین بسیاری از الواح به شیوه کتابت معمول زمان نوشته شده و لغات فارسی که از زبان عربی آمده است در آن بکار رفته و در بعضی دیگر عبارات عربی با فارسی در آن آمیخته است.

در این کتاب که بنایش بر اختصار است، درباره نوشته ها و آثار بهائی که بسیار متعدد و متنوع است تفصیل نمی توان داد. به چند عبارت از کتب و الواح مختلف به زبان فارسی اکتفا می کنیم.

اگر چه در اوراق گذشته از فصلهای مختلف بسیاری از کلمات حضرت بهاءالله نقل گردیده و ملاحظه فرموده اید اما شاید مفید باشد منتخباتی از دو لوح از حضرت بهاءالله را در این مقال ذکر نمائیم.

" روشنی هر نامه نام زنده پاینده بوده

ای بندگان! سزاوار آنکه در این بهار جانفزا از باران نیشان یزدانی تازه و خرم شوید. خورشید بزرگی پرتو افکننده و ابربخشش سایه گسترده. با بهره کسی که خود را بی بهره نساخت و دوست را در این جامه بشناخت.

بگو ای مردمان! چراغ یزدان روشن است آن را بادهای نافرمانی خاموش نمائید. روز ستایش است باسایش تن و آرایش جان مپردازید. اهریمنان در کمینگاهان ایستاده اند آگاه باشید و بروشنی نام خداوند یکتا خود را از تیره گیها آزاد نمائید. دوست بین باشید نه خودبین.

بگو ای گمراهان! پیک راستگو مرده داد که دوست می آید اکنون آمد، چرا افسرده اید؟ آن پاک پوشیده بی پرده آمد چرا پژمرده اید؟ آغاز و انجام، جنبش و آرام، آشکار. امروز آغاز در انجام نمودار و جنبش از آرام پدیدار. این جنبش از گرمی گفتار پروردگار در آفرینش هویدا شد. هر که این گرمی یافت بکوی دوست شتافت و هر که نیافت بیفسرد، افسردنی که هرگز برنخواست. امروز مرد دانش کسی است که آفرینش، او را از بینش، باز نداشت و گفتار، او را از کردار، دور ننمود. مرده کسی که از این باد جانبخش در این بامداد دلکش بیدار نشد و بسته مردی که گشاینده را نشناخت و در زندان از سرگردان بماند

ای بندگان! هر که از این چشمه چشید بزندگی پاینده رسید و هر که ننوشید از مردگان شمرده شد.

بگو ای زشتکاران! آ ز شما را از شنیدن آواز بی نیاز دور نمود. او را بگذارید تا راز کردگار بیاید و او مانند آفتاب جهانتاب روشن و پدیدار است.

بگو ای نادانان! گرفتاری ناگهان شما را از پی، کوشش نمائید تا بگذرد و بشما آسیب نرساند. اسم بزرگ خداوند که بزرگی آمده بشناسید. اوست داننده و دارنده و نگهبان.^۱

در لوحی دیگر به سبکی دیگر خطاب به دو نفر که یکی سالها از علمای اسلام بوده و دیگری اهل فضل و کمال چنین می فرماید:

"... خیمهٔ امر الهی عظیم است جمیع احزاب عالم را فرا گرفته و خواهد گرفت. روز روز شماست و هزار لوح گواه شما. بر نصرت امر قیام نمائید و بجنود بیان به تسخیر افنده^۲ و قلوب اهل عالم مشغول شوید. باید از شما ظاهر شود آنچه که سبب آسایش و راحت بیچاره گان روزگار است. کمر همت را محکم نمائید شاید بندگان از اسیری فارغ شوند و با آزادی رسند. امروز نالهٔ عدل بلند و حنین^۳ انصاف مرتفع. دود تیرهٔ ستم عالم و أمم را احاطه نموده. از حرکت قلم اعلیٰ روح جدید معانی بامر آمر؛ حقیقی در اجساد الفاظ دمیده شد و آثارش در جمیع اشیای عالم ظاهر و هویدا. اینست بشارت اعظم که از قلم مظلوم جاری شده.

بگو ای دوستان! ترس از برای چه و بیم از که؟ گلیپارهای عالم بانداک رطوبتی متلاشی شده و می شوند نفس اجتماع سبب تفرق نفوس موهومه است. نزاع و جدال شأن درنده های ارض ...

^۱ یاران پارسی، صفحه ۱۳

^۲ قلبها

^۳ زاری نمودن

^۴ فرمان دهنده

بگو ای دوستان! حکمت را از دست مدهید. نصائح قلم اعلیٰ را بگوش
هوش بشنوید. عموم اهل عالم باید از ضُر دست و زبان شما آسوده باشند. ... بخود
مشغول نباشید. در فکر اصلاح عالم و تهذیب^۱ اُمم باشید. اصلاح عالم از اعمال
طیبۀ طاهره و اخلاق راضیۀ مرضیۀ بوده. ناصر امر اعمال است و مُعینش^۲ اخلاق. یا
اهل بهاء بتقوی تمسک نمائید. هَذَا مَا حَكَمَ بِهِ الْمَظْلُومُ وَ اخْتَارَهُ الْمُخْتَارُ.^۳
ای دوستان! سزاوار آنکه در این بهار جانفزا از باران نیسان یزدانی تازه و خرم
شوید. خورشید بزرگی پرتو افکنده و ابر بخشش سایه گسترده. با بهره کسی که خود را
بی بهره نساخت و دوست را در این جامه بشناخت."^۴

آثار بهائی که از حیث وسعت و سبک و موضوع در تاریخ ادیان عالم بی نظیر
است. حضرت باب و حضرت بهاء اللّٰه هر دو در نوشته های خویش از سرعت قلمشان
در "نزول آیات" ذکر نموده اند. حضرت عبدالبهاء مکرر نوشته اند که قلمشان از صبح
تا نیمه شب در کار تحریر بوده به حدّی که انگشتان دستشان دردناک گشته است.
تخمین می زنند که اگر نوشته های حضرت بهاء اللّٰه را جمع و منتشر نمایند نزدیک به
یک صد جلد خواهد شد اما تنها مقدار و تعداد آثار ایشان نیست که حیرت انگیز
است بلکه گوناگونی در سبک نوشتن و تنوع مطالب آنهاست که شگفت آور است.
این آثار فراوان را به انواع مختلف می توان تقسیم و توصیف کرد که خود کتابی دیگر
می خواهد و در این مختصر نمی گنجد فقط در چند سطر می گوئیم که آثار حضرت
بهاء اللّٰه بعضی به صورت کتاب است که خود نوشته اند و بسیاری دیگر در جواب
پرسشهایی نوشته شده است که بهائیان و غیر بهائیان از عالم و عامی از ایشان کرده اند

^۱ پاک و مبرّی ساختن

^۲ نصرت کننده

^۳ این است آنچه که این مظلوم برگزیده و به آن امر فرموده

^۴ مجموعه الواح، صفحه ۲۸۶

و با در نظر گرفتن ذوق و استعداد سؤال کننده جوابهایی از قلم ایشان صادر گشته که در خور فهم آنان باشد. از این روی در سبک آثار حضرت بهاءالله تنوع بسیار می توان یافت.

باز یادآور می شویم که در اصطلاح بهائیان نامه هائی که حضرت بهاءالله مرقوم داشته اند لوح می گویند که جمع آن الواح است و این الواح از لحاظ سبک و سیاق ادبی گوناگون است چنانکه اگر مخاطب زردشتی یا بهائی از نژاد زردشتی باشد با او به زبان فارسی سره سخن می گویند یعنی در آن هیچ کلمه ای نمی توان یافت که از لغات عربی یا از ریشه زبان عربی باشد. اینگونه نوشته ها مانند پارسی نوشته های نظیرش تصنعی نیست و بسیار طبیعی و دلپذیر است. مثلاً به این لوح توجه فرمائید:

"آغاز گفتار ستایش پروردگار است

ای بندگان! چشمه های بخشش یزدانی در جوش است از آن بنوشید تا بیاری دوست یکتا از خاک تیره پاک شوید و بکوی دوست یگانه در آئید. از جهان بگذرید و آهنگ شهر جانان نمائید.

ای بندگان! آتش پرده سوز، بر افروخته دست من است او را بآب نادانی میفسرید. آسمانها، نشانهای بزرگی منست بدیده پاکیزه در او بنگرید و ستاره ها گواه راستی منند باین راستی گواهی دهید.

ای بندگان! دیدن بدیده بوده و شنیدن بگوش. هر که در این روز فیروز آواز سروش را نشنید دارای گوش نبوده و نیست. گوش نه گوشی است که بدیده از آن نگرانی. چشم نهان باز کن تا آتش یزدان بینی و گوش هوش فرا دار تا گفتار خوش جانان بشنوی.

ای بندگان! اگر درد دوست دارید درمان پدیدار. اگر دارای دیده بیننده اید گل روی یار در بازار نمودار. آتش دانائی برافروزید و از نادان بگریزید. اینست گفتار پروردگار جهان.

ای بندگان! تن بی روان مرده است و دل بی یاد یزدان، پژمرده. پس بیاد دوست بیامیزید و از دشمن بپرهیزید. دشمن شما چیزهای شما است که بخواهش خود آن را یافته اید و نگاه داشته اید و جان را بآن آلوده اید. جان برای یاد جانان است آن را پاکیزه دارید، زبان برای گواهی یزدان است آن را بیاد گمراهان میلانید. ای بندگان! براستی میگوییم: راستگو کسی است که راه راست را دیده و آن راه یکی است و خداوند آن را پسندیده و آماده نموده. و این راه در میان راهها مانند آفتاب جهانتاب است در میان ستارگان هر کس باین راه نرسیده آگاه نه و بی راه بوده. اینست سخن یکتا خداوند بی مانند.

ای بندگان! روزگار بنگاه دیوان است خود را از نزدیکی او نگاه دارید. دیوان، گمراهانند که در خوابگاه فراموشی با کردار تباه آرمیده اند. خواب آنها خوشتر از بیداری است و مردن آنها دلکش تر از زندگی.

ای بندگان! نه هر تن دارای روان است و نه هر کالبد دارای جان. امروز دارای روان تنی است که بجان آهنگ کوی جانان نموده. انجام هر آغاز امروز است، خود را کور نکنید؛ دوست یکتا نزدیک است خود را دور منمائید.

ای بندگان! تن های شما مانند نهالهای باغستان است و از بی آبی نزدیک بخشکی است. پس به آب آسمانی که از ابر بخشش یزدانی روانست تازه نمائید. گفتار را کردار باید. هر که گفتار را پذیرفت مرد کردار اوست، وگرنه مردار به از اوست. ای بندگان! سخن دوست شیرین است، کو کسی که بیابد؟ کجاست گوشه که بشنود؟ نیکو است کسی که امروز با دوست پیوندد و از هر چه جز اوست در رهش بگذرد و چشم پوشد تا جهان تازه بیند و به مینوی پاینده راه یابد.

پروردگار جهان میفرماید:

ای بندگان! از خواهشهای خود بگذرید و آنچه من خواسته ام آن را بخواهید. راه بی راهنما نروید و گفتار هر راهنما را نپذیرید. بسیاری از راهنمایان

گمراهانند و راه راست را نیافته اند. راهنما کسی است که از بند روزگار آزاد است و هیچ چیز او را از گفتار راست باز ندارد.

ای بندگان! راستی پیشه کنید و از بیچارگان رو بر مگردانید و نزد بزرگان مرا یاد نمائید و مترسید.

ای بندگان! از کردار بد پاک باشید و بگفتار پروردگار رفتار کنید. اینست سخن خداوند یکتا.^۱

تمام سبکهای که در آثار حضرت بهاء‌الله به کار رفته همه بدیع است ولی بالطبع از شیوه کتابت زمان نشانی دارد. مثلاً به این لوح توجه فرمائید:

"مقصود از کتابهای آسمانی و آیات الهی آنکه مردمان براستی و دانائی تربیت شوند که سبب راحت خود و بندگان شود. هر امری که قلب را راحت نماید و بر بزرگی انسان بیفزاید و ناس را راضی دارد مقبول خواهد بود. مقام انسان بلند است اگر بانسانیت مزین، و آلا پست تر از جمیع مخلوق مشاهده می شود.

بگو ای دوستان! امروز را غنیمت شمردید و خود را از فیوضات بحر تعالی محروم ننمائید. از حقّ میطلبم جمیع را بطراز عمل پاک و خالص در این یوم مبارک مزین فرماید. انّه هو المختار.^۲ ۳

در لوحی دیگر می فرماید: "... خیمه امر الهی عظیم است جمیع احزاب عالم را فرا گرفته و خواهد گرفت. روز روز شماست و هزار لوح گواه شما. بر نصرت امر قیام نمائید و بجنود بیان به تسخیر افنده؛ و قلوب اهل عالم مشغول شوید باید از شما ظاهر شود آنچه که سبب آسایش و راحت بیچارگان روزگار است. کمر همت را محکم

^۱ یاران پارسی، صفحه ۲

^۲ مجموعه الواح، صفحه ۳۰۴

^۳ همانا اوست صاحب اختیار

^۴ دلها و وجدانها

نمائید. شاید بندگان از اسیری فارغ شوند و آزادی رسند. امروز ناله عدل بلند و حنین^۱ انصاف مرتفع دود تیره ستم عالم و امم را احاطه نموده. از حرکت قلم اعلیٰ روح جدید معانی بامر^۲ حقیقی در اجساد و الفاظ دمیده شد و آثارش در جمیع اشیای عالم ظاهر و هویدا این است بشارت اعظم که از قلم مظلوم جاری شده.^۳

در بسیاری از مواقع حضرت بهاءالله مانند دیگر بزرگان ادب فارسی خویش به درج امثال و عبارات عربی مبادرت می نمودند که ایرانیان برای درست خواندن و فهم آن باید ممارست نمایند چنانچه آثار معروف بزرگان ادب فارسی را از قبیل گلستان سعدی که با زبان متعارف امروز ما تفاوت دارد، اگر کسی بخواهد بخواند باید آنها را مطالعه دقیق نماید و به تحصیل فهم معانی آنها پردازد تا شیرینی کلام در مذاقش افتد و حلاوتش را احساس نماید. مثلاً به این لوح که وصیت نامه حضرت بهاءالله است توجه فرمائید:

"اگر اعلیٰ از زُحُوف؛ دنیا خالیست و لکن در خزائن^۴ توکل و تفویض^۵ از برای وراثت^۶، میراث مرغوب لا عدل^۷ که گذاشتیم. گنج نگذاشتیم و بر رنج نیفزودیم. نیفزودیم. اَیْمُ اللّٰهِ در ثروت خوف مستور و خطر مکنون. انظروا ثم اذکروا ما انزله الرّحمن فی الفرقان: 'ویل لکلّ همزة^۸ لمزة الّذی جمع مالا وعدده'. ثروت عالم را

^۱ آه و ناله

^۲ فرمان دهنده

^۳ دور بهائی، صفحه ۱۱۹

^۴ زر و زیور

^۵ گنجینه ها

^۶ واگذار کردن - تسلیم و رضا

^۷ وارثان

^۸ بی نظیر

^۹ قسم به خدا

^{۱۰} ببینید و به یاد آورید آنچه را که خدا در قرآن نازل فرمود

وفائی نه. آنچه را فنا اخذ نماید و تغییر پذیرد لایق اعتنا نبوده و نیست مگر علی قدر معلوم.

مقصود این مظلوم از حمل شداید و بلایا و انزال آیات و اظهار بیّنات^۱، إخماد^۲ نار ضغینه و بغضاء^۳ بوده که شاید آفاق افنده اهل عالم، بنور اتّفاق منور گردد گردد و باسایش حقیقی فائز. و از افق لوح الهی نیز این بیان، لائح و مُشرق باید کلّ بآن ناظر باشند.

ای اهل عالم شما را وصیّت مینمایم بآنچه سبب ارتفاع^۴ مقامات شما است. است. بتقوی الله تمسک نمائید و بذیل^۵ معروف تشبّث کنید. براستی میگویم لسان از برای ذکر خیر است او را بگفتار زشت میلائید. عَفَا اللهُ عَمَّا سَلَفَ^۶. از بعد باید کلّ بما ینبغی^۷ تکلم نمایند. از لعن و طعن و ما یتکدّر به الانسان^۸، اجتناب نمایند. مقام انسان بزرگ است. چندی قبل این کلمه علیا از مخزن قلم ابھی^۹ ظاهر. ظاهر. امروز روزیست بزرگ و مبارک، آنچه در انسان مستور بوده امروز ظاهر شده و می شود. مقام انسان بزرگ است اگر بحق و راستی تمسک نماید و بر امر ثابت و راسخ باشد. انسان حقیقی بمثابه آسمان لدی الرّحمن^{۱۰} مشهود^{۱۱}. شمس و قمر،

^۱ دلایل محکم و متین

^۲ فرو نشاندن

^۳ کینه و دشمنی

^۴ بالا بردن

^۵ دامن

^۶ گذشته را خدا بخشید

^۷ به آنچه سزاوار است

^۸ به آنچه اسباب کدورت است

^۹ اشاره به الواح و آثار حضرت بهاء الله است.

^{۱۰} نزد خدا

^{۱۱} دیده شده

سمع و بصر، و انجم او، اخلاق منیره^۱ مضمیئه^۲. مقامش اعلیٰ المقام و آثارش مرئی امکان...

ای اهل عالم مذهب الهی از برای محبت و اتحاد است او را سبب عداوت و اختلاف نمائید. نزد صاحبان بصر و اهل منظر اکبر، آنچه سبب حفظ و علت راحت و آسایش عباد است از قلم اعلیٰ نازل شده و لکن جهال ارض چون مرتبای نفس و هوسند، از حکمت‌های بالغه حکیم حقیقی غافلند و بظنون و اوهام ناطق و عامل. براستی میگویم تقویٰ سردار اعظم است از برای نصرت امر الهی و جنودی که لایق این سردار است، اخلاق و اعمال طیبه طاهره مرضیه بوده و هست. بگو ای عباد! اسباب نظم را سبب پریشانی نمائید و علت اتحاد را علت اختلاف مسازید. امید آنکه اهل بهاء بکلمه مبارکه قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ^۳ ناظر باشند. و این کلمه علیا بمتابۀ آبت از برای اطفاء نار ضغینه و بغضاء که در قلوب و صدور صدور مکنون و مخزون است. احزاب مختلفه از این کلمه واحده بنور اتحاد حقیقی فائز میشوند ... از ملکوت بیان مقصود عالمیان نازل شد آنچه که سبب حیات عالم و نجات امم است. نصایح قلم اعلیٰ را بگوش حقیقی اصغا نمائید. انّها خیر لکم عمّا علی الارض^۴. یشهد بذلک کتابی العزیز البدیع^۵.^۶

^۱ روشن

^۲ درخشنده

^۳ بگو همه از خدا آمده اند

^۴ فرو نشاندن آتش

^۵ سینه ها

^۶ این بهتر است از برای شما از آنچه که بر روی زمین است.

^۷ کتاب عزیز و بدیع من به آن گواهی می دهد

^۸ دریای دانش، صفحه ۱۸۱

دوستان عزیز! در این زمان که زبان فارسی دگرگون گشته و بدلائلی چند که بر همه معلوم است نهضتهائی برای طرد لغات عربی از زبان ما پدید آمده خواندن بعضی از الواح مشکل تر شده. حال آنکه این اشکال در زمان حضرت بهاءالله چنین بزرگ نمی نمود. وانگهی آئین بهائی هر چند از ایران است ولی به فرموده حضرت بهاءالله: "این ندا و این ذکر مخصوص مملکتی و یا مدینه ای نبوده و نیست. باید اهل عالم طراً^۱ به آنچه نازل شده و ظاهر گشته تمسک نمایند تا به آزادی حقیقی فائز شوند". لَهِذا این آثار که برای تمام مردم دنیا است ناچار باید به زبانهای مختلف ترجمه شود و در ترجمه آثار بهائی به زبانهای دیگر این اشکال موجود نیست زیرا در برگرداندن آنها به زبانهای رایج کشورها عبارات فارسی و عربی هر دو به یک زبان در می آید و این اشکالی که مخصوص ما ایرانیان است در سایر نقاط جهان باقی نمی ماند.

بسیاری از ایرانیان از دوستان بهائی خویش می پرسند حضرت بهاءالله که از ایران برخاسته چگونه است که بسیاری از الواح خویش را به زبان عربی نوشته اند. خوانندگان عزیز باید بدانند که حضرت بهاءالله ندای رسالت خویش را در سال ۱۸۶۳ در میان اعراب در بغداد اعلان فرمود و از آن زمان تا آخر عمر (۱۸۹۲) در میان مردمی در زندان یا تبعید بسر می برد که زبانشان عربی بود و از این بیست و نه سال (۲۹) - از زمان اعلان رسالت تا پایان حیات - فقط چهار سالی که در ترکیه بسر بردند با ترک زبانان بودند و بقیه را در میان اعراب شام و فلسطین زیست می کردند. از این گذشته بهائیان معتقدند که در عصر ما که بشر به آستانه بلوغ نزدیک گشته و مفاهیم و تعالیم جدیدی برای اداره و تمشیت امور جامعه انسانی شاید بواسطه تنوع و عمق و وسعت مفاهیم جدید، عشق و محبت بیاناتی لازم آمده تا در این آئین، وحی الهی به دو زبان نازل گردد و از خصوصیات هر دو زبان که در فصاحت و بلاغت مشهورند استفاده شود و یکی را مکمل دیگری نماید. مثلاً یکی از آثار معروف حضرت بهاءالله کلمات مکنونه است. کلمات مکنونه دو قسمت دارد. نیمی فارسی

^۱ همگی

و نیمی دیگر عربی در بیان حقایق عرفانی و نصائح اخلاقی. ملاحظه فرمائید در موضوع عشق و محبت در این کتاب در قسمت کلمات مکنونه فارسی چنین است: "ای دوست: در روضه قلب جز گل عشق مکار..." و در همین موضوع در کلمات مکنونه عربی چنین آمده است: "حَبِّ حِصْنِي مَنْ دَخَلَ فِيهِ نَجَا وَ أَمِنْ وَ مَنْ أَعْرَضَ غَوَى وَ هَلَكَ". یعنی عشق و محبت من قلعه من است هر که در آن داخل شد نجات یافت و ایمن شد و هر که از آن روی گردانید گمراه و هلاک گردید.

ملاحظه فرمائید که این یک مفهوم در زبان شیرین فارسی جنبه شاعرانه یافته که از ویژگیهای آن زبان است یعنی عشق، گلی است در گلستان دل و جان و در عربی بنا به کارائی آن زبان عشق پناهگاه و قلعه مستحکمی است که سبب ایمنی و نجات ما است و هر دو این مفهوم درباره عشق صادق است منتهی خصوصیت زبان فارسی لطافت عشق را ظاهر می کند و زبان عربی استواری و استحکام آن را نمایان می سازد. یکی در باغی خرم است و دیگری در پناهگاه و دژی مستحکم که به این صورت از فواید و ثمرات هر دو زبان بهره گرفته اند.

آثار حضرت عبدالبهاء نیز دارای سبک های مختلف به همان گونه است که درباره آثار حضرت بهاء الله گفته ایم. اما لحن کلام تبیین با کلام تنزیل تفاوت دارد. از قلم حضرت عبدالبهاء نزدیک به سی هزار لوح جمع آوری شده و آثاری که بعضی از آنها، در ده ها مجلد به چاپ رسیده است. در اینجا نکته مهمی را باید خاطر نشان کرد و آن این است که چنانکه گفتیم حضرت عبدالبهاء نه ساله بودند که با پدر بزرگوار و خانواده از ایران تبعید شدند و از آن پس هرگز روی وطن را ندیدند. در آن زندگانی تبعیدی و دربدری، مدرسه ای ندیدند، به کتابخانه ای در آن زمان دسترس نداشتند ولی از آثار ایشان هر خواننده ای در می یابد که در نویسندگی بسیار چیره دست بودند. ادیب بودند، در فلسفه و عرفان تبهر داشتند. تاریخ و مخصوصاً تاریخ ایران را خوب می دانستند.

در الواحی که به زبان فارسی سره به بهائیان زردشتی نژاد خطاب فرموده اند علاوه بر لطافت کلام تبخّر ایشان را در شاهنامه فردوسی نمایان می سازد. اشعاری که از حافظ و سعدی و سنائی و مولوی و حافظ در مراسلات خویش درج کرده اند هم از ذوق و هم از اطلاع ایشان بر آثار آن بزرگان ادب فارسی حکایت می کند. از اوان جوانی به امر پدر پرسشهایی را که بزرگان دین و عرفان از حضرت بهاءالله می فرمودند پاسخ می نوشتند. معروفترین آنها تفسیری است که بر حدیث قدسی "كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبِيبُ انْ اُعْرِفْ فَخَلَقْتَ النَّاسَ (الخلق) لِكِي اُعْرِفْ" یعنی من (خدا) گنجی پنهان بودم و دوست داشتم که مرا بشناسند پس آدمیان را بیافریدم تا شناخته شوم. این رساله در جواب علی شوکت پاشا از رهبران تصوّف از فرقه نقشبندی صادر شده که در نوع خود شاهکاری است و این رساله را حضرت عبدالبهاء در وقتی نوشته اند که کمتر از هجده سال داشته اند. این رساله درباره مضامین بسیار عمیقی از قبیل علّت خلقت، مراتب محبّت و مقامات معرفت نگاشته شده است.

علاوه بر آثار کتبی حضرت عبدالبهاء، سخنرانی های مفصّل و متعدّدی است که پس از آزادیشان، در ممالک اروپا و آمریکای شمالی ایراد نموده اند که همراهان آنها را نگاشته و حفظ کرده اند که تا به حال چندین جلد آن به چاپ رسیده و ما در این کتاب از آنها مکرّر نقل کرده ایم. از بیانات شفاهی ایشان کتاب دیگری جمع آوری و چاپ شده است به نام مفاوضات عبدالبهاء که سؤال و جوابی است که یکی از زائران آمریکائی در شهر عکا گرد آورده است. مفاوضات دارای فصول متعدّد در موضوعهای فلسفی و اجتماعی و دینی می باشد. شرح آثار حضرت عبدالبهاء نیز کتابی مفصّل لازم دارد فقط نمونه هائی از آن را در اوراق پایانی این کتاب درج می کنیم:

در لوحی خطاب به بهائیان زردشتی نژاد چنین می فرماید:

"هوالله ای بندگانِ دیرین خسرو چرخ برین، چراغ یزدان روشن است و پرتو مهر آسمان روشنی بخش گلزار و گلشن، بانگ سروش است که بلند است و مژده

پرجوش و خروش است که جان بخش هر ارجمند و مستمند. بخشش یار مهربانست که نمودار است و ریزش ابر بهارانست که گوهر بار است. دریای دانش و هوش است که گوهر فشان است و آتش جهان دل و جان است که زیانه اش تا دامنه آسمان است. پس ای یاران یزدانی و دوستان جانی ستایش پاک یزدان را که از کشور ایران چنین آفتابی آشکار نمود و از خاک پاک پارسیان چنین دار پُریاری نمودار فرمود دست نیاز بدرگاه خداوند بی انباز دراز کنید که:

ای پروردگارِ آمرزگارِ نیکوکار! ستایش و نیایش تو را سزاوار که این کشور خاموش را پر آتش نمودی و این افسردگان بیهوش را بجوش و خروش آوردی نا امیدان را نوید امید دادی و مستمندان را بگنج روان راه نمودی بی نوایان را پر نوایان نمودی و بیچارگان را سر و سامان بخشیدی. ای پروردگار آنچه در نامه های آسمانی نوید فرمودی آشکار کن و آنچه بزبان پیغمبران گفتی نمودار فرما نیروی یزدانیت بنما و بخشش آسمانیت آشکار کن این کشور را بهشت برین ساز و این خاور و باختر را پرتو بخش روی زمین این پارسایان را آسمانیان کن و این بی نام و بی نشان ها را چون اختران پرتو افشان توئی توانا توئی بینا توئی شنوا توئی پشتیبان ع ع^۱

در جواب نامه شخصی که نامش اردشیر بود چنین می فرماید:

"اردشیرا، یار مهربانا، اردشیر شهیر پادشاهی ایران را تجدید نمود و دوباره سریر سلطنت نیاکان را تأسیس کرد زیرا از زمان اسکندر یونانی تا خروج اردشیر، ایران ویران بود و در زیر تسلط و تطاول بیگانگان. هر چند بظاهر ملوک طوائف بود ولی به حقیقت ایران در تحت نفوذ و استیلاء بدخواهان بود و چون اردشیر به میدان آمد بنیان سلطنت مجدداً بنهاد و ایوان عزت و بزرگویری ایران بلند کرد دیوان عدل و داد باز نمود و دیوان بیگانگان را از ایران براند. چتر و علم بلند نمود و خیل و حشم آماده ساخت. کشور آسوده نمود و عظمت و سلطنت و عزت قدیمه ایران را دوباره برقرار کرد. حال تو همنام آن بزرگواری پس همت بلند کن و مقصد ارجمند خواه، در این میدان

^۱ یاران پارسی، صفحه ۷۰

جولانی کن و به چوگانِ بدرقه^۱ عنایت، گوی سبقت و پیشی بربا. مفتون دلبر آسمانی شو و مجنون آن یار پنهانی گرد. به جان و دل بکوش تا ایران و ایرانیان زنده نمائی و دل و جان به فیض آسمان بیارائی، شمع جمع گردی، ستاره صبح هدایت شوی، درخت بارور گردی و در این جو بیار سرو آزاد شوی، طوطی شکر شکن گردی و بلبل معانی این گلشن شوی...^۲

بعد از جنگ جهانی اول، کنفرانس بین المللی صلح در لاهه پایتخت هلند برپا شد. حضرت عبدالبهاء خطاب به آن کنفرانس لوحی مرقوم و ارسال داشتند که قسمتی از آن را نقل می کنیم:

"... حضرت بهاء الله پنجاه سال پیش بیان صلح عمومی فرمود. در حالتیکه در قلعه عکا مسجون بود و مظلوم بود و محصور بود. این امر عظیم یعنی صلح عمومی را بجمیع ملوک مرقوم فرمود. و در شرق در بین دوستان خویش تأسیس فرمود. افق شرق بسیار تاریک بود و ملل در نهایت بغض و عداوت با یکدیگر و ادیان تشنه خون یکدیگر بودند. ظلمت اندر ظلمت بود. در چنین زمانی حضرت بهاء الله از افق شرق مانند آفتاب طلوع کرد و بانوار این تعالیم ایران را روشن فرمود.

از جمله تعالیم اعلان صلح عمومی بود. کسانیکه پیروی کردند از هر ملت و از هر دین و مذهب در نهایت محبت اجتماع نمودند بدرجه که محافل عظیمه تشکیل میشد که از جمیع ملل و ادیان شرق مرکب بود. هر نفسی داخل انجمن میشد میدید یک ملت است و یک تعالیم و یک مسلک است و یک ترتیب. زیرا تعالیم حضرت بهاء الله منحصر در تأسیس صلح عمومی نبود، تعالیم کثیره بود که معاونت و تأیید صلح عمومی می نمود.

^۱ همراهی - مشایعت - راهنما و جلودار قافله

^۲ یاران پارسی، صفحه ۳۵۵

از جمله تحرّی حقیقت تا عالم انسانی از ظلمت تقالید نجات یابد و به حقیقت پی برد. این قمیصِ رثیث^۱ هزاران ساله را بدرد و بیندازد و پیرهنی که در نهایت تنزیه و تقدیس در کارخانه حقیقت بافته شده بپوشد و چون حقیقت یکی است تعدّد قبول نمی کند لهذا افکار مختلفه منتهی ب فکر واحد گردد.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانی است که جمیع بشر اغنام آلهی و خدا شبان مهربان. این شبان به جمیع اغنام مهربانست زیرا کلّ را خلق فرموده و پرورش داده و رزق احسان می دهد و محافظه می فرماید. شبهه نماند که این شبان بجمیع اغنام مهربان است و اگر در بین این اغنام جاهلانی باشند باید تعلیم کرد و اگر اطفالی باشند باید تربیت نمود تا ببلوغ رسند و اگر بیماری باشد باید درمان نمود نه اینکه گره^۲ و عداوتی داشت. باید مانند طبیب مهربان این بیمارهای نادان را معالجه نمود.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله اینکه دین باید سبب الفت و محبّت باشد. اگر سبب کلفت گردد لزومی ندارد.

و از جمله تعالیم بهاءالله اینکه دین باید مطابق علم و عقل باشد تا در قلوب انسانی نفوذ نماید. اساس متین باشد نه اینکه عبارت از تقالید باشد.

و از جمله تعالیم بهاءالله تعصّب دینی و تعصّب جنسی و تعصّب سیاسی و تعصّب اقتصادی و تعصّب وطنی هادم بنیان انسانی است. تا این تعصّبها موجود، عالم انسانی راحت ننماید. شش هزار سالست که تاریخ از عالم انسانی خبر میدهد. در این مدّت شش هزار سال عالم انسانی از حرب و ضرب و قتل و خونخواری فارغ نشد. در هر زمانی در اقلیمی جنگ بود و این جنگ یا مُنبعث^۳ از تعصّب دینی بود و یا منبعث از تعصّب جنسی و یا منبعث از تعصّب سیاسی و یا منبعث از تعصّب وطنی.

^۱ پیراهن پوسیده

^۲ نارضایتی و کدورت

^۳ برانگیخته

پس ثابت و محقق گشت که جمیع تعصبات هادم^۱ بنیان انسانیت و تا این تعصبات موجود، منازعه بقا مستولی و خونخواری و درندگی مستمر. پس عالم انسانی از ظلمات طبیعت جز بترک تعصب و اخلاق ملکوتی نجات نیابد و روشن نگردد چنانچه از پیش گذشت. اگر این تعصب و عداوت از جهت دین است دین باید سبب الفت گردد و الا ثمری ندارد و اگر این تعصب تعصب ملّی است جمیع نوع بشر ملّت واحده است جمیع از شجره آدمی روئیده. اصل شجره آدم است و شجره واحده است و این ملل بمنزله اغصان است و افراد انسانی بمنزله برگ و شکوفه و اثمار.^۲ دیگر ملل متعدده تشکیل کردن و بدین سبب خویریزی نمودن و بنیان انسانی برانداختن این از جهل انسانی است و غرض نفسانی. و اما تعصب وطنی این نیز جهل محض است زیرا روی زمین وطن واحد است. هر انسان در هر نقطه از کره ارض زندگی میتواند. پس جمیع کره ارض وطن انسانست. این حدود و ثغور را انسان ایجاد کرده. در خلقت حدود و ثغوری تعیین نشده. اروپا یک قطعه است، آسیا یک قطعه است، آفریقا یک قطعه است، امریکا یک قطعه است، استرالیا یک قطعه است، اما بعضی نفوس نظر به مقاصد شخصی و منافع ذاتی هر یک از این قطعات را تقسیم نموده اند و وطن خویش انگاشته اند. خدا در بین فرانس و آلمان فاصله خلق نفرموده متصل به یکدیگر است. بلی در قرون اولی نفوسی از اهل غرض بجهت تمشیت امور خویش حدود و ثغوری معین نمودند و روز به روز اهمیّت یافته تا این سبب عداوت کبری و خونریزی و درندگی در قرون آتیه گشت و بهمین قسم غیر متناهی خواهد بود. و این فکر وطن اگر در ضمن دائره محصوره^۳ ماند سبب اول خرابی عالم است. هیچ عاقلی و هیچ منصفی اذعان باین اوهام ننماید و هر قطعه محصوره را که نام وطن می نهیم و باو هام خویش مادر می نامیم حال آنکه کره ارض مادر کلّ است

^۱ نابود کننده

^۲ میوه ها - ثمرات

^۳ محدود و بسته از همه طرف

نه این قطعه محصوره. خلاصه ایامی چند روی این زمین زندگانی می نمائیم و عاقبت در آن دفن می شویم.

... و اما تعصّب اقتصادی، این معلوم است که هر چه روابط بین ملل ازدیاد یابد و مبادله امتعه تکرّر جوید و هر مبدأ اقتصادی در هر اقلیمی تأسیس یابد بالمال بسائر اقالیم سرایت نماید و منافع عمومیّه رخ بگشاید. دیگر تعصّب به جهت چه.

و اما در تعصّب سیاسی باید متابعت سیاسته اللّه کرد. و این مسلم است که سیاست الهیه اعظم از سیاست بشریه است ما باید متابعت سیاست الهیه نمائیم و او بجیع افراد خلق یکسان است هیچ تفاوتی ندارد و اساس ادیان الهی است.

و از جمله تعالیم حضرت بهاء اللّه ایجاد لسان^۱ واحد است که تعمیم بین بشر گردد. پنجاه سال پیش این تعلیم از قلم حضرت بهاء اللّه صادر شد تا این لسان عمومی سبب ازاله سوء تفاهم بین جمیع بشر گردد.

و از جمله تعالیم حضرت بهاء اللّه و حدن نساء^۲ و رجالست^۳ که عالم انسانیرا دو بال است. یک بال رجال و یک بال نساء. تا دو بال متساوی نگردد مرغ پرواز ننماید. اگر یک بال ضعیف باشد پرواز ممکن نیست تا عالم نساء متساوی با عالم رجال در تحصیل فضائل و کمالات نشود فلاح و نجاج چنانکه باید و شاید ممتنع و محال.

و از جمله تعالیم بهاء اللّه مواسات بین بشر است و این مواسات اعظم از مساواتست. و آن اینست که انسان خود را بر دیگری ترجیح ندهد بلکه جان و مال فدای دیگران کند اما نه بعنف و جبر که این قانون گردد و شخصی مجبور بر آن شود بلکه باید بصرافت طبع و طیب خاطر مال و جان فدای دیگران کند و بر فقرا انفاق نماید. یعنی بارزوی خویش چنانکه در ایران در میان بهائیان مجری است.

^۱ زبان

^۲ زنان

^۳ مردان

و از جمله تعالیم حضرت بهاء‌الله حرّیت^۱ انسانست که بقوه معنویّه از اسیری عالم طبیعت خلاص و نجات یابد زیرا تا انسان اسیر طبیعت است حیوان درنده است زیرا منازعه بقا از خصائص عالم طبیعت است و این مسأله منازعه بقا سرچشمه جمیع بلایا است و نکبت کبری.

و از جمله تعالیم بهاء‌الله اینکه دین حصن حصین است. اگر بنیان دین متزلزل و وهین^۲ گردد هرج و مرج رخ دهد و بکلی انتظام امور مختل شود زیرا در عالم انسانی دورادع^۳ است که از ارتکاب رذائل حفظ می نماید. یک رادع قانونست که مجرم را عذاب و عقاب مینماید ولی قانون، رادع از جرم مشهود است، رادع از جرم مخفی نیست. و اما رادع معنوی دین آلهی، رادع از جرم مشهود و مخفی هر دو است و انسان را تربیت مینماید و تهذیب اخلاق می کند و مجبور بر فضائل می نماید و اعظم جهت جامعه است که تکفل سعادت عالم انسانی میکند. اما مقصد از دین دین تحقیقی است نه تقلیدی. اساس ادیان آلهی است نه تقالید بشری.

و از جمله تعالیم حضرت بهاء‌الله اینکه هر چند مدنیت مادی از وسائط ترقی عالم انسانی است ولی تا منضم به مدنیت آلهیه نشود نتیجه که سعادت بشریه است حصول نیابد. ... مدنیت مادیّه مانند زجاج است؛ و مدنیت آلهیه مانند سراج^۴. زجاج بی سراج تاریک است. مدنیت مادیّه مانند جسم است ولو در نهایت طراوت و لطافت و جمال باشد مرده است. مدنیت آلهیه مانند روح است این جسم به این روح زنده است و الا جیفه^۵ گردد. پس معلوم شد عالم انسانی محتاج بنفثات روح القدس

^۱ آزادی

^۲ بسیار سست و ناتوان

^۳ مانع و بازدارنده

^۴ شیشه - حباب چراغ

^۵ چراغ

^۶ مردار

است. بدون این روح عالم انسانی مرده است و بدون این نور، عالم انسانی ظلمت اندر ظلمت است زیرا عالم طبیعت عالم حیوانیست. تا انسان ولادت ثانویه از عالم طبیعت ننماید یعنی منسلخ^۱ از عالم طبیعت نگردد حیوان محض است. تعالیم الهی این حیوانرا انسان می نماید.

و از جمله تعالیم بهاءالله تعمیم معارفست. باید هر طفلی را بقدر لزوم تعلیم علوم نمود. اگر ابوبن مقتدر بر مصارف این تعلیم فبها^۲ و الا باید هیئت اجتماعی آن طفل را وسائط^۳ تعلیم مهیا نماید.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله عدل و حق است تا این در حیث وجود تحقق نیابد جمیع امور مختل و معوق و عالم انسانی عالم ظلم و عدوانست؛ و عالم تعدی^۴ و بطلان.

خلاصه امثال این تعالیم بسیار است. این تعالیم متعدده که اساس اعظم سعادت عالم انسانیست و از سنوحات رحمانی^۵ باید منضم بمسئله صلح عمومی گردد و ممزوج بآن شود تا اینکه نتیجه بخشد و الا تنها مسئله صلح عمومی را در عالم انسانی تحققش مشکل است. تعالیم حضرت بهاءالله چون ممتاز^۶ با صلح عمومیست لهذا بمنزله مائده^۷ ایست که از هر قسم اطعمه^۸ نفیسه در آن سفره حاضر هر نفسی مشتیهات

^۱ بریده - برهنه

^۲ چه بهتر

^۳ وسائل

^۴ دست درازی و ستم کردن

^۵ ظلم نمودن

^۶ الهامات - واردات قلبیه

^۷ آمیخته

^۸ غذا - سفره پراز خوراک

^۹ غذاها

مشتهیات خویشرا در آن خوانِ نعمت بی پایان می یابد. اگر مسأله منحصر در صلح عمومی باشد نتایج عظیمه چنانکه منظور و مقصود است حصول نیابد. باید دائره صلح عمومی چنان ترتیب داده شود که جمیع فرَق عالم و ادیان آرزوی خویش را در آن بیابند. حال تعالیم حضرت بهاءالله چنین است که منتهی آرزوی جمیع فرَق عالم چه از فرَق دینی و چه از فرَق سیاسی و چه از فرَق اخلاقی چه از فرَق قدیمه و چه از فرَق حدیثه^۲. کلّ نهایت آرزوی خویش را در تعالیم حضرت بهاءالله می یابند. مثلاً مثلاً اهل ادیان در تعالیم بهاءالله تأسیس دین عمومی می یابد که در نهایت توافق با حال حاضر است. فی الحقیقه هر مرض لاعلاج را علاج فوریت و هر دردی را درمان و هر سمّ نفع^۳ را دریاق^۴ اعظم است زیرا اگر بموجب تقالید حاضر ادیان بخواهیم عالم انسانرا نظم و تربیت دهیم و سعادت عالم انسانی را تأسیس نمائیم، ممکن نه حتّی اجرائش محال. مثلاً اجرای احکام تورات الیوم مستحیل^۵ است و همچنین سائر ادیان بموجب تقالید موجوده، ولکن اساس اصلی جمیع ادیان الهی که تعلق به فضائل عالم انسانی دارد و سبب سعادت عالم بشر است، در تعلیمات حضرت بهاءالله به نحو اکمل موجود. و همچنین مللی که آرزوی حرّیت نمایند حرّیت معتدله که کافل^۶ سعادت عالم انسانیت و ضابط روابط عمومی در نهایت قوّت و وسعت در تعالیم حضرت بهاءالله موجود و همچنین حزب سیاسی آنچه اعظم سیاست عالم انسانیت بلکه سیاست الهی در تعالیم حضرت بهاءالله موجود و همچنین حزب مساوات که طالب اقتصاد است. الی الآن جمیع مسائل اقتصادی از

۱ فرقه ها

۲ جدید

۳ کشنده

۴ نوشدارو

۵ محال

۶ ضمانت کننده

هر حزبی که در میان آمده قابل اجرا نه مگر مسأله اقتصادی که در تعالیم حضرت بهاء‌الله و قابل الاجرا است و از آن اضطرابی در هیئت اجتماعی حاصل نگردد و همچنین سائر احزاب. چون بنظر عمیق دقت نمائید ملاحظه می کنید که نهایت آرزوی آن احزاب در تعالیم بهاء‌الله موجود. این تعالیم قوه جامعه است در میان جمیع بشر و قابل الاجرا لکن بعضی تعالیمست از سابق نظیر احکام تورات که قطعاً الیوم اجرایش مستحیل. و همچنین سائر ادیان و سائر افکار فرقی مختلفه و احزاب متنوعه. مثلاً مسأله صلح عمومی حضرت بهاء‌الله می فرماید که باید هیئت محکمه کبری تشکیل شود. زیرا جمعیت اُمم^۱ هر چند تشکیل شد ولی از عهده صلح عمومی بر نیاید اما محکمه کبری که حضرت بهاء‌الله بیان فرموده این وظیفه مقدسه را بنهایت قدرت و قوت ایفا خواهد کرد... این حقیقت حالست که بیان میشود. تعالیم حضرت بهاء‌الله را ملاحظه نمائید که بچه قوتست در حالیکه حضرتش در سجن عکا بود و در تحت تضییق و تهدید دو پادشاه خونخوار، با وجود این تعالیمش بکمال قوت در ایران و سائر بلاد انتشار یافت و هر تعلیمی از تعالیم و یا هر مبدئی از مبادی و یا هر فرقه از فرقی اگر در تحت تهدید یک سلطه قاهره خونخواری افتد در اندک زمانی مضمحل شود. حال پنجاه سال بهائیان در ایران در اکثر دیار در تحت تضییق تام و تهدید سیف و سنان بودند. هزاران نفوس در مشهد فدا جان باختند و قتیل شمشیر ظلم و عدوان گشتند و هزاران خاندان محترم از بنیان ریشه کن شدند و هزاران اطفال بی پدر شد و هزاران پدران بی پسر گشت و هزاران مادر بر جنازه پسر سر بریده فریاد و فغان نمود. جمیع این ظلم و عدوان و درندگی و خونخواری در انتشار تعالیم بهاء‌الله رخنه و فتوری ننمود. روز بروز انتشار بیشتر گشت و قوت و قدرت بیشتر ظاهر شد.^۲

^۱ مجمع ملل که بعد از جنگ جهانی اول تشکیل شد

^۲ مکاتیب عبدالبهاء، جلد ۳، صفحه ۱۱۳

پایان سخن

ایرانیان عزیز روی سخن با شما است. آنچه در این کتاب از آثار و تعالیم آئین بهائی گرد آورده و بر طبق اخلاص نهاده و پیش کش شما کرده ام بدین امید بود که شما را از نهضت بزرگ و فراگیری باخبر گردانم که از کشور ما آغاز گشته و به هر مرز و بومی در جهان رسیده است ولی دریغ، بد اندیشان، شما را از آگاهی باز داشته اند. کاری به قبول یا رد آنها ندارم زیرا بر بنده مسلم است که هر کسی باید در سرّ ضمیر خویش آزاد و مختار باشد که هر امری را که می پسندد بپذیرد و بر دیگران نیست که در حریم وجدان مردمان دخالت نمایند و همواره این بیان حضرت بهاءالله را پیش روی خود دارم که فرمود:

"امروز کیش یزدان پدیدار. کیشش نیکوکاری و آئینش بردباری". پس در عالم بردباری و مدارا بنده را نرسد که رابطه محبت میان مردمان را مشروط به شرط همکیشی و یکسان اندیشی نمایم و آنچه مرا برگرد آوردن این اوراق برانگیخت آن بود که شاید از این راه، غباری که غرض و رزان بر دیده جان بین شما نهاده اند و با سخنان ناسزا و نادرست و ناروا حقیقت این آئین را وارونه جلوه داده اند از صفای ضمیرتان بزدایم تا با دیده انصاف، دیگر جامعه بهائی و بهائیان را چنانکه می گویند و شنیده اند گمراه و پلید و زیان بخش نشمارید.

بسیاری از دانشمندان جهان هستند که بهائی نبوده و نیستند اما افکار و اندیشه های این آئین را ستوده اند. برای ایرانیان مخصوصاً، کار دشواری نباید باشد که اگر از ایرانی دیگری هر چند از مذهبی دیگر باشد ستایش نمایند حتی به افکار بلندش ببالند و آنان را که در راه شناسائی و بزرگداشت هویت ایرانی گامهای بلندی برداشته قدر دانند. مگر ایرانیان شیعه مذهب که اکثریت مردم ایرانند و عنایتی به سنتی مذهبان ندارند، از ستایش بزرگانی چون فارابی و ابو علی سینا و سعدی و حافظ و مولوی و صدها دیگر که همه سنتی مذهب بودند باز می ایستند و امتناع می ورزند حال چه اشکالی دارد و چه ضرری به هم می رساند اگر ما نیز به عنوان یک ایرانی از

بنیان گذار آئین بهائی که در دوره انحطاط این کشور اندیشه های تازه ای آورد و افکار نوینی را ترویج نمود که در جهان پراکنده شد و چند میلیون از جهانیان را شیفته و سرسپرده خویش کرد ستایش کنیم؟

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد

آیا اگر یک ایرانی برای آنکه مثلاً سعدی و حافظ شیعه نبوده اند به لعن و طعن آنان پردازد و از قدرشان بکاهد و حتی سعی در پنهان کردن آثارشان کند، خود را در خور شماتت و آماج تیر ملامت نمی سازد؟

خوانندگان عزیز، روزی نیست که در بعضی از جرائد ایران و رادیو و تلویزیون دولتی یا از فراز منابر حملات شدیدی از زوایای مختلف بر آئین بهائی نشود. گاه حرفهائی که بیش از یک قرن و نیم درباره اش ساخته و پرداخته اند تکرار می کنند و گاه سخنان تازه ای اختراع می کنند و پیرایه ناجور دیگری را بر امر بهائی می بندند. سئوالی که باید از این حضرات کرد آن است که اگر امر بهائی چنین است که می گوئید و می نویسید و منتشر می کنید پس از چه می ترسید و چرا نمی گذارید که بهائیان نیز مطالب خود را بگویند و پاسخ تهمت ها و دعاوی شما را بدهند. از انتشار افکارشان با زور و تهدید جلوگیری می کنید. اگر به گونه ای که می گوئید، آئین بهائی چنین سست بنیاد است دیگر چه لزومی دارد که گرداگرد آن بنیانی که از پای بست ویران است حصار محکم بسازید تا پنهان بماند؟ بگذارید که پیدا باشد و خود فرو باشد دیگر اینهمه زحمت برای دگرگون نمودنش برای چیست؟

متأسفانه در ایران بهائیان آزاد نیستند که از خود دفاع نمایند. آزاد نیستند که به انتشار کتب و رسائل خود پردازند. حتی ورود کتابهای بهائی از خارج از کشور ممنوع است و دادن کتاب بهائی به طالبان غیر بهائی جرم است و مجازات سنگینی در پی دارد. این است که در پایان این بخش، آثار و کتبی را که می توان از طریق کامپیوتر یافت و اطلاعات دیگری که از طریق رادیو و تلویزیون بدست آورد، درج می کنیم تا در دسترس طالبان باشد. خدا را شکر باید کرد که در این عصر پیروزی

تکنولوژی دیگر ممکن نیست مانند گذشته از مخابرات و پخش اطلاعات جلوگیری کرد و مردم را در تاریکی وا گذاشت. چه خوش فرمود حافظ شیرین سخن:
خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود
گر مدد خواستم از پیرمغان عیب مکن شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

لیست کتب در آدرس کامپیوتری

دوستان عزیز، کتب ذیل در آدرس کامپیوتری <http://reference.bahai.org/fa/> یافت می شود:

آثار حضرت بهاء‌الله:

کتاب اقدس

کتاب ایقان

کلمات مکنونه عربی

کلمات مکنونه فارسی

مجموعه الواح بعد از کتاب اقدس

مجموعه آیات الهی: جلد ۱ و ۲

لوح خطاب به شیخ محمد تقی مجتهد اصفهانی

چهار وادی

هفت وادی

منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله

مجموعه الواح مبارکه

مجموعه لئالی الحکمة: جلد ۱ و ۲ و ۳

لوح مبارک سلطان ایران

الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض

مجموعه آثار قلم اعلی: جلد ۱ و ۲ و ۳

رسالة تسبیح و تهلیل

دریای دانش

مجموعه مناجاتهای حضرت بهاء‌الله

ادعیة حضرت محبوب
مجموعه مناجات آثار قلم اعلیٰ: جلد ۱ و ۲
مجموعه اذکار و ادعیہ من آثار حضرت بهاء اللہ
جواهر الاسرار
ادعیہ مبارکہ: جلد ۱ و ۲ و ۳
نفحات الرحمن
اقتدارات و الواح دیگر
اشراقات و الواح دیگر
مجموعه مائده آسمانی
رب الجنود
آیات الرحمن

آثار حضرت باب:

منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی

آثار حضرت عبدالبهاء:

رساله مدنیّه
مفاوضات
مقاله شخصی سیّاح
تذکره الوفاء
وصایای مبارکه حضرت عبدالبهاء
رساله سیاسیّه
مجموعه خطابات حضرت عبدالبهاء: جلد ۱ و ۲ و ۳
منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء: ۶ جلد

مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء: ۸ جلد
مجموعه مناجاتهای حضرت عبدالبهاء
مجموعه الواح مبارکه به افتخار بهائیان پارسی

آثار حضرت ولی امرالله:

توقیعات مبارکه - خطاب به احبای شرق
توقیعات مبارکه (۱۹۲۶ - ۱۹۲۲)
توقیعات مبارکه (۱۹۳۹ - ۱۹۲۷)
توقیعات مبارکه (۱۹۴۸ - ۱۹۲۲)
توقیعات مبارکه (۱۹۵۲ - ۱۹۴۵)
توقیعات مبارکه (۱۹۵۷ - ۱۹۵۲)
مجموعه مناجات

ترجمه آثار حضرت ولی امرالله:

ظهور عدل آلهی
دور بهائی
کتاب قرن بدیع
نظم جهانی بهائی
ندا به اهل عالم
حصن حصین شریعت الله
جلوه مدنیت جهانی

پیامها و دستخطهای بیت العدل اعظم:
وعدة صلح جهانی

بیانیه های جامعه بین المللی بهائی: حضرت بهاءالله، قرن انوار، رفاه عالم انسانی

مجموعه هائی از آثار مبارکه:

آیات بینات

حدیقه عرفان

بشارة النور

نسائم الرحمن

یاران پارسی

مجموعه امر و خلق: ۴ جلد

پیام ملکوت

گنجینه حدود و احکام

گلزار تعالیم بهائی

مجموعه پیام آسمانی: ۲ جلد

آنچه کند او کند

عهد و میثاق

رسالة ایام تسعه

مجموعه نفحات فضل: ۵ جلد

مجموعه مناجات برای اطفال

مؤلفین دیگر:

تاریخ نبیل (مطالع الانوار) - ملا محمد نبیل زرنندی، تلخیص عبدالحمید اشراق

خاوری

اتحاد و اتفاق در جامعه بهائی - لجنه امور احبای ایرانی در آمریکا

اصول دیانت بهائی - داریوش و گریس شاهرخ

بهاء‌الله و عصر جدید - ج. ای. اسلمنت
 پیام صلح - فرزین دوستدار
 حضرت باب - نصرت‌الله محمد حسینی
 حضرت بهاء‌الله - محمد علی فیضی
 حضرت نقطه‌اولی - محمد علی فیضی
 حیات حضرت عبدالبهاء - محمد علی فیضی
 دیانت بهائی آئین فراگیر جهانی - ویلیام هاچر و دوگلاس مارتین
 روزنه های امید در آستانه قرن بیست و یکم - فرزین دوستدار
 مقالات و رسائل در مباحث متنوعه - دکتر علی مراد داودی
 نفحات ظهور حضرت بهاء‌الله - ادیب طاهرزاده
 در جستجوی عدالت اجتماعی - جان هادلستون
 خدیجه بیگم - حسن م. بالیوزی
 مجموعه بدایع الآثار: ۲ جلد - میرزا محمد زرقانی
 کتاب فرائد - ابوالفضائل گلپایگانی
 خاطرات مالمیری - حاج محمد طاهر مالمیری
 مجموعه مآخذ اشعار در آثار بهائی: ۳ جلد - دکتر وحید رأفتی
 قاموس مختصر ایقان - عبدالحمید اشراق خاوری
 سلطان رُسل حضرت ربّ اعلیٰ - دکتر ریاض قدیمی
 تقریرات درباره کتاب مستطاب اقدس - عبدالحمید اشراق خاوری
 الوهیّت و مظهریّت - دکتر علی مراد داودی
 مجموعه طراز الهی: ۲ جلد - پریش سمندری خوشبین
 گنج شایگان - عبدالحمید اشراق خاوری
 گوهر یکتا - روحیه ربّانی، ترجمه ابوالقاسم فیضی
 بهاء‌الله موعود کتابهای آسمانی - علاء الدین قدس جورابچی

نور ایمان - پرویز صادق زاده و بهنام گل محمدی
فصل الخطاب - روح الله مهربخانی
آرامش برای جهان پر آشوب - استانوود کاب
آثار گهربار - علی اکبر فروتن
هدیه ازدواج - مؤسسه معارف بهائی
بهاء الله بنیانگذار و الهام بخش مدنیّت جدید جهانی - جمشید فنائیان
حضرت طاهره - نصرت الله محمد حسینی
حروف حی - هوشنگ گهرریز
تنی چند از پیشگامان پارسی نژاد - عنایت خدا سفیدوش
بهائیان و ایران - از انتشارات پیام دوست
باغبانان بهشت خدا - کولت گوویون و فیلیپ ژوویون
مجموعه اختران تابان: ۲ جلد - فروغ ارباب

همچنین کتب دیگر و نیز برنامه های رادیویی و تلویزیونی در آدرسهای کامپیوتری ذیل یافت می شود:

<http://www.elham.tv/>
<http://www.sedayedoost.org/>
<http://www.bahairadio.org/>
<http://www.bahaiview.org/>
<http://www.javanim.org/>
<http://www.pazhuheshnameh.org/>
<http://www.aenebahai.org/>
<http://www.dinebahai.org/>